



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



ارسلان علی محمد صالح

www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

أفيس المؤمنین

تألیف

محمد بن اسحاق بن محمد حنفی رحمہ اللہ علیہ

بد سال ۹۳۸ ہجری

بد تصحیح

عمر فاروق محمدی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انیس المومنین

نویسنده:

محمد بن اسحق بن محمود حموی

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
انیس المؤمنین	۱۱
مشخصات کتاب	۱۱
[چند مقدمه]	۱۱
فهرست مطالب	۱۱
اشاره	۱۱
باب اول در احوال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع)	۱۲
باب دوم در احوال امام حسن (ع)	۱۲
باب سیم در احوال امام حسین (ع)	۱۲
باب چهارم در احوال امام زین العابدین (ع)	۱۳
باب پنجم در احوال امام محمد باقر (ع)	۱۳
باب ششم در احوال امام جعفر صادق (ع)	۱۳
باب هفتم در احوال امام موسی کاظم (ع)	۱۴
باب هشتم در احوال امام رضا (ع)	۱۴
باب نهم در احوال امام محمد تقی (ع)	۱۴
باب دهم در احوال امام علی النقی (ع)	۱۴
باب یازدهم در احوال امام حسن عسکری (ع)	۱۵
باب دوازدهم در احوال امام زمان (عج)	۱۵
پیش گفتار مصحح	۱۵
اشاره	۱۵
اقا درباره ابو مسلم	۱۶
تألیفات حموی	۱۸
مآخذ مؤلف	۱۹

۲۰	روش تصحیح
۲۰	نسخ اساس طبع
۲۱	[نمونه‌ای از نسخه خطی]
۲۱	[سر آغاز]
۲۲	مقدمه در ذکر مجملی از حالات حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات
۲۲	اشاره
۲۳	فصل در ذکر نسب مکرم سید ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم
۲۳	فصل در ذکر بعضی از حالات آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وقت ولادت تا هنگام بعثت
۲۳	فصل در ذکر ولادت آن مهر سپهر امامت و خلافت
۲۵	فصل در ذکر مجملی از حالات حضرت رسالت از اوان بعثت تا زمان هجرت
۲۷	فصل در ذکر هجرت حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله
۲۹	فصل در ذکر مجملی از حالات حضرت رسول که بعد از هجرت روی داده تا زمان رحلت
۳۸	فصل در ذکر غدیر خم و تفویض نمودن امامت به آن سید افلاک و انجم
۴۱	فصل در ذکر وفات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
۴۲	فصل در ذکر اولاد و ازواج حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
۴۲	فصل در ذکر فضیلت زیارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
۴۲	باب اول در ذکر آن پادشاه بارگاه امامت و مهر سپهر خلافت، مبارز میدان لافتی ابی الحسن علی المرتضی علیه من الصلوات اکملها و اتمها
۴۲	اشاره
۴۵	فصل در ذکر بعضی از دلایل امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
۴۵	اشاره
۴۵	قسم اول - دلایل عقلیه است
۴۵	اشاره
۴۵	دلیل اول:
۴۶	دلیل دوم:

۴۶	 دلیل سیم:
۴۶	 دلیل چهارم:
۴۶	 دلیل پنجم:
۴۷	 قسم دوم- ادله عقلیه است مؤکد به براهین نقلیه،
۴۷	 اشاره
۴۷	 دلیل اول:
۴۷	 دلیل دوم:
۴۸	 دلیل سیم:
۴۸	 دلیل چهارم:
۴۹	 دلیل پنجم:
۵۶	 فصل در ذکر بیعت خلایق با آن ولی حضرت خالق علیه السلام
۵۷	 فصل در ذکر مخالفت معاویه لعین با حضرت امیر المؤمنین و بیان مجملی از غزای صفین
۶۲	 فصل در ذکر توجه امیر مؤمنان به حرب خارجیان و بیان شمه‌ای از غزای نهروان
۶۳	 فصل در ذکر شهادت آن شاه بارگاه ولایت و وصایت و ماه تابان آسمان امامت و خلافت علیه السلام
۶۶	 فصل در ذکر شمه‌ای از فضیلت زیارت امیر المؤمنین علیه السلام
۶۶	 فصل در ذکر ازواج و اولاد آن فاضلترین عترت حضرت خیر العباد
۶۷	 ذکر مدت حیات آن امام ارباب نجات
۶۷	 ذکر کنیه و القاب آن مفتاح ابواب صواب
۶۷	 باب دوم در ذکر امام ثانی، کاشف اسرار حقایق و معانی، سبط زکی امام ابی محمد حسن بن علی علیهما السلام
۶۷	 اشاره
۶۸	 فصل در ذکر شمه‌ای از فضل و کمال آن منبع جود و افضال
۶۹	 فصل در ذکر واقعات زمان آن منبع جود و احسان
۷۱	 فصل در ذکر اولاد امجاد آن امام عالی‌نژاد
۷۲	 فصل در ذکر شمه‌ای از فضیلت زیارت آن حضرت

باب سیم در ذکر امام مظلوم و شهید مغموم سبط رسول التقلین حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام	۷۲
اشاره	۷۲
فصل در ذکر بعضی از معجزات آن قرة العین سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم	۷۳
فصل در ذکر واقعات زمان آن قبله حاجات علیه السلام	۷۳
فصل در ذکر اولاد عظیم الشان آن گوشواره عرش رحمان	۷۷
فصل در ذکر فضیلت زیارت آن حضرت علیه و آله و اصحابه سلام الله	۷۷
باب چهارم در ذکر سید الشاجدین و قدوة اهل الیقین حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام	۷۹
اشاره	۷۹
فصل در ذکر شمه‌ای از کمالات و فضایل آن سید اواخر و اوایل	۷۹
فصل در ذکر وقایع زمان حضرت امام رابع علیه السلام	۸۱
باب پنجم در ذکر آن نهال گلشن امامت و آن گلدسته چمن ولایت واقف رموز ضمائر عارف کنوز سرائر حضرت امام ابی جعفر محمد الباقر علیه السلام	
اشاره	۸۷
فصل در ذکر شمه‌ای از معجزات آن مظهر کرامات و منبع کمالات	۸۷
فصل در ذکر بعضی از وقایع زمان آن مرشد ارکان ایمان	۸۸
باب ششم در ذکر آن مقتدای فرقه اخیار و آن رهنمای زمره ابرار امام بحق ناطق حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام	۹۰
اشاره	۹۰
فصل در ذکر مختصری از فضایل آن سرور مرضیة الخصال	۹۰
فصل در ذکر واقعات زمان آن قدوه اصحاب نجات علیه الصلوات و التحیات	۹۲
فصل در ذکر نسب و مولد ابو مسلم مروزی	۱۰۱
فصل در سبب رسیدن ابو مسلم به خدمت محمد بن علی بن عبد الله بن عباس	۱۰۳
ذکر خروج سنباد مجوسی به خون خواستن ابو مسلم مروزی	۱۲۲
فصل در ذکر شمه‌ای از فضیلت زیارت علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام	۱۲۳
باب هفتم در ذکر آن معدن علم و فصاحت، و مخزن جود و سماحت، گوهر دریای حلم و مکارم، مظهر اسماء الطاف و مراحم، حضرت امام ابی ابراهیم	
اشاره	۱۲۳

فصل در ذکر بعضی از فضایل و کرامات «۳» آن امام خجسته صفات و آن پیشوای اهل نجات علیه الصلوات و التحیات	۱۲۴
فصل در ذکر بعضی از وقایع زمان امام سابع علیه السلام	۱۲۶
فصل در ذکر فضیلت زیارت آن حضرت علیه السلام	۱۲۸
باب هشتم در ذکر آن سرو چمن اصطفای و عندلیب گلستان ما اوحی میوه باغ هل اتی حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء	۱۲۸
اشاره	۱۲۸
فصل در ذکر شمه‌ای از معجزات و فضایل آن حلال مشکلات مسائل	۱۲۹
فصل در ذکر واقعات زمان آن قبله ارباب حاجات	۱۳۰
فصل در ذکر شمه‌ای از فضیلت زیارت آن حضرت	۱۳۳
باب نهم در ذکر آن گلدسته گلستان قدسی، و آن نوباه بوستان انسی واقف رموز اسرار ازلی، عالم علوم خفی و جلی حضرت امام ابی جعفر محمد بن علی	
اشاره	۱۳۴
فصل در ذکر شمه‌ای از فضل و کمال آن منبع الطاف حق بی‌زوال و مهبط انوار حضرت ذو الجلال	۱۳۴
فصل در ذکر واقعات اوقات کثیر البرکات آن منبع فضایل و کمالات	۱۳۵
باب دهم در ذکر آن بلبل گلشن امامت، و آن طوطی چمن خلافت مرکز دایره سعادت، قطب سپهر جلالت و هدایت ابو الحسن الثالث ابن ابی جعفر القا:	
اشاره	۱۳۷
فصل در ذکر بعضی از کرامات آن پیشوای اهل نجات	۱۳۷
فصل	۱۳۹
باب یازدهم در ذکر آن مقتدای بشر و آن امام حادی عشر، مرکز دایره سروری حضرت امام ابی محمد حسن بن علی العسکری علیه السلام	۱۴۱
اشاره	۱۴۱
فصل در ذکر شمه‌ای از فضل و کمال آن سرور خجسته خصال علیه صلوات الله الملك المتعال	۱۴۱
فصل در ذکر بعضی از وقایع زمان حضرت امام علیه السلام	۱۴۳
باب دوازدهم در ذکر آن خورشید مطلع جلال و آن ماه اوج شرف و اقبال منبع الطاف بی‌پایان، مجمع مکارم و احسان، خلیفه الرحمن و قاطع البرهان ح:	
اشاره	۱۴۴
فصل در ذکر ولادت آن مالک ممالک ولایت و وصایت علیه السلام	۱۴۵
فصل در ذکر شمه‌ای از وقایع زمان حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الملك المتان	۱۴۶

۱۴۶	خاتمه در ذکر مختصری از علامات ظهور آن حجّة الله الملك الغفور
۱۴۷	فهرست مصادر و مراجع مصحح
۱۴۸	فهرستها
۱۴۸	اشاره
۱۴۹	فهرست آیات قرآنی
۱۵۰	فهرست احادیث
۱۵۲	فهرست کلمات صحابه
۱۵۲	فهرست اشعار فارسی
۱۵۲	فهرست اشعار عربی
۱۵۳	فهرست غزوات
۱۵۳	فهرست قبایل و طوایف
۱۵۵	فهرست امکنه
۱۵۹	فهرست اعلام اشخاص
۱۷۸	فهرست کتب
۱۸۰	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

انیس المومنین

مشخصات کتاب

سرشناسه : حموی، محمد بن اسحاق، قرن ۱۰ ق.
 عنوان و نام پدید آور : انیس المومنین / تالیف محمد بن اسحق بن محمود حموی؛ به تصحیح میر هاشم محدث.
 مشخصات نشر : تهران: بنیاد بعثت، واحد تحقیقات اسلامی، ۱۳۶۳.
 مشخصات ظاهری : ۲۷۶ ص.
 شابک : ۳۱۰ ریال
 یادداشت : کتابنامه: ص. [۲۴۱] - ۲۴۳.
 موضوع : چهارده معصوم -- سرگذشتنامه
 شناسه افزوده : محدث، هاشم، ۱۳۳۱ - ، مصحح
 شناسه افزوده : بنیاد بعثت. واحد تحقیقات اسلامی
 رده بندی کنگره : BP۳۶/ح۸۵۵الف ۸ ۱۳۶۳
 رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵
 شماره کتابشناسی ملی : م ۶۴-۱۸۱۷

[چند مقدمه]

فهرست مطالب

اشاره

- پیش گفتار مصحح یازده
 مقدمه مؤلف ۱
 مجملی از حالات رسول الله (ص) ۳
 نسب پیامبر ۵
 احوال پیامبر از ولادت تا بعثت ۵
 در ولادت علی (ع) ۶
 احوال پیامبر از بعثت تا هجرت ۸
 در هجرت رسول الله ۱۳
 احوال رسول الله از هجرت تا رحلت ۱۶
 در اشاره به این که حضرت علی نفس رسول الله است ۲۸
 در ذکر حجه الوداع ۲۹
 در بیان غدیر خم ۳۱
 در ذکر وفات پیامبر ۳۶

اولاد و ازواج رسول الله ۳۸

ذکر فضیلت زیارت پیامبر ۳۸

باب اول در احوال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع)

۴۱

أنیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۶۰

بعضی از دلایل امامت امیر المؤمنین ۴۵

برخی از وقایع زمان أبو بکر بن ابی قحافه ۵۴

وقایع زمان عمر بن الخطاب ۵۹

وصیت عمر بن الخطاب به شورا برای نصب جانشین ۶۱

وقایع زمان عثمان بن عفان ۶۳

در ذکر بیعت مردم با علی (ع) ۶۴

در بیان غزای جمل ۶۴

در بیان غزای صفین ۶۵

در بیان غزای نهروان ۷۴

در شهادت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) ۷۷

اولاد و ازواج امیر المؤمنین ۸۱

در فضیلت زیارت امیر المؤمنین ۸۱

در ذکر مدت حیات علی (ع) ۸۳

ذکر کنیه و القاب علی (ع) ۸۳

باب دوم در احوال امام حسن (ع)

۸۴

در شمه‌ای از فضایل حسن بن علی (ع) ۸۶

در ذکر واقعات زمان حسن (ع) ۸۸

وفات امام حسن (ع) ۹۰

در ذکر اولاد حسن بن علی (ع) ۹۲

در فضیلت زیارت امام حسن ۹۳

باب سیم در احوال امام حسین (ع)

۹۵

بعضی از معجزات حسین بن علی (ع) ۹۶

واقعات زمان امام حسین (ع) ۹۷

أنیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۷

ذکر اولاد امام حسین (ع) ۱۰۴

ذکر فضیلت امام حسین (ع) ۱۰۴

باب چهارم در احوال امام زین العابدین (ع)

۱۰۹

شمه‌ای از فضایل حضرت علی بن الحسین (ع) ۱۰۹

ذکر وقایع زمان امام زین العابدین ۱۱۲

خروج سلیمان بن صرد خزاعی ۱۱۶

قیام مختار بن ابی عبیده ثقفی ۱۱۷

قیام صالح بن مسرح و شیب بن یزید ۱۱۹

وفات امام زین العابدین (ع) ۱۲۱

باب پنجم در احوال امام محمد باقر (ع)

۱۲۳

شمه‌ای از معجزات امام محمد باقر (ع) ۱۲۳

بعضی از وقایع زمان محمد بن علی (ع) ۱۲۶

رد فدک به بنی فاطمه ۱۲۶

قیام شوذب خارجی ۱۲۷

وفات امام محمد باقر (ع) ۱۲۹

باب ششم در احوال امام جعفر صادق (ع)

۱۳۱

مختصری از فضایل جعفر بن محمد (ع) ۱۳۲

واقعات زمان امام جعفر صادق ۱۳۵

خروج ابو مسلم مروزی ۱۴۰

نسب و مولد ابو مسلم مروزی ۱۵۲

در سبب رسیدن ابو مسلم به خدمت محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ۱۵۴

أنیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۸

نزاع بین نصر سیار و جدیع بن علی ازدی ۱۵۷

نامه فرستادن ابو سلمه خلال به امام جعفر صادق ۱۶۴

کشتن ابو مسلم، ابو سلمه خلال را ۱۶۹

کشتن ابو مسلم، سلیمان بن کثیر را ۱۷۰

تصمیم ابو مسلم به بیعت گرفتن از مردم به جهت خود ۱۷۲

نامه فرستادن ابو مسلم به امام جعفر صادق (ع) ۱۷۷

کشته شدن ابو مسلم ۱۸۰

فتوای محقق کرکی در لعن ابو مسلم ۱۸۸

ذکر خروج سبّاد مجوسی ۱۹۰

ذکر فضیلت زیارت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) ۱۹۱

باب هفتم در احوال امام موسی کاظم (ع)

۱۹۳

بعضی از فضایل امام موسی کاظم (ع) ۱۹۴

بعضی از وقایع زمان امام موسی کاظم (ع) ۱۹۷

خروج مقنع ۱۹۸

وفات امام موسی کاظم (ع) ۲۰۰

فضیلت زیارت امام موسی کاظم (ع) ۲۰۰

باب هشتم در احوال امام رضا (ع)

۲۰۳

شمه‌ای از معجزات و فضایل امام رضا (ع) ۲۰۳

واقعات زمان امام رضا (ع) ۲۰۵

وفات امام رضا (ع) ۲۰۹

در فضیلت زیارت امام رضا (ع) ۲۱۱

باب نهم در احوال امام محمد تقی (ع)

۲۱۵

أنیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۹

شمه‌ای از فضل و کمال محمد بن علی (ع) ۲۱۵

واقعات زمان امام محمد تقی (ع) ۲۱۸

قیام بابک خرم دین ۲۱۸ و ۲۲۰ و ۲۲۴

وفات امام محمد تقی (ع) ۲۲۰

باب دهم در احوال امام علی النقی (ع)

۲۲۱

بعضی از کرامات امام علی النقی (ع) ۲۲۱

ذکر وقایع زمان علی بن محمد (ع) ۲۲۴

قیام احمد بن نصر بن مالک بن هشتم خزاعی ۲۲۶

وفات امام علی النقی (ع) ۲۲۸

باب یازدهم در احوال امام حسن عسکری (ع)

۲۲۹

شمه‌ای از فضل و کمال امام حسن عسکری (ع) ۲۲۹

وقایع زمان امام حسن عسکری (ع) ۲۳۳

وفات امام حسن عسکری (ع) ۲۳۴

باب دوازدهم در احوال امام زمان (عج)

۲۳۵

ولادت حضرت صاحب الزمان (ع) ۲۳۶

در وقایع زمان امام زمان (ع) ۲۳۸

مختصری از علامات ظهور امام زمان (ع) ۲۳۹

انیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۱۱

پیش گفتار مصحح

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم کتاب حاضر- انیس المؤمنین- یکی از متون ارزنده فارسی است که از آغاز عهد صفوی به جای مانده است.

این کتاب در شرح احوال و تاریخ زندگی پیامبر اکرم و خاندان او یعنی فاطمه زهرا و ائمه دوازده گانه شیعه- علیهم السلام- است که در ضمن آن مطالب تاریخی مهم هم عصر ایشان نیز مطرح گردیده، از جمله صفحات بسیاری از کتاب به بیان قیام ابو مسلم خراسانی اختصاص یافته است.

از آنجا که این کتاب تاکنون در کمتر فهرستی معرفی شده بود و شرح احوال مؤلف نیز- تا آنجائی که من اطلاع یافته‌ام- در کتابی مسطور نگشته «۱»، کتاب و مؤلف در زاویه خمول و گمنامی باقی مانده‌اند.

مؤلف کتاب محمد بن اسحاق بن محمد حموی «۲» ملقب به

(۱) البته ذکر نام او و یکی از آثارش در بعضی از مآخذ آمده که یاد خواهد شد.

(۲) الذریعة شیخ آقا بزرگ (ج ۳ ص ۱۹۴) معجم المؤلفین کحاله (ج ۹ ص ۴۲) اعیان الشیعة عاملی (ج ۴۳ ص ۲۸۷) فوائد الرضویه قمی نیمه دوم (ص ۳۹۳) فهرست نسخه‌های خطی دانشگاه تهران از دانش پژوه (ج ۱۱ ص ۲۱۵۲) و فهرست نسخه‌های انیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۱۲

«فاضل الدین» از دانشمندان روزگار شاه طهماسب اول صفوی (سلطنت از ۹۳۰ تا ۹۸۴) بوده و کتاب انیس المؤمنین را در سال ۹۳۸ هجری تألیف می‌نموده است «۳». کتاب دیگرش منهج الفاضلین را در سال ۹۳۷ نگاشته است «۴». منهج النجاة را نیز پیش از انیس المؤمنین تألیف نموده. و این بدان معنی است که در سال ۹۳۸ سنّی از او گذشته بوده و دانشمندی صاحب تألیفات بوده است. باری کتاب انیس المؤمنین پس از تألیف مورد توجه دانشمندان و محققان قرار گرفته، لذا میر لوحی - دانشمند اواخر عهد صفوی و معاصر با محمد باقر مجلسی - در کفایة المتهدی به نقل فقره‌ای از آن مبادرت ورزیده است (ص ۴ کتاب حاضر). مؤلف از دانشمندان شیعه بوده، در تشیع متعصب و آگاه به علم حدیث بوده است. از نثر او پیداست که - احتمالاً - به وعظ نیز می‌پرداخته است.

به مآخذ تاریخ اسلام آشنا بوده، از نوشته‌های او پیداست که کتاب‌شناسی و پژوهشگر بوده است. وقتی مأخذی را معرفی می‌کند که دارای امتیازی است شَم کتاب‌شناسی او را ملاحظه می‌کنید. وی در صفحه ۱۶۶ کتاب حاضر می‌گوید: «محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی الکیدری که به تقریب در اول باب اول از ابواب این مختصر ... اشارتی به علو رتبت و سمو منزلتش شده در کفایة البرایا فی معرفۃ الانبیاء و الاوصیاء و وقایع از متهم که کتابی است گرامی و مجلدی است نامی و الحال به خط مصنف آن کتاب نزد این کمینه موجود است آورده ...».

خطی فارسی از احمد منزوی (ج ۶ ص ۴۴۱۶). در حالی که در هر دو نسخه خطی اساس چاپ انیس المؤمنین به جای حموی «محمودی» ضبط شده است.

(۳) ص ۱۴۵ کتاب حاضر.

(۴) الذریعة ج ۲۳ ص ۱۹۴.

انیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۱۳

مؤلف از شاگردان فقیه مشهور شیعه شیخ علی بن عبد العالی مشهور به محقق کرکی بوده است. از استادش و از شاگردی خود چنین یاد می‌کند: «۵» «... شیخنا و مولانا و مقتدانا الشیخ علی بن عبد العالی - ادام الله معالیه و قرن بالمیامن اَیامه و لیالیه - در کتابی که موسوم است به مطاعن المجرمیه آورده ...» و «... راقم الحروف که از کمترین تلامذه آن جناب است گوید که ...».

اما درباره ابو مسلم

از گفته مؤلف پیداست که در دوره او مردم از خواندن و شنیدن اسطوره‌های مربوط به ابو مسلم خراسانی و مختار و ... لذت می‌برده‌اند. در مجامع عمومی می‌نشسته و افسانه‌پردازان با زبان شیرین و گویای خود اسطوره‌هایی می‌پرداخته‌اند یا پرداخته‌های دیگران را با شرح و بسط بازگو می‌کرده‌اند «۶».

این افسانه‌سرایی و افسانه‌پردازی سابقه‌ای بس طولانی دارد در سده ششم و پیش از آن خواندن شاهنامه رواج داشته است «۷»، چه شده که ابو مسلم نامه‌ها و حمزه نامه‌ها و مختار نامه‌ها و نظایر این کتابها در کنار شاهنامه خوانده می‌شده؟ و از چه زمان اقبال به خواندن این گونه کتب فزونی یافته؟

مطلبی است که نیاز به پژوهشهای دیگری دارد «۸». ولی آنچه اکنون به ما

(۵) کتاب حاضر ص ۱۳۶.

(۶) چنان که از متون عهد صفویه برمی‌آید خواندن این قبیل افسانه‌ها در همه دوره صفویه رواج داشته، از جمله نوشته میر لوحی در

مقدمه کفایه المهدی (نسخه خطی کتابخانه مرحوم پدرم و نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا) نشان می‌دهد با همه منعهایی که در آن باب شده این داستانها تا آخر دوره صفویه از رواج برخوردار بوده است.

(۷) کتاب النقص، ص ۶۷.

(۸) درباره ابو مسلم خراسانی و ابو مسلم نامه‌ها رجوع شود به «ابو مسلم سردار خراسان» نوشته دکتر غلامحسین یوسفی. تهران. ۱۳۵۶. و درباره دیگر حماسه‌ها به «حماسه‌سرایی در ایران» از دکتر ذبیح الله صفا- تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۲.

انیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۱۴

مربوط می‌شود این که مؤلف سخت خشمگین است که چرا «عوام» به این اکاذیب اقبال نموده‌اند، و شادمان است از این که شاه طهماسب خواندن ابو مسلم نامه را منع کرده است. وی می‌گوید: «... و با آن که نواب غفران پناه قصه‌خوانان را از خواندن آن قصه باطله منع نموده به شستن دفاتر ضاله ایشان و به تخریب مقبره‌ای که به ابو مسلم مروزی نسبت می‌دادند امر فرموده بود، بعد از رحلت آن حضرت به قصور بی‌قصور جنت، بعضی از قصاص باز مرتکب آن ناشایست شده به اغوا و اضلال عوام اشتغال می‌نمودند. شاه دین پناه مجدداً از خواندن و شنیدن آن منع فرمود و قدغن نمود که هر کس آن قصه کاذبه بخواند، به تیغ سیاست زبانش قطع نماید» (۹).

مؤلف در جای دیگری یادآور می‌شود که شاه اسماعیل صفوی چگونه قبر ابو مسلم را در نیشابور تخریب کرده ولی عوام دوباره آن را ساختند تا این که شاه طهماسب مجدداً آن را تخریب نموده است: «راقم حروف گوید عجب حالتی است که ابو مسلم مروزی در رومیه مداین کشته شده و تن ناپاک و جثه خبیثه او را در آب انداختند، یکی از جهال در حوالی نیشابور علامت قبری ساخته بود و آن را قبر ابو مسلم نام کرده؛ و عجبت آن که با وجود آن که شاه جنت مکان فردوس آشیان فرموده که آن صورت قبر را ویران کرده بودند بعد از رحلت آن حضرت به صدر جنت، دیگری از جهال به تعمیر آن موضع پرداخته بود و آن محل را مطاف عوام کالانعام ساخته ...» (۱۰).

در جای دیگر از این که مردم «مختارنامه» می‌خوانند ناله دارد و گوید: «قصه‌خوانان فریبنده، دروغ بسیار اضافه احوال ایشان کرده‌اند و بر مختار بن ابی عبیده و ابراهیم بن مالک اشتر نیز افسانه بسیار بسته‌اند و آن را «مختار مختارنامه» و «هفتاد و دو خروج» نام کرده و عوام از آن مختارنامه نسخه‌ها

(۹) کتاب حاضر، ص ۱۴۱.

(۱۰) کتاب حاضر. ص ۱۸۲.

انیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۱۵

گرفته‌اند و آن را بمثابه کتاب آسمانی و نص فرقانی از کذب و افترا مبرا و معزا پنداشتند» (۱۱)

باری شاید یکی از علل رواج ابو مسلم نامه‌ها و مختارنامه‌ها در کنار شاهنامه این بوده که علمای دین مردم را از شنیدن و خواندن داستانهای شاهنامه و رستم و سهراب و ... منع می‌کرده‌اند که داستانهای گبرکان است از این جهت ابو مسلم نامه‌ها و مختارنامه‌ها و ... که رنگ مذهبی داشته نیز رواج گرفته است و شاید در دوره‌هایی بیش از شاهنامه خوانده می‌شده. ولی چرا شاهنامه و ابو مسلم نامه و مختارنامه و نظایر اینها خوانده می‌شد؟ پر واضح است که یکی از علل اساسی این امر، شیوع ظلم و فساد بوده و مردم آرمانهای خود را در رستم یا ابو مسلم یا مختار جلوه گر می‌کرده و می‌دیده‌اند و تسکینی بر دردهایشان که همانا ظلم و بی‌عدالتی بوده است محسوب می‌داشته‌اند. در این باره صاحب نظران بحثها کرده‌اند. مقصود در اینجا اشاره‌ای بیش نیست.

باری، حموی از این موضوع خشمگین است، به این جهت بیش از پنجاه صفحه از کتاب خود را به بیان حال و طعن و لعن ابو مسلم

پرداخته. در این میان فتوای محقق کرکی در لعن ابو مسلم بسیار جالب است «۱۲» و در کمتر مأخذی یافته می‌شود. با همه اینها جالب است که عبد الجلیل قزوینی رازی- چند قرن قبل از حموی- در کتاب نقض در دو مورد ابو مسلم مروزی را به عنوان یکی از شخصیتهای شیعی معرفی می‌کند و می‌گوید: «غرض آن است که تا معلوم شود تقریر خلافت ولد العباس، بو مسلم شیعی کرد» «۱۳» و «بو مسلم مرغزی که بلعباس سفاح را از کوفه بیاورد به بغداد و به خلافت بنشاند و لعنت

(۱۱) کتاب حاضر، ص ۱۱۷.

(۱۲) کتاب حاضر، ص ۱۸۸-۱۸۹.

(۱۳) کتاب النقض، ص ۱۶۰.

انیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۱۶

امیر المؤمنین از جهان برداشت و خلافت از بنی امیه و مروانیان فرو گشود، هم شیعی و معتقد بوده است» «۱۴». به هر حال مقصود از این چند سطر بیان برخی از وجوه و خصائص کتاب ماست و گرنه رد و قبول مطلبی درباره ابو مسلم، مورد نظر ما نیست.

تألیفات حموی

۱- کتاب حاضر یعنی انیس المؤمنین، مؤلف در اوایل سال ۹۳۸ به تألیف این کتاب سرگرم بوده. «۱۵» آقای احمد منزوی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی این کتاب را معرفی کرده و دو نسخه از آن نشان داده است «۱۶» (ج ۶ ص ۴۴۱۶). درباره نسخه‌های اساس چاپ انیس المؤمنین در صفحات آینده سخن خواهیم گفت.

۲- منهج الفاضلین فی معرفه الائمه الکاملین. مؤلف در چهار مورد از این کتاب در انیس المؤمنین نام برده «۱۷» و آن کتابی است «مشمول بر ادله امامت ائمه اثنی عشر و براهین و بطلان امامت غیر ایشان» «۱۸».

شیخ آقا بزرگ طهرانی در الذریعه کتاب مذکور را چنین معرفی کرده است: «منهج الفاضلین فی معرفه الائمه الکاملین فارسی مبسوط فی الامامه، للشيخ محمد بن اسحاق بن محمد الحموی المدعو بفاضل الدين البهري، و فی اوله فهرس مبسوط و لما کان لقبه فاضل الدين و الباب الثانی من الکتاب فی ادله الامامه، مرتباً علی خمس مناهج سماه منهج الفاضلین و رتبّه علی مقدمه و خمسّه ابواب و خاتمه، اثبت فیها حقیقه الامامیه و اقام البراهین العقلیه و النقلیه

(۱۴) کتاب النقض، ص ۲۱۵.

(۱۵) کتاب حاضر، ص ۱۴۵.

(۱۶) این دو نسخه متعلق است به کتابخانه جامع گوهرشاد مشهد و کتابخانه امیر المؤمنین در نجف. ولی برای این جانب دسترسی به دو نسخه فوق ممکن نگردید.

(۱۷) انیس المؤمنین صفحات ۱، ۴۷، ۴۸، ۵۰.

(۱۸) کتاب حاضر، ص ۱.

انیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۱۷

علی امامه علی بن ابی طالب و سایر الائمه (ع) و بطلان من عداهم مع ذکر بعض المطاعن و تعیین بعض المناقب الموضوعه، فرغ منه سنه سبع و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۷) كما يظهر من ماده تاریخه، قوله: سال تألیف این کتاب کریم- منهج مذهب امامی شد».

۳- منهج النجاء که «دفتری است محتوی بر بسیاری از اخبار و آثار و معجزات و کرامات حضرت سید المرسلین و حضرات ائمه معصومین علیهم صلوات الله الملك المبین و واقعات زمان ایشان» (۱۹). مؤلف در انیس المؤمنین سیزده بار از منهج النجاء نام برده است. کتاب فوق در ذریعه معرفی نشده.

مآخذ مؤلف

مؤلف در مطاوی این کتاب برخی از مآخذ خود را نشان داده است که عبارتند از:

- (۱) کفایة البرایا فی معرفۃ الانبیاء و الاوصیاء و وقایع از منتهم تألیف محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی معروف به قطب الدین کیدری.
- (۲) امالی صدوق.
- (۳) فضائل (مائه) ابن شاذان.
- (۴) مقصد اقصی.
- (۵) حلیۃ الاولیاء حافظ ابو نعیم اصفهانی.
- (۶) کتابی از ثعلبی بن مردویه.
- (۷) ملل و نحل شهرستانی.
- (۸) مباهج المهج فی مناهج الحجج تألیف قطب الدین کیدری.
- (۹) بهجة المباهج فی تلخیص مباهج المهج تألیف قطب الدین کیدری ترجمه از ابو سعید حسن بن حسین شیعوی سبزواری.
- (۱۰) کشف الغمه.

(۱۹) کتاب حاضر، ص ۱.

أنیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۱۸

(۱۱) شرح صغیر بر نهج البلاغه تألیف قطب الدین کیدری.

(۱۲) من لا یحضره الفقیه.

(۱۳) تهذیب شیخ طوسی.

(۱۴) ادیان و ملل تألیف عبد الله بن موسی بن احمد بن محمد بن علی الرضا.

(۱۵) مظهر العقائد.

(۱۶) دروس شیخ شهید.

(۱۷) مطاعن المجرمیه از علی بن عبد العالی (محقق کرکی).

(۱۸) روضه کافی.

(۱۹) نهج الحق علامه حلی

(۲۰) مروج الذهب و معادن الجواهر.

(۲۱) الانباء فی تاریخ الخلفاء.

(۲۲) ترجمه تاریخ طبری.

(۲۳) تفسیر قرآن بیضاوی.

(۲۴) عیون الاخبار صدوق.

(۲۵) مجالس و محاسن شیخ مفید.

روش تصحیح

چنان که گفته شد مؤلف در تألیف کتابش از مآخذ بسیاری سود جست و متن بسیاری از احادیث را به عربی روایت و نقل کرده است. مصحح تا آنجا که برایش میسر بود مآخذ را یافته و منقولات این کتاب را با اصل چاپ شده یا خطی آن منابع مقابله نمود. و چون کتاب حاضر، یک کتاب تاریخی است اسامی اشخاص و اماکن بسیاری در نسخه‌های ما نادرست یا تصحیف شده بود که با مراجعه به کتب تاریخ مهم مثل کامل ابن اثیر صورت صحیح اسامی در این کتاب ثبت شد. در این قبیل موارد از نسخه بدل دادن احتراز شد.

أنیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۱۹

اسامی کتب و امکنه تا آنجا که ممکن بود از فهرستها و کتب جغرافیا یافته شد و توضیحاتشان در زیر صفحه درج گشت. مؤلف پس از ذکر نام خلفای سه گانه و خلفای اموی و عباسی، همیشه کلمات نفرین آمیزی یاد کرده است؛ مصحح این گونه کلمات را پس از نام خلفای راشدین حذف نمود تا کتاب برای همه قابل استفاده باشد و به صورت یک مآخذ تاریخی بتواند مورد رجوع قرار بگیرد. چون رسم الخط دو نسخه ما امتیازی نداشت بنابراین کوشش شد تا رسم الخط امروزی در این چاپ رعایت شود.

نسخ اساس طبع

کتاب حاضر را بر اساس دو نسخه خطی به چاپ رساندم که هر دو متعلق به کتابخانه پدرم مرحوم علامه میر جلال الدین محدث ارموی است. هر دو نسخه به اندازه یک صفحه از آغازشان افتاده است ولی از آخر کاملند و هیچ یک از دو نسخه تاریخ کتابت ندارند. شباهت فراوان دو نسخه نشان می‌دهد که یکی از روی دیگری رونویس شده است. دیگر خصوصیات آنها به شرح زیر است:

۱- نسخه الف: به قطع ۵/۱۴ * ۵/۲۱ سانت. کاغذ فرنگی. جلد مقوایی ضربی میشن سیاه. دارای ترنج و نیم ترنج. این نسخه را اصل قرار داده کتاب را از روی آن رونویس کردم و بعد به مقابله آن با نسخه دوم پرداختم.

۲- نسخه ب: به قطع ۵/۱۴ * ۵/۲۰ سانت کاغذ فرنگی. جلد تیماج یک لا.

*** به این مطلب اذعان دارم که اگر تصحیحات ارزنده برادر عزیز و ارشدم آقای علی محدث نبود کتاب حاضر هرگز به این صورت منقح به چاپ نمی‌رسید. از ایشان صمیمانه سپاسگزارم.

از برادر عزیز دیگرم آقای سید عباس محدث نیز که در تصحیح

أنیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۲۰

مطبعی این کتاب مددکارم بود متشکرم.

اگر سهو و خطائی یا لغزش و اشتباهی در کتاب حاضر دیده شود از خوانندگان محترم پوزش می‌طلبم چه فما أبرئ نفسي فانی بشر. و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین.

میر هاشم محدث تهران اسفند ماه ۱۳۶۲

أنیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۲۱

[نمونه‌ای از نسخه خطی]

ایشان نهایت سعی و اهتمام بجای آورد و لهذا اقل عباد الله القوی محمد بن اسحاق بن محمد المحمودی المدعو بفاضل الدین اعانه الله رب العالمین طلبا لمرضات الله تعالی بتحریر منهج الفاضلین که کتابیست مشتمل بر ادله امامت ائمه اثنی عشر و براهین و بطلان امامت غیر ایشان و منهج النجات که دفترست محتوی بر بسیاری از اخبار و آثار و معجزات و کرامات حضرت سید المرسلین و حضرات ائمه معصومین علیهم صلوات الله الملك المبین و واقعات زمان ایشان اشتغال نمود تا هر کس که مطالعه نماید شناخت آن ذوات رفیع الدرجات حاصل کرد بدوستی ایشان کراید و از مخالفان ایشان بیزار کشته بچوکان اقبال کوی سعادت بر باید و چون منهج النجات خالی از بسطی نبود و انتساخ آن بر بعضی از اهل ایمان بسبب شواغل و موانع روزگار متعسر بل متعذر بود خواست که بلغت عجم مختصری تألیف نماید که مجمل احوال چهارده معصوم از فحای آن معلوم گردد پس در آن شروع نمود بانیس المؤمنین موسوم ساخت مرتب بر مقدمه و دوازده باب و خاتمه مقدمه در ذکر مجملی از حالات حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات اول چیزی که خالق بی آلت و واهب بی ملالت صفحه اول از نسخه «الف»

انیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۲۲

ایشان نهایت سعی و اهتمام بجای آورد و لهذا اقل عبد الله القوی محمد بن اسحاق بن محمد المحمودی المدعو بفاضل الدین اعانه الله رب العالمین طلبا لمرضات الله تعالی بتحریر منهج الفاضلین که کتابیست مشتمل بر ادله امامت ائمه اثنی عشر و براهین و بطلان امامت غیر ایشان و منهج النجات که دفترست محتوی بر بسیاری از اخبار و آثار و معجزات و کرامات حضرت سید المرسلین و حضرات ائمه معصومین علیهم صلوات الملك المبین و واقعات زمان ایشان اشتغال نمود تا هر کس که مطالعه نماید شناخت آن ذوات رفیع الدرجات حاصل کرده بدوستی ایشان گراید و از مخالفان ایشان بیزار کشته بچوکان اقبال کوی سعادت بر باید و چون منهج النجات خالی از بسطی نبود و انتساخ آن بر بعضی از اهل ایمان بسبب شواغل و موانع روزگار متعسر بل متعذر بود خواست که بلغت عجم مختصری تألیف نماید که مجمل احوال چهارده معصوم از فحای آن معلوم گردد صفحه اول از نسخه «ب»

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱

[سر آغاز]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

..... «۱» ایشان نهایت سعی و اهتمام به جای آورد، و لهذا اقل عباد الله القوی، محمد بن اسحاق بن محمد المحمودی المدعو بفاضل الدین - اعانه الله رب العالمین - طلبا لمرضات الله تعالی، به تحریر «منهج الفاضلین» که کتابی است مشتمل بر ادله امامت ائمه اثنی عشر، و براهین بطلان امامت غیر ایشان؛ و «منهج النجاة» که دفتری است محتوی بر بسیاری از اخبار و آثار و معجزات و کرامات حضرت سید المرسلین و حضرات ائمه معصومین - علیهم صلوات الله الملك المبین - و واقعات زمان ایشان، اشتغال نمود؛ تا هر کس که مطالعه نماید شناخت آن ذوات رفیع الدرجات حاصل گردد، [و] به دوستی ایشان گراید؛ و از مخالفان ایشان بیزار گشته، به چوگان اقبال گوی سعادت بر باید.

و چون «منهج النجاة» خالی از بسطی نبود، و انتساخ آن بر بعضی از اهل ایمان به سبب شواغل و موانع روزگار متعسر، بل متعذر بود، خواست که به لغت عجم مختصری تألیف نماید که مجمل احوال چهارده معصوم از فحای آن معلوم گردد. پس در آن شروع نمود [ه]، به «انیس المؤمنین» موسوم ساخت؛ مرتب بر مقدمه‌ای، و دوازده باب، و خاتمه‌ای.

(۱) هر دو نسخه از اینجا شروع میشود.

انيس المومنين، الحموی، متن، ص: ۳۰

مقدمه در ذکر مجملی از حالات حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات

اشاره

بدان که اول چیزی که خالق بی آلت و واهب بی ملالت- تعالی شأنه و تعظم برهانه- خلق فرموده، نور موفور السیرور حضرت محمد مصطفی- صلی الله علیه و آله و سلم- بود؛ و چون حضرت باری- عز اسمہ- آدم را بیافرید، آن نور را در آدم- علیه السلام- به ودیعت گذاشت؛ پس، از او متصل شد به رحم حوا- علیها السلام-، و از او انتقال یافت به صلب شیث- علیه السلام- و همچنین از اصلاص طیبه به ارحام طاهره، و از ارحام طاهره به اصلاص طیبه، تا به عبد المطلب رسید.

عبد المطلب در خواب دید که به او گفتند که فاطمه بنت عمرو را به نکاح خود در آور. چون او را بخواست، آن نور بر دو قسم شد؛ به دو مرتبه به فاطمه بنت عمرو نقل کرد. از قسمی که مرتبه اولی به او منتقل شد ابو طالب به وجود آمد؛ و از قسمی که مرتبه ثانیه انتقال یافت عبد الله متولد گردید؛ و آن نور در جبین عبد الله و ابو طالب هویدا بود.

پس حضرت رسالت پناه از عبد الله، و حضرت ولایت دستگاه از ابو طالب بوجود آمد، و حدیث صحیح «أنا و علی من نور واحد» مؤید این حال، و مصدق این مقال است. و چون نور حضرت رسالت پناه بنابر مصدوقه

انيس المومنين، الحموی، متن، ص: ۴۰

«فاطمه بضعة منی» به حضرت سیده النساء انتقال یافت، و با نور حضرت شاه اولیا به حکم «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» (۱) آمیخته شد، از آن هر دو نور به مقتضای «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» (۲) آن دو گوشواره عرش رحمان به وجود آمدند؛ و آن نور به سایر ائمه معصومین- علیهم السلام- انتقال یافت.

اکنون معدن آن نور حضرت قائم آل محمد علیه الصلاة و السلام است؛ چه * (۳) به مقتضای «لولاك لما خلقت الافلاك» خلو زمانه از نور محمدی ممتنع است، و عالم به برکت آن نور قائم است. چنانکه حضرت رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود: «هذا الامر لا ينقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش» یعنی: «امر دین و مردمان باقی است، تا بگذرد در میان ایشان دوازده خلیفه که همه از قریش باشند».

و چون دنیا از فیض نور محمدی که به مهدی- علیه السلام- انتقال یافته عاری شود، به موجب فرموده «فلا- خیر فی العیش بعد المهدی» سلسله انتظام دنیا منقطع گردد*. و در تورات مسطور است آنچه خلاصه ترجمه آن این است که حق تعالی فرمود که قبول کردم من نماز و دعای اسماعیل را، و او را برکت و نمو و افزونی دادم، و بسیار گردانیدم عدد او را به واسطه «مادماد»، یعنی «محمد»؛ و زود باشد که بیرون آورم از نسل او دوازده امام را که هر یک ملکی باشند، و بدهم او را گروه بسیار. و این دلیلی است از دلایل نبوت احمد مختار، و امامت دوازده امام عالی مقدار- علیهم صلوات الله الملك الجبار-.

(۱) آیه ۱۹ سوره مبارکه الرحمن.

(۲) آیه ۲۲ سوره مبارکه الرحمن.

(۳) از اینجا تا ستاره بعد را بعینه میر لوحی سبزواری، با قید نام مؤلف این کتاب، در اربعین خود که موسوم است به «کفایة المهتدی

فی معرفه المهدی» نقل نموده. (نسخه خطی کتابخانه مرحوم پدرم).

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵

فصل در ذکر نسب مکرم سید ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم

هو محمّد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مرّة بن كعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدرك بن الياس بن مضر بن نزار بن معدّ بن عدنان؛ تا به اینجا متفق علیه است. و از اینجا تا به آدم مختلف فيه؛ و مع ذلك علمای انساب و جمهور مورّخین بلکه طوایف خلق متفقند كه اسماعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادريس و شیث - عليهم السلام - در سلك آباء و اجداد عظام حضرت خیر الانام تا به آدم - علیه السلام - انتظام دارند. و در بعضی روایات است كه عدنان پسر ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم بن تارح بن ناحور بن اساروع بن أرغو بن فالغ بن غابر، و هو هود النبی بن صالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لمك بن متوشلخ بن اخنوخ، و هو ادريس النبی بن یرد بن مهلاهل بن قینان بن انوش بن شیث بن ابی البشر آدم صفی الله است؛ صلوات الله علیهم اجمعین. و مادر آن حضرت، آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن كلاب بن [مرّة بن] كعب [است. پس نسب والدین ماجدین آن جناب در كلاب بن مرّة] «۴» متصل می گردد. و السلام.

فصل در ذکر بعضی از حالات آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وقت ولادت تا هنگام بعثت

به روایت مشهور، قبل از ولادت آن حضرت والد ماجدش عبد الله در مدینه وفات یافت، و در شب ولادت آن حضرت، کسری تمام به ایوان کسری

(۴) فقط در نسخه «ب».

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۶

رسید؛ و آتشکده فارس كه مدت هزار سال بود كه خمود به آن راه نیافته بود فرو نشست؛ و آب دریاچه ساوه معدوم گشت؛ و در وادی سماوه «۵» آب فیضان نمود. و روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول بود، وقت طلوع شمس، كه آن خورشید سپهر رسالت جهان را از نور پرتو جمال خود منور گردانید، و بعد از چند روز حلیمه سعدیه به شرف ارضاع آن حضرت مشرف شده، آن درّ بحر سعادت را به قبیله خود برده شیر می داد، تا به حدّ فطام رسید. و چون شش ساله شد آمنه خاتون وفات یافت؛ و چون به هشت سالگی رسید عبد المطلب فوت شد؛ و ابو طالب به كفالت آن حضرت مشغول گردید. و در سیزده سالگی با ابو طالب سفر شام اختیار نمود تا به دیر «بحیراء راهب» كه در حوالی بصری «۶» بود رفت؛ و از آنجا به التماس بحیراء مراجعت فرمود. و در بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را به حباله نكاح درآورد. و چون آن جناب به سی سالگی رسید، امیر المؤمنین علی - علیه السلام - در حرم كعبه از مادر متولّد گردید.

فصل در ذکر ولادت آن مهر سپهر امامت و خلافت

ولادت مقرون به سعادتش، در روز جمعه سیزدهم رجب بوده، بعد از عام الفیل به سی سال، كه سال سی ام باشد از ولادت حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و آله و سلم - و آن حضرت در اندرون خانه كعبه متولّد شده، و آن چنان بود كه والده ماجده اش یعنی فاطمه بنت اسد به طواف كعبه مشغول بود كه علامت زادن بر او ظاهر شد. گفت: یا ربّ بدرستی كه من ایمان دارم به تو و به آنچه

آمده است از نزد تو به پیغمبران تو؛ و من باوردارنده و تصدیق‌کننده‌ام جدّ خودم ابراهیم خلیل - علیه السلام - را، آن که او خانه

(۵) و بادیة السماوة التي هي بين الكوفة و الشام (معجم البلدان).

(۶) یاقوت در «معجم البلدان» گفته: «بصری فی موضعین بالضم و القصر، احدهما بالشام من أعمال دمشق، و هی قصبه کوره حوران مشهورة عند العرب قدیما و حدیثا ...، و بصری ایضا من قری بغداد قرب عکبرا ...».

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷

کعبه را بنا کرده است، ای پروردگار من! به حقّ بنا کننده این خانه یعنی ابراهیم - علیه السلام - و به حقّ این فرزندی که در بطن من است، که این ولادت را بر من آسان کن.

پس چون فاطمه بنت اسد این دعا فرمود، در کعبه گشوده شده آوازی آمد که در آی ای فاطمه، پس فاطمه به اندرون کعبه رفت، و آن در بسته گردید. و در بعضی از روایات است که دیوار خانه کعبه شکافته شد، و چون فاطمه به درون رفت، آن دیوار بهم باز آمد. جمعی که آنجا حاضر بودند هر چند خواستند که قفل در کعبه را بگشایند نتوانستند؛ دانستند که از امر حق تعالی است. و در روز چهارم فاطمه بنت اسد از خانه کعبه بیرون آمد و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - را در برداشت. پس فاطمه گفت: «مرا فضیلت است بر دیگر زنان، از برای آنکه آسیه زن فرعون عبادت کرد خدای تعالی را در خفیه، در جایی که خدای تعالی دوست نمی‌دارد که او را عبادت کنند در آن طور جایی مگر بر سیل اضطراب؛ و مریم بنت عمران درخت خرما را بجنانید در محلّ ولادت عیسی - علیه السلام - تا بخورد از آن خرما چیده؛ و من در خانه خدا شدم و خوردم از میوه‌ها و روزیهای بهشت. و چون خواستم که بیرون آیم، هاتفی آواز داد که ای فاطمه او را علی نام کن، که او علی و بلند مرتبه است. و حق تعالی که علیّ الاعلاست، می‌گوید که اسم او را از اسم خود مشتق ساخته‌ام، و تأدیب نموده‌ام او را به ادب خود، و واقف گردانیده‌ام او را بر علوم غامضه خود؛ و او آن کسی است که بشکند بتان را در خانه من و اذان گوید بر پشت خانه من، و تقدیس و تحمید من به جای آورد.

پس خوشا او را و دوستان و مطیعان امر او را، و وای مر دشمنان و عاصیان امر او را.

شیخ [ابو] علی طبرسی - رحمه الله علیه - در کتاب «اعلام الوری» می‌فرماید که «۷» «لم یولد [قطّ] فی بیت الله مولود سواه [لا] قبله و لا بعده و هذه فضیلة خصّه الله تعالی [بها] اجلالا لمنزله و محلّه و اعلاء

(۷) «اعلام الوری»، چاپ سنگی، ۱۳۱۲، به قطع وزیری بزرگ، ص ۹۳.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۸

لمرتبه.

یعنی: «در کعبه هرگز مولودی متولد نشد سوای آن حضرت، نه پیش از آن حضرت و نه بعد از آن حضرت؛ و این فضیلتی است که مخصوص گردانیده است حضرت الله تعالی آن سرور را از روی بزرگ گردانیدن منزلت و جای او را، و بلند گردانیدن مرتبه آن حضرت را».

و چون فاطمه بنت اسد به خانه آمد، پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - حاضر گردید و حضرت امیر - علیه السلام - را در طشت گذاشته، فاطمه بنت اسد آب می‌ریخت، و پیغمبر می‌شست؛ و چون جانب راست او شسته شد، بی‌آنکه کسی او را بگرداند، به طرف دیگر گشت. حضرت رسالت پناه بگریست؛ فاطمه بنت اسد سبب گریه را پرسید، فرمود که: چون من فوت شوم، این مولود مباشر غسل من شود، و من در زیر دست او از پهلویی به پهلویی خواهم گشت، بی‌آنکه کسی مرا بگرداند. و آن جناب حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - را بغایت دوست داشتی، و فاطمه بنت اسد را گفتی که گهواره او را نزدیک فراش من بنه. و اکثر اوقات

تربیت آن حضرت به دست مبارک خود می‌فرمود، و او را می‌شست و گهواره او را می‌جنبانید و شیر به گلوئی مبارکش می‌چکانید، و او را بر گردن و سینه خود می‌نشانید، و با او سخنان نشاطانگیز می‌گفت؛ و می‌فرمود که: این برادر و ولی و ناصر و برگزیده و وصی و شوهر دختر و امین و خلیفه من است؛ و همیشه او را بر دوش می‌گردانید، به هر جا می‌رفت از کوهها و وادیها، و تربیت و شفقت و عاطفت درباره آن حضرت به جای می‌آورد.

فصل در ذکر مجملی از حالات حضرت رسالت از اوان بعثت تا زمان هجرت

چون حضرت رسالت پناه به چهل سالگی رسید، جبرئیل در کوه حرا بر آن حضرت نازل شده، آن جناب بر کافه خلق مبعوث گشت؛ و جبرئیل حدود نماز را بر آن سرور تعلیم داد؛ و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - در آن وقت ده‌ساله بود و در نماز با پیغمبر موافقت می‌نمود.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۹

و در کتاب «مجالس» و «محاسن» «*» شیخ مفید مسطور است که:

«انّ أبا طالب مرّ علی رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلّم - و هو یصلّی و علی الی جانبه فلمّا سلّم قال: ما هذا یا ابن أخی؟ فقال له رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلّم -: شیء أمرنی به ربی یقرّبنی إلیه، فقال لابنه جعفر: یا بنی صلّ جناح ابن عمّک، فصلّی رسول الله بعليّ و جعفر یومئذ فکانت أوّل صلاة جماعه فی الاسلام.»

یعنی: «به درستی که ابو طالب گذشت بر پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - و آن حضرت نماز می‌کرد، و حضرت مرتضی علی در پهلوی آن حضرت بود. پس چون سلام نماز داد، ابو طالب گفت: چیست این امری که به آن مشغول بودی ای پسر برادر من؟ پیغمبر با او گفت که این چیزی است که امر کرده است مرا به آن پروردگار من، تا نزدیک گرداند به جوار رحمت خود مرا؛ پس گفت ابو طالب به پسر خود جعفر که ای پسرک من، پیوند به بال پسر عمّت - کنایه به آنکه در پهلوی او توهم به نماز قیام نمای - پس نماز گزارد پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - با علی - علیه السلام - و جعفر. و این اولین نماز جماعت بود در اسلام.»

و هم در سال اوّل از بعثت، خواجه عالم به تبلیغ رسالت اشتغال نمود. مروی است از طرق عامّه و خاصّه که چون آیه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (۸) نازل شد، سید عالم - صلی الله علیه و آله و سلّم - بنی عبد المطلب را در سرای ابو طالب حاضر کرد، و ایشان چهل مرد بودند. فرمود که به جهت ایشان از یک ران گوسفند و یک صاع گندم طعامی ساختند. مجموع از آن طعام سیر خوردند، و هنوز از آن مقداری باقی بود. آنگاه پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - فرمود که: «یا بنی عبد المطلب إنّ الله بعثنی الی الخلق کافه و بعثنی الیکم خاصه فقال و أنذر عشیرتک الأقربین و انا أدعوکم الی کلمتین خفیفتین علی اللسان الثقیلتین فی المیزان تملکون بهما العرب و العجم و

* درباره اینکه مجالس و محاسن نام دو کتاب است یا یک کتاب. و نسبت آنها به شیخ مفید، رجوع شود به مآخذ کتابشناسی. و نیز مقدمه کتاب الأمالی به تصحیح حسین استاد ولی و علی اکبر غفاری.

۸ آیه ۲۱۴ سوره مبارکه شعراء.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰

تنقاد لکم بهما الأمم و تدخلون بهما الجنة و تنجون بهما من النار شهادة أن لا اله الا الله و ائنی رسول الله فمن یجبنی الی هذا الأمر و یؤازرنی علی القیام به یکن أخی و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی.»

یعنی: «ای اولاد عبد المطلب به درستی که حق تعالی مبعوث ساخته است مرا بر کافه خلق عموما، و برانگیخته است مرا بر شما خصوصا؛ و فرمود که انذار نمای خویشان خود را و من شما را می‌خوانم به دو کلمه که سبک و آسانند بر زبان، و گرانند در ترازوی اعمال- یعنی متضمن ثواب بسیارند- که مالک می‌شوید به آن دو کلمه ملک عرب و عجم را، و جمیع امتها را به آن دو کلمه مطیع و منقاد خود می‌گردانید و به سبب آن دو کلمه به بهشت داخل می‌شوید و از آتش دوزخ نجات می‌یابید؛ و آن دو کلمه اقرار آوردن و گواهی دادن است بر یگانگی خدای تعالی و رسالت من. پس هر که اجابت نماید مرا در این کار، و مدد دهد مرا تا قیام نمایم به امر رسالت، برادر من باشد، و وصی و وزیر و وارث و خلیفه من بعد از من.» پیغمبر چون این سخنان را تمام کرد، هیچ کس از ایشان جواب نداد.

مرتضی علی- علیه السلام- فرمود که: «أنا یا رسول الله اوازرک علی هذا الامر.» یعنی: «یا رسول الله من تو را معاونت می‌نمایم بر این کار.» پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود: «بنشین یا علی»، و مرتبه دیگر همان سخن را فرمود. حضرت امیر المؤمنین دیگر باره برخاست و فرمود که: «یا رسول الله انا اوازرک علی هذا الامر» پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود که: «اجلس فأنت أخی و وصی و وزیر و خلیفتی من بعدی» یعنی «بنشین که تو برادر منی و وصی و وزیر و وارث منی و جانشین منی بعد از من.»

پس قریش برخاستند و از روی استهزاء با ابو طالب گفتند که تهنیت باد تو را که به دین پسر برادرت درآمدی، و او پسر تو را بر تو امیر ساخت؛ و متفرق شدند. و این نیز دلیلی است بر امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علی- علیه السلام-.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۱

در سال پنجم از بعثت، حضرت سیده النساء فاطمه زهرا از خدیجه خاتون به وجود آمد. محمد بن الحسین بن الحسن الامی البیهقی الکیدری در «کفایه برایا» ۹ آورده به اسناد متصل از مفضل بن عمرو که گفت: «حضرت صادق- علیه السلام- را پرسیدم که ولادت فاطمه چگونه بوده است؟ آن حضرت فرمود که چون خدیجه خاتون به حباله نکاح پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- درآمد، زنان قریش از او بیریدند و نزدیک وی نمی‌شدند، و هیچ زن را به نزدیک او نمی‌گذاشتند، و خدیجه خاتون متوحش و محزون گردید، و چون به فاطمه- علیها السلام- حامله شد، فاطمه- علیها السلام- در بطن او با او سخن گفتی و او را تسلی دادی و به صبر ترغیب نمودی، و خدیجه خاتون این امر را پنهان می‌داشت. تا روزی حضرت رسول- صلی الله علیه و آله و سلم- به حجره درآمد. شنید که خدیجه با فاطمه سخن می‌گفت.

گفت: یا خدیجه با که سخن می‌گویی؟! گفت: این فرزند که در شکم دارم با من سخن می‌گوید و مرا انس می‌دهد. پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود که یا خدیجه اینک جبرئیل مرا بشارت می‌دهد که این فرزند دختری است پاک و مطهر و با میمنت؛ و جبرئیل می‌گوید که یا محمد خدای تعالی نسل تو را از او پدید آورد، و از نسل او خواهند بود امامان، که حضرت حق تعالی ایشان را خلفای خود گرداند در زمین، بعد از آنکه مدت وحی بگذرد.»

و چون خدیجه را وقت ولادت نزدیک رسید، کس فرستاد به نزد زنان قریش که بیاید تا کار من کفایت کنید. جواب گفتند که: ما را نافرمانی کردی و زن محمّد- که یتیم ابو طالب است- شدی، که درویش است و هیچ ندارد؛ ما نیز امروز نزد تو حاضر نشویم. خدیجه غمناک شد، که ناگاه چهار زن گندمگون بلند بالا [که] به زنان بنی هاشم شبیه بودند، به درون حجره درآمدند. یکی از ایشان گفت: «ای خدیجه، اندوهگین مباش که ما

(۹) صاحب ذریعه کتاب «کفایه البرایا فی معرفه الانبیاء و الاولیاء» تألیف قطب الدین کیدری را معرفی نموده است.

رسولان پروردگار توایم؛ من ساره‌ام؛ و این آسیه بنت مزاحم رفیق تو در بهشت؛ و این دیگر مریم بنت عمران؛ و این یک کلثوم «*» خواهر موسی بن عمران؛ خدای تعالی ما را فرستاده تا تو را یاری دهیم.» پس یکی از جانب راست او نشست و یکی از جانب چپ، و یکی در پیش روی و چهارم در پس پشت. و فاطمه پاک و پاکیزه به وجود آمد. و چون به زمین رسید، نوری از او ساطع گردید، چنانکه خانه‌های مکه روشن شد، و آن نور به شرق و غرب عالم رسید، و ده تن از حور العین درآمدند؛ هر یکی طشتی و ابریقی پر از آب کوثر آوردند.

پس آن زن که در پیش روی خدیجه نشسته بود فاطمه را به آب کوثر بشست و در خرقة‌ای که سفیدتر از شیر و خوشبوتر از عنبر بود بیچید؛ و خرقة دیگر مثل آن بر سرش افکند؛ بعد از آن فاطمه به سخن درآمد و گفت:

«أشهد أن لا اله الا الله وأشهد أن محمداً رسول الله أبي سيد الانبياء وأن بعلي سيد الاوصياء وولدي سادة الأسباط.» پس بر آن زنان سلام کرد و هر یک را به نام خواند و ایشان در روی او می‌خندیدند و حور العین را بشارت می‌دادند به ولادت فاطمه - علیها السلام -؛ و در آسمان نوری به غایت روشن پدید آمد که فرشتگان پیش از آن ندیده بودند. و آن زنان به خدیجه گفتند که فراگیر فاطمه را، به درستی که طاهره و مطهره و زکیه و میمونه است، و حق تعالی برکت فرموده در نسل او، و اولاد او را پاک و پاکیزه گردانیده است از جمیع معایب. پس خدیجه او را بستد و به غایت شادمان بود، و پستان در دهان او گذاشت؛ فاطمه شیر بیاشامید، و در روزی چندان ببالید که کودک دیگر در ماهی؛ و در ماهی آن قدر نمو نمود که کودک دیگر در سالی. و در سال دهم از بعثت، ابو طالب و خدیجه به رحمت حق پیوستند.

روایت کرده است صدوق، یعنی ابن بابویه - علیه الرحمۃ - در کتاب «امالی» که: «دخل رسول الله (ص) على أبي طالب وهو مسجى فقال يا عمّ كفلت يتيما و ربّيت صغيرا و نصرت كبيرا فجزاك الله عني خيرا ثم أمر عليا (ع) بغسله.» یعنی: «داخل شد رسول خدا بر ابی طالب در

* کلثوم در زبان عربی نام مرد است.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۳

حالتی که وفات یافته بود و جامه بر سر او کشیده شده بود. پس گفت که ای عمّ، کفالت نمودی یتیمی را، و تربیت نمودی صغیری را، و نصرت دادی کبیری را؛ پس جزا دهد الله تعالی تو را از من جزای خیر؛ و بعد از آن امر کرد علی - علیه السلام - را به غسل او.»

و در سال پنجاه و یکم از ولادت، که سال یازدهم باشد از بعثت، بعضی از انصار به شرف ملاقات سید اخیار مشرف گشتند.

و در سال دوازدهم به قولی قضیه معراج واقع شد، و نماز پنج‌گانه واجب گردید. و آن جناب پنجاه و سه سال در مکه مقام داشت.

فصل در ذکر هجرت حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله

در اوایل سال پنجاه و چهارم، آن حضرت عزیمت هجرت نمود از مکه معظمه به مدینه طیبه. پس در شبی که کفار اتفاق نموده بودند و به قصد قتل آن حضرت بیرون آمده و در سرای آن جناب را داشتند، حضرت رسالت پناه شاه ولایت دستگاه را در بستر مبارک خود خوابانیده، برد سبز خود را بر آن حضرت پوشید، و بیرون آمده مشتی خاک بر سر آن خاکساران پاشیده در گذشت، و هیچ‌یک از ایشان آن حضرت را ندید؛ و از آن خاک بر سر هر کس که رسید، در جنگ بدر کشته گردید. و چون از کفار گذشت به ابی بکر رسید. پس به جهت آنکه سر آن حضرت را ظاهر نکند، او را با خود برد.

منقول است که در آن شب که شاه ولایت - علیه السلام - از کمال شجاعت بر بستر حضرت رسالت - صلی الله علیه و آله و سلم -

تکیه فرمود؛ حق تعالی با جبرئیل و میکائیل خطاب کرد که: «اَنّی قد آخیت بینکما و جعلت عمر أحد کما أطول من عمر الآخر فأیکما یؤثر صاحبه الحیاة فاختار کلّ واحد منهما الحیاة لنفسه فأوحی الله تعالی الیهما أ لا کنتما مثل علی بن أبی طالب (ع) آخیت بینہ و بین محمّد فبات علی فراشه یدفیه بنفسه و یؤثره بالحیاة،

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴

اهبطا الی الارض و احفظاه من عدوه فتزلا فکان جبرئیل عند رأسه و میکائیل عند رجلیه فقال جبرئیل: بَخْ بَخْ من مثلك یا ابن أبی طالب و قد یباهی الله بک الملائکة».

یعنی: «بدرستی که من عقد برادری افکندم در میان شما، و عمر یکی از شما را درازتر از عمر دیگری گردانیدم. پس کدامیک از شما برمی‌گزیند به حیات خود یارش را؟ پس اختیار کردند هر یک از آن دو ملک مقرب حیات را از برای خود. پس حضرت الله تعالی فرمود که آیا شما چرا نمی‌باشید مثل علی بن ابی طالب که من عقد برادری افکندم میان او و محمّد - صلی الله علیه و آله و سلّم -؟ و او جان خود را فدای محمّد کرده بر فراش او خوابید، و او را برگزید بر خویشتن. پس باید که نزول کنید بر زمین و نگاه دارید او را از دشمن او. پس فرود آمدند جبرئیل و میکائیل؛ پس ایستاد جبرئیل بر بالین حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - و میکائیل در پایین پای او. پس گفت جبرئیل که بشارت باد تو را، کیست مثل تو؟ و که راست مرتبه تو ای پسر ابی طالب؟ به تحقیق که مباحثات می‌نماید به تو خدای تعالی با فرشتگان مقرب».

و بعد از آنکه پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - متوجه مدینه شده بود، و به روایتی هنوز در غار ثور بود، که حضرت الله تعالی و تقدّس آیه کریمه «وَمِنَ النَّاسِ مَن یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ» (۱۰) را در شأن حضرت امیر المؤمنین علی - علیه السلام - فرستاد و بالجمله، حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلّم - به غار ثور [نزول] فرمود؛ و بعد از سه روز از آنجا متوجه مدینه شد.

آورده‌اند که آن حضرت در راه به خیمه امّ معبد رسید. در آن خیمه گوسفندی بیمار بود که از غایت لاغری از گله بازمانده بود. پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - فرمود که آیا این گوسفند شیر دارد؟ امّ معبد گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد، این گوسفند از آن لاغرتر است که شیر داشته باشد.» فرمود

(۱۰) آیه ۲۰۳ سوره مبارکه بقره.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵

که رخصت می‌دهی که او را بدوشم؟ گفت: «جانم فدای تو باد، اگر می‌توانی بدوش». آن حضرت بعد از تسمیه، دست مبارک بر پستان آن گوسفند مالید، فی الحال پرشیر شد. آن جناب شیر نوشید و ظرفهایی که در آن خیمه بود پرشیر کرد. پس آب طلبیده دست و دهان مبارک خود را بشست، و آبی که به آن دهان شسته بود، بر پای درختی که بر در آن خیمه واقع بود ریخت؛ و آن درختی بود خشک شده، مروی است از هند دختر خواهر امّ معبد، که از برکت آب دهان مبارک سید عالمیان آن درخت سبز شد؛ میوه‌ای بزرگ از آن درخت حاصل شد که طعمش مانند شهد بود و بویش چون عنبر؛ و هر گرسنه و تشنه که از آن می‌خورد سیر می‌شد، و هر رنجور که از آن می‌خورد شفا می‌یافت، و هر گوسفند و شتر که از برگ آن درخت می‌خورد فربه می‌شد و از برکت آن شیرش فراوان می‌شد؛ و ما از آن درخت خیر و برکت عظیم می‌یافتیم و آن را درخت مبارک نام نهادیم، و همچنین بود؛ ناگاه صبحی برخاستیم، میوه آن درخت فرو ریخته بود و برگش کوچک شده. بعد از چند روز خبر وفات سید کائنات - صلی الله علیه و آله و سلّم - به ما رسید. باز همچنان به حال اوّل میوه داد، تا مدّت سی سال برآمد. باز دیدیم که میوه آن درخت فرو ریخته بود و پر خار شده بود. پس خبر شهادت حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - به ما رسید، بعد از آن دیگر میوه نداد، اما از برگش شفا

می‌یافتیم. تا مدتی برآمد، ناگاه دیدیم که از ساق آن درخت خون تازه بیرون آمده. پس خبر شهادت حضرت امام حسین - علیه السلام - به ما رسید، و آن درخت خشک شد.

اما حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و آله و سلم - چون به نزدیک مدینه رسید، در موضعی که آن را «قباء» گویند نزول فرمود. هر چند اهل مدینه استدعا نمودند که آن سرور داخل مدینه شود قبول نیفتاد؛ و آن حضرت می‌فرمود که در نمی‌آیم به مدینه تا زمانی که علی بیاید.

و در منزل «قباء» ابو ایوب انصاری نامه تبع الاکبر اسعد بن ملکا را که یکی از ملوک یمن بود، و به مدتها پیش از زمان آن حضرت به او ایمان آورده

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶

بود به آن سرور رسانید. و در همان منزل سلمان فارسی به شرف بساطبوسی خواجه هر دو سرا محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله و سلم - مشرف گردید.

و حضرت امیر المؤمنین بعد از رفتن پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به جانب مدینه، به موجب سفارش آن سرور چند روز در «ابطح» اقامت نموده ندا می‌فرمود که هر که او را نزد پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - امانتی باشد، بیاید و امانت خود بستاند. و چون ودایع خلائق را به صاحبان رسانید، حضرت فاطمه زهرا را با مادر خود فاطمه بنت اسد و دختر عم خود فاطمه بنت زبیر بن عبد المطلب در هودج نشانیده متوجه مدینه شد. و جمعی از ضعفای مهاجرین با آن حضرت همراه بودند. کفار خبر یافته جمعی از اشرار از پی ایشان رفتند، و چون به آن حضرت رسیدند جنگ آغاز کردند؛ و عاقبت مخدول و منکوب باز گشتند.

و آن جناب در منزل قباء به حضرت مصطفی - علیه التحیه و الثناء - رسید. روز دوشنبه یازدهم ربیع الاول، و به قولی روز جمعه سیم شهر مذکور بود که آن حضرت با اهل بیت مدینه را به قدوم مکرمت لزوم مشرف فرمود.

فصل در ذکر مجملی از حالات حضرت رسول که بعد از هجرت روی داده تا زمان رحلت

و در سال اول از هجرت، حضرت رسالت - صلی الله علیه و آله و سلم - در مدینه مسجدی بنا فرمود؛ و هم در آن سال عبد الله بن سلام که از کبار احبار یهود بود، شرف اسلام دریافت. و در همان سال پیغمبر عقد مؤاخات در میان اصحاب افکند، و از برای امیر المؤمنین - علیه السلام - برادری تعیین نفرمود. پس حضرت امیر المؤمنین گفت: «یا رسول الله، برای من برادری تعیین نفرمودی» پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که:

«أنت أخی فی الدنیا و الآخرة» یعنی «تو برادر منی در دنیا و آخرت». و این سال، نماز ظهر و عصر و عشا چهارگونه شد. و هم در این سال، یهود بنی -

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۷

قینقاع و بنی النضیر و بنی قریظه به خدمت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - آمده، امان نامه استدعا نمودند. سرور عالمیان ایشان را به شرط چند امان داد. و در همین سال، در یکی از وادیهای مدینه گرگی با شبانی سخن گفت.

و در سال دوم از هجرت قبله تحویل یافت؛ و روزه ماه مبارک رمضان و زکاء و فطر واجب گردید. و در این سال عقد نکاح حضرت سیده النساء فاطمه زهرا - علیها السلام - با حضرت علی مرتضی - علیه السلام - به وقوع انجامید. ابن شاذان - علیه الرحمة و الغفران - در مائه‌ای که جمع نموده است آن را از طرق عامه، روایت کرده است از حضرت امام جعفر - علیه السلام - که آن حضرت روایت فرمود از آباء خود، از حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - که آن حضرت فرمود که:

کُنّا مع رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - فی بیت أم سلمة اذ هبط علیه ملک له عشرون رأساً فی کلّ رأس ألف لسان بکلّ

لسان یسبح الله و یقدسه بلغه لا تشبهه الاخری راحته اوسع سبع سماوات و سبع ارضین حسب النبی - صلی الله علیه و آله و سلم - انه جبرئیل - علیه السلام -، فقال:

یا جبرئیل لم تأتني فی مثل هذه الصورة قط فقال: ما أنا بجبرئیل، أنا صرصائل بعثنی الله الیک لتزوج النور من النور. فقال النبی - صلی الله علیه و آله و سلم - من بمن؟ قال: ابنتک فاطمة من علی بن ابی طالب - علیه السلام - فزوج النبی - صلی الله علیه و آله و سلم - فاطمة من علی - علیه السلام - بشهادة جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و صرصائل قال: فنظر النبی - صلی الله علیه و آله و سلم - اذا بین کتفی صرصائل مکتوب لا - اله الا الله، محمّد رسول الله نبی الرحمة، علی بن ابی طالب ولی الله مقيم الحجة، فقال النبی: یا صرصائل، منذ کم کان هذا بین کتفیک؟ قال من قبل أن یخلق الدنیا باثنی عشر ألف سنة. یعنی:

«بودیم ما با رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در خانه ام سلمه که ناگاه فرود آمد به پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - ملکی که او را بیست سر بود، و در هر سری هزار زبان، و به هر زبانی تسبیح و تقدیس کردی خدای

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۸

تعالی را، به لغتی که مانند لغت دیگر از آن لغتها نبود. کف دست او گشاده تر بود از هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین. پنداشت پیغمبر که آن ملک جبرئیل است. پس گفت: ای جبرئیل، نیامدی تو هرگز به نزد من به مانند این صورت! آن ملک گفت که من جبرئیل نیستم، من صرصائلم.

برانگیخت مرا خدای تعالی به سوی تو، برای آنکه تزویج کنم نور را با نور.

پس گفت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - که: که را با که؟ گفت دخترت فاطمه را به علی بن ابی طالب - علیه السلام - به گواهی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و صرصائل. و گفت حضرت امام جعفر - علیه السلام - که: بعد از آن پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نظر کرد دید که در میان هر دو کتف صرصائل نوشته بود که: لا اله الا الله محمّد رسول الله نبی الرحمة علی بن ابی طالب مقيم الحجة. پس پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به صرصائل فرمود که چند گاه است که نوشته شده این کلمات بر کتف تو؟

گفت: پیش از آفرینش دنیا به دوازده هزار سال.

و در همین سال حضرت ذو الجلال آیت قتال فرستاد؛ و در همین سال غزای بدر واقع شد «۱۱». مسلمانان به امداد امیر مؤمنان فتح کردند، و به قول اکثر مورّخین، از جمله کفّار قریش که در این جنگ به قتل آمدند یکی ابو جهل ملعون بود. و در همین سال [وقعه] بنی قینقاع روی نمود. «۱۲» به سبب نقض عهد، آن تیره دلان گرفتار خذلان گشته جلای اوطان اختیار نمودند.

و قتل عصماء یهودیه و فوت ابی لهب و غزوه سویق «۱۳» در همین سال واقع گردید.

و در سال سیم از هجرت غزای احد دست داد، «۱۴» و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - در آن وقت بیست و شش ساله بود. پس اوّل کسی که به شمشیر آزمایی درآمده، در معرکه جلادت داد شجاعت داد، حضرت شاه ولایت - علیه السلام - بود. و آن سرور عالی مقدار از رؤسای

(۱۱) «شذرات الذهب» جزء اوّل، ص ۹؛ «الکامل» جزء ثانی، ص ۴۳.

۱۲ و ۱۳ «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۵۲.

۱۴ «شذرات الذهب» جزء اوّل، ص ۱۰؛ «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۵۶.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹

اشرار نه تن را که علمدار کفّار بودند به اهل نار ملحق ساخت؛ و چون دو لشکر به هم زدند، پس از اندک زمانی حزب شیطان

یعنی لشکر ابو سفیان فرار بر قرار اختیار کرده راه گریز پیش گرفتند؛ و اکثر مسلمانان [نا] به اخذ غنیمت مشغول گشتند. در آن هنگام جمعی از کفار که در کمین بودند، فرصت یافته از پس کوه عینین «۱۵» بر سر مسلمانان ریختند و چندین تن در آن وقت شهید شدند. پس مجموع لشکر پیغمبر به هزیمت رفتند الا حضرت کزار غیر فرار، یعنی علی عالی مقدار، که پای فتوت فشرده به دفع کفار اشتغال فرمود، و به ضرب ذو الفقار دمار از اشرار بر می آورد و نمی گذاشت که مضرتی به احمد مختار- صلی الله علیه و آله و سلم- رسانند.

و در آن روز جبرئیل، و به روایتی رضوان، ندای «لا- سیف الّا ذو الفقار و لا- فتی الّا علی» «*» در داد، و از کارزار حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- غلغله و غریو در ملأ-اعلا- افتاد؛ پس سیزده تن از گریختگان باز گشتند «۱۶» و حضرت رسول را در میان گرفتند، و هر کس از کفار قصد سید اخیار می نمود، حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- بر او حمله کرده به یک ضرب او را به جهنم می فرستاد. جبرئیل در آن وقت گفت: «یا رسول الله، ملائکه تعجب می نمایند از حسن مواسات و جوانمردی علی بن ابی طالب- علیه السلام-». پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود که: چون چنین نکنند؟ «اِنَّهٗ مَنّی و انا منه» یعنی: به درستی که «علی بن ابی طالب از من است و من از اویم». جبرئیل گفت: «و انا منکما» یعنی «و من از شمایم».

حضرت امیر المؤمنین بر گروه مشرکان حمله می کرد و به آتش ذو الفقار، خرمن حیات اشرار درهم می سوخت، تا ایشان را متفرق و منهزم ساخت. در این غزا سید الشهداء حمزه بن عبد المطلب به فردوس اعلی انتقال فرمود [و هند بنت عتبّه که زن ابو سفیان بود و مادر معاویه بود به خوردن] «۱۷» جگر آن سرور

* در مآخذ به صورت یک بیت شعر آمده است.

(۱۵) «عینین» کوهی است نزدیک مدینه (معجم البلدان).

۱۶ در متن: «باز گذشتند».

۱۷ فقط در نسخه «ب».

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۰

ارتکاب نمود و آنچه یکی از فصحای شعرا گفته اشارت به همین است. بیت:

داستان پسر هند مگر نشیدی که ازو بر سر اولاد «۱۸» پیمبر چه رسید

پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید

خود بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید

بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرم بادلن الله یزیدا و علی آل یزید «۱۹» و در همین سال حضرت امام حسن- علیه السلام- متولد گردید «۲۰».

و در سال چهارم از هجرت، ابو عامر بن مالک به مدینه آمده از حضرت رسالت پناه- صلی الله علیه و آله و سلم- استدعا نمود که جمعی را به ارشاد اهل نجد و بنی عامر فرستد. آن حضرت هفتاد کس را، که یکی از ایشان عمرو بن امیه ضمری بود، فرستاد. چون به بئر المعونه رسیدند، عامر بن الطفیل که برادرزاده ابو عامر بن مالک بود، جمعی را بر سر مسلمانان آورده همه را شهید کرد الا عمرو بن امیه. عمرو در وقت مراجعت به دو عامری رسیده ایشان را در خواب کشت، و چون این خبر به پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- رسید، بر هلاک مسلمانان متأسف شده، عمرو را در قتل آن دو عامری ملامت نمود؛ و فرمود که ایشان در جوار من بودند، و حالا- دیت ایشان بر من است. و آن حضرت به بنی التّضیر رفت که از ایشان به جهت دیت آن دو عامری قرضی بستاند. آن تیره بختان سیاه دل خواستند که اطفاء نور نبوت نمایند، و این معنی سبب غزای بنی التّضیر شد. آن حضرت چون به مدینه مراجعت

فرمود، رایت نصرت آیت به حضرت شاه ولایت سپرده، روی به حصن بنی النضیر آورده، در اوقات محاصره یکی از تیراندازان یهود که موسوم بود به غرور، تیری به جانب خیمه حضرت خیر البرایا- صلی الله علیه و آله و سلم- انداخت و چون شب رسید حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام-

(۱۸) در متن: «که ازو و سه کس او به پیغمبر».

(۱۹) «دیوان سنائی» به سعی و اهتمام استاد سید محمد تقی مدرس رضوی، چاپ سال ۱۳۲۰ تهران، ص ۷۸۴.

(۲۰) «شذرات الذهب» جزء اول، ص ۱۰.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۱

غایب گردید. بعضی از اصحاب از غایب شدن آن جناب به حضرت حبیب ربّ العزّه خبر دادند. پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود که می‌بینم که به کفایت بعضی از مهمّات شما بیرون رفته. مقارن این حال حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- رسید، سر پر غرور غرور را بر پای حضرت مصطفی انداخت و گفت: «یا رسول الله! این سر آن ملعون است که تیر به جانب خیمه شما انداخت». حضرت رسول از چگونگی آن تفتیش فرمود.

حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- جواب داد که آن بدبخت را بسیار متهور یافتیم؛ به خاطر گذرانیدم که شاید جرأت او را بر آن دارد که شب از قلعه بیرون آید. بر در قلعه رفتم؛ با نه تن از قلعه بیرون آمد، من بر او حمله کرده سرش را از تن برداشتم. و در این سال حضرت امام حسین- علیه السلام- متولد گردید.

و در سال پنجم از هجرت غزای خندق دست داد، «۲۱» و آن چنان بود که کفّار اتفاق نموده هزار «۲۲» کس به قصد حضرت پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- متوجه مدینه شدند؛ و حضرت رسول- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود که خندقی در پیش لشکر کنند. پس چون جنگ قائم شد، عمرو بن عبد ود که از رؤسای کفار بود، و در شجاعت مشهور روزگار بود، به میدان آمد و گفت: «کیست که به جنگ من بیرون آید؟» علی مرتضی- علیه السلام- از حضرت مصطفی- صلی الله علیه و آله و سلم- رخصت میدان خواست.

پیغمبر از جهت آزمایش اصحاب، چند مرتبه آن حضرت را به رفتن به جنگ عمرو بن عبد ود منع فرمود؛ و نیز تا بر عالمیان ظاهر شود که به غیر از امیر المؤمنین کسی به جنگ عمرو بن عبد ود نمی‌رود. آخر الامر که به مضمون آیه کریمه «وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللّهِ الظُّنُونَا» «۲۳» کار بر لشکر اسلام تنگ شده بود، آن سید عاقبت محمود

(۲۱) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۶۷؛ «طبقات الکبری» ج ۲، ص ۶۵، چاپ بیروت.

(۲۲) در نسخه ب «ده هزار».

(۲۳) از آیه ۱۰ سوره مبارکه احزاب.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۲

- صلی الله علیه و آله و سلم- حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- را رخصت داد تا به میدا [ن] رفته، با آن کافر متهور جنگ در پیوست. و به یک اشارت شمشیر شرّ او را کفایت فرمود؛ و بعد از آن بر پسرش حمله کرده او را نیز به قتل رسانید. پس مؤمنان تکبیر گفتند و لشکر کفر منهزم گشتند، و حضرت حق تعالی آیه کریمه «وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَ كَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا» «۲۴» در این باب در شأن حضرت شاه اولیا نازل ساخت؛ و پیغمبر فرمود که: «لمبارزة علی بن أبی طالب- علیه السلام- يوم الخندق أفضل من أعمال أمتی الی يوم القيامة».

یعنی: «هرآینه مبارزت نمودن علی بن ابی طالب- علیه السلام- در روز حرب خندق، بهتر است از اعمال امت من تا روز قیامت». جابر بن عبد الله انصاری گفت که جنگ علی بن ابی طالب- علیه السلام- با عمرو بن عبد ود مانند جنگ داود است که جالوت را کشت.

و در همین سال غزای بنی قریظه واقع گردید «۲۵».

در این سال غزای ذات الرقاع «۲۶» و غزای بنی المصطلق «۲۷» وقوع یافت؛ و در وقت رفتن بنی المصطلق بود که امیر المؤمنین- علیه السلام- با متمرده جن محاربه نمود.

و در سال ششم از هجرت، حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- به جنگ بنی سعد بن بکر توجه نمود، و آن جماعت را منهزم ساخت.

و در این سال به قول اکثر ارباب سیر حج واجب شد. و در همین سال صلح حدیبیه صورت یافت «۲۸». و غزای بنی لحيان و غزای ذی قرد در همین

(۲۴) از آیه ۲۵ سوره مبارکه احزاب.

(۲۵) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۶۹.

(۲۶) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۶۶.

(۲۷) ابن اثیر این غزوه را در وقایع سال ششم ذکر نموده است. رجوع شود به «کامل» جزء ثانی، ص ۷۲.

(۲۸) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۷۵.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳

سال واقع گردید «۲۹». و در همین سال شرف دودمان عبد مناف به شش کس از ملوک اطراف نامه نوشت و ایشان را به دین قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود.

نامه نجاشی را به عمرو بن امیه ضمری داد. نجاشی نامه و فرستاده پیغمبر را تعظیم نموده ایمان آورد.

نامه هرقل «۳۰» را به دحیه کلبی داد «۳۱». هرقل با رومیان مشورت نمود که «چه می‌گویید در باب گرویدن به محمد- صلی الله علیه و آله و سلم-؟» ایشان سرکشی نمودند؛ و به روایتی هرقل در سرّ به رسالت حضرت مصطفی اعتراف نمود «۳۲».

نامه خسرو پرویز را به عبد الله بن حذافه سهمی داد «۳۳». خسرو نامه آن حضرت را پاره کرد و به سبب آن سوء ادب، پسر او را حق تعالی برانگیخت تا او را بکشت.

و نامه مقوقس ملک اسکندریه را به حاطب بن ابی بلتعه «۳۴» داد «۳۵».

مقوقس حاطب را گرامی داشت اما مسلمان نشد، و به رسم هدیه چهار کنیزک و خواجه‌سرای و بیست جامه‌وار و هزار مثقال طلا و استری که آن را دلدل می‌گفتند و درازگوشی که یعفور نام داشت، به نزد حضرت رسول- صلی الله علیه و آله و سلم- فرستاد، و صد مثقال طلا و پنج جامه به حاطب داد.

نامه حارث بن ابی شمر غسانی را که حاکم به شام بود، به شجاع بن وهب اسدی داد. «۳۶» حارث ایمان نیاورد، و حاجب او از شجاع احوال پیغمبر

(۲۹) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۷۱.

(۳۰) هرقل در آن زمان امپراتور روم شرقی بود.

(۳۱) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۸۰.

(۳۲) «تاریخ الخمیس» ج ۲، ص ۳۸.

(۳۳) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۸۰.

(۳۴) در متن: «بلمقه»؛ از روی «کامل» تصحیح شد.

(۳۵) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۸۰.

(۳۶) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۸۰.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۴

– صلی الله علیه و آله و سلم – معلوم کرده ایمان آورد، و پیغمبر – صلی الله علیه و آله و سلم – در حق او دعا فرمود. حادث در سال هشتم از هجرت هلاک شد و حاجب او عمر دراز یافت، و اسباب وافر و جمعیت متکثره و فرزند بسیار حضرت پروردگار به او عطا فرمود.

و نامه هوذه حنفی «۳۷» را به سلیط بن عمرو عامری داد «۳۸» و هوذه جواب ناصواب نوشت. حضرت رسول – صلی الله علیه و آله و سلم – فرمود که هلاک باد هوذه. بعد از فتح مکه جبرئیل خبر هلاک او را به پیغمبر – صلی الله علیه و آله و سلم – رسانید. و در این سال آیت ظهار نازل شد.

و در سال هفتم از هجرت، حضرت رسالت با هزار و چهار صد کس به غزای خیبر توجّه نمود؛ و در پای قلعه قموص که سخت‌ترین قلاع خیبر بود، یک روز رایت را به ابی بکر داده او را به جنگ فرستاد؛ ابی بکر از جنگ گریخت. روز دیگر رایت به عمر بن خطّاب داد، او نیز گریخت. بعد از آن پیامبر – صلی الله علیه و آله و سلم – فرمود که: «و الله لأعطينّ الرّایه غدا رجلا یحبّ الله و رسوله و یحبّه الله و رسوله کزارا غیر فزار یفتح الله علی یدیه.»

یعنی: «به خدا سوگند که هر آینه فردا رایت اسلام را به مردی دهم که خدا و رسول خدا را دوست دارد، و خدا و رسول خدا او را دوست دارند، و ستیزنده ناگزیزنده باشد، و مفتوح سازد خدای تعالی این قلعه را به دست او.»

پس آن سرور چون این حدیث بیان فرمود، مردم در فکر شدند که آیا این منصب گرامی که را باشد؟ روز دیگر حضرت پیغمبر – صلی الله علیه و آله و سلم – امیر المؤمنین – علیه السلام – را طلبیده، چشمهای مبارک حضرت امیر درد می‌کرد؛ پیغمبر – صلی الله علیه و آله و سلم – آب دهان مبارک بر چشم امیر مؤمنان مالید؛ و به روایتی زبان مبارک در چشم آن حضرت کشید، آن رمد زایل شد و دیگر آن حضرت درد چشم ندید. پس رایت را به مولای متقیان داد و آن جناب به در قلعه رفت، مرحب خیبری را با چند یهود بی‌باک به جهنّم فرستاد، و یهودان [که] از قلعه بیرون آمده بودند، فرار

(۳۷) هوذه بن علی حنفی در آن وقت امیر یمامه بود. «کامل» ص ۸۱.

(۳۸) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۸۰.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۵

نمودند. حضرت امیر المؤمنین – علیه السلام – به قوّت ربّانی و نصرت سبحانی، در خیبر را که از سنگ بود، کنده سپر ساخت؛ و تا قلعه را مسخّر نگردانید، در را از دست نینداخت «۳۹».

آورده‌اند که بعد از تسخیر قلعه، آن در را از پس پشت مقدار هشتاد شبر به دور افکند، و بغیر از اینها که مذکور شد، در این غزا معجزات از شاه اولیا بسیار به ظهور آمده؛ اطلاع بر تمامی آن حواله به «منهج النّجات» است.

و در همین سال، فتح فدک واقع گردید. «۴۰» بر آن نهج که اهل فدک صلح نمودند با پیغمبر – صلی الله علیه و آله و سلم – به

دست امیر المؤمنین حیدر - علیه السلام - که حوالی فدک خاص از آن رسول الله باشد. پس جبرئیل نازل شده آیت «وَأَتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ» (۴۱) فرود آورد، و گفت: «حق تعالی می‌فرماید که حق خویشان بده» پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که مراد از خویشان در این آیه کیست، و حق او چیست؟ جبرئیل گفت:

«فاطمه - علیها السلام - است، حوائط فدک را به او ده» حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - از برای فاطمه - علیها السلام - در آن باب حجتی نوشت. صاحب «مقصد اقصی» (۴۲) گوید که آن وثیقه‌ای بود که بعد از وفات پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به ابی بکر نمود.

و در همین سال، آفتاب بعد از غروب به دعای حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - باز گشت. روایت کرده جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و اسماء بنت عمیس و ام سلمه و جمعی کثیر از صحابه، که روزی امیر المؤمنین - علیه السلام - نزد پیغمبر نشسته بود که جبرئیل - علیه السلام - وحی آورد. حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - در وقت غشیان وحی سر در کنار امیر المؤمنین - علیه السلام - گذاشت، و رسول را افقت حاصل

۳۹ و ۴۰ «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۸۲-۸۶.

۴۱ صدر آیه ۲۶ سوره مبارکه اسری، و نیز صدر آیه ۳۷ سوره مبارکه روم.

۴۲ صاحب «ذریعه» گفته: «مقصد الاقصی فی ترجمه المستقصی [(!) شاید المصطفی باشد] فی سیره الرسول» تألیف ابو بکر عبد السلام بن محمد ... فردوسی اندرسفانی، از دانشمندان قرن ششم است.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۶

نشد تا حینی که آفتاب غروب نمود؛ و امیر المؤمنین - علیه السلام - نماز عصر نگزارده بود. در وقتی که آفتاب غروب نمود، نماز را نشسته به اشارت بگزارد. و چون رسول را از غشیان وحی افقت حاصل شد، با امیر المؤمنین - علیه السلام - گفت که مگر نماز نگزارده‌ای؟ امیر المؤمنین - علیه السلام - گفت که نماز عصر را به اشارت گزاردم. سید المرسلین - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «دعا کن که الله تعالی آفتاب را باز گرداند، تا نماز را در وقت ایستاده بگزاری. به درستی که الله تعالی دوست می‌دارد تو را، و دعای تو را اجابت می‌فرماید، جهت آنکه اطاعت و فرمانبرداری او و رسول او می‌کنی». امیر المؤمنین - علیه السلام - دعا کرد تا حضرت الله تعالی آفتاب را باز گرداند؛ حق تعالی دعای آن حضرت را به اجابت مقرون فرموده، آفتاب را باز گردانید، تا حضرت امیر - علیه السلام - نماز را گزارد. چون از نماز فارغ گردید، آفتاب غروب نمود.

و در سال هشتم از هجرت، فتح مکه از مطلع توفیقات ربّانی روی نمود. (۴۳) حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - در حرم کعبه (۴۴) پای بر کتف پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - گذاشت و بتان را در هم شکست.

و در همین سال غزای حنین واقع شد. (۴۵) و به روایتی در این غزا مسلماً [نا] ن پانزده هزار بودند. همگی روی به فرار آوردند، الا حضرت شاه اولیا و عباس و فضل بن عباس و شش تن دیگر از بنی هاشم. حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - به جنگ مشغول گردیده دمار از کفار برآورد و کفار منهزم شدند. چون حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - به تقسیم غنیمت مشغول گردید مردی برخاست و گفت: «یا محمد به راستی و عدالت قسمت کن». آن حضرت از روی خشم فرمود که: «وای بر تو اگر من راستی نکنم، پس که راستی کند؟» مسلمانان خواستند که او را بکشند. پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم -

(۴۳) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۹۰.

(۴۴) در نسخه «ب»: «مکه».

(۴۵) «شذرات الذهب» جزء اول، ص ۱۲.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۷

علیه و آله و سلم- فرمود که بگذارید، که او را یاران است که از دین بیرون روند، چنانکه تیر از کمان بیرون می‌رود. خواهد کشت ایشان را بهترین خلق؛ و علامت ایشان آن است که در میان ایشان مردی باشد سیاه ناقص دست، که دست او مانند پستان زنان باشد. «۴۶» و این شخص و آن ناقص دست، هر دو از خوارج نهروان بودند که بر دست حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- کشته شده، راه جهنم پیمودند.

و در سال نهم از هجرت حضرت محمد رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- شاه ولایت پناه- علیه السلام- را خلیفه ساخته، مدینه را به آن سرور دین‌پرور سپرده، به غزای تبوک [حرکت] فرمود. «۴۷» و به روایت اکثر اصحاب ما، به هزیمت رفتند و حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- از مدینه به هفده گام به تبوک رسید، و محاربه نمود، و لشکر کفر را، که به روایتی صد و هشتاد هزار بودند، درهم شکست.

محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی الکیدری- رحمه الله- در کتابش که موسوم است به «کفایة البرایا» آورده که «عدّة من أصحابنا بألفاظ مختلفة و معان متّفقة أنّه حارب أمير المؤمنين- علیه السلام- مع الکفار فی موضع تبوک». یعنی: «چندین تن از اصحاب ما امامیه روایت کردند به الفا [ظ] مختلفه و معانی متّفقه، که محاربه نمود امیر المؤمنین- علیه السلام- با کفار در موضع تبوک». و هم در کتاب مذکور، بر وجهی مختصر، این غزا را از شیخ ابو جعفر روایت کرده، و این فقیر در «منهج النّجات» این حکایت را بر سبیل تفصیل، مرقوم کلک بیان گردانیده؛ پس هر کس را میل اطلاع باشد، باید که به آن کتاب رجوع نماید. اما چون حضرت رسالت پناه- صلی الله علیه و آله و سلم- از تبوک

(۴۶) این شخص همان ذو النّديه است که از خوارج بود، و در تواریخ نامش آمده است.

(۴۷) «شذرات الذهب» جزء اول، ص ۱۳؛ «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۱۰۶؛ «طبقات» ج ۲، ص ۱۶۴.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۸

مراجعت فرمود، بسیار از وفود اعراب به خدمت آن عالی‌جناب شتافتند و شرف اسلام دریافتند.

و در سال دهم از هجرت نیز بسیاری از وفود به ملازمت آن سرور عاقبت محمود رسیدند. یکی از این وفود، وفد نجران بود. و آن چنان بود که قومی از نصاری نجران به مدینه آمده با پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفتند که چه گویی در حق عیسی- علیه السلام-؟ حضرت رسول- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود که او بنده برگزیده خدا بود. گفتند:

چگونه بنده‌ای باشد که هیچ مخلوق بی‌پدر نمی‌باشد؟ حق تعالی این آیت را فرستاد که «إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ». «۴۸» یعنی: «به درستی که مثل عیسی نزد الله تعالی همچو مثل آدم است که بیافرید حق تعالی او را از خاک». مراد آن است که یا محمد، بگوی که آدمی بی‌پدر می‌تواند بود، و آن آدم است که پدر شماس است که او را نه پدر بود و نه مادر؛ بلکه به قدرت الهی از خاک مخلوق و موجود شد. پس اگر عیسی را پدر نباشد، گو مباش، و این حال از خدای تعالی عجیب و غریب نیست که آدمی را بی‌پدر ایجاد کند، چه او قادر و توانا بر جمیع ممکنات است. پس شما چرا در حق عیسی- علیه السلام- استبعاد می‌کنید و در وادی ضلالت افتاده‌اید و از این جهالت بر نمی‌گردید؟

و بعد از نزول این آیه، چون ایشان بر اعتقاد خویش مقرّ بودند، این آیه نازل شد که «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ، فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ، ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لِنَفْسٍ عَلَى الْكَافِرِينَ» «۴۹» یعنی: «یا محمد، پس هر کس منازعه نماید و حجّت پیش آورد در اظهار پیغمبری تو، بعد از آن علمی که به تو آمده است، بگوی ایشان را

که بیایید تا بخوانیم ما پسران خود را، و شما پسران خود را، و ما زنان خود را، و شما زنان خود را، و ما نفسهای خود را و شما نفسهای خود را؛ پس به حضرت

(۴۸) آیه ۵۹ سوره مبارکه آل عمران.

(۴۹) آیه ۶۱ سوره مبارکه آل عمران.

انيس المومنين، الحموی، متن، ص: ۲۹

عزّت تضرّع و زاری کنیم و لعنت کنیم بر دروغگویان» قوم نجران به مباحله راضی نشده، جزیه قبول کردند و بازگشتند. جمهور نقل کرده‌اند که «ابنائنا» اشارت است به امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - و «نسائنا» اشارت است به فاطمه - علیها السلام - و «أنفسنا» اشارت است به حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام -.

پس بدان که این دلیلی است قوی بر امامت و خلافت شاه ولایت - علیه السلام -، زیرا که حق تعالی او را نفس رسول الله خوانده و محال است که او رسول باشد؛ پس ماند که او مساوی است با رسول؛ و پیغمبر را ولایت عام بود پس آن حضرت را نیز ولایت عام خواهد بود.

و هم در این سال حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - ساقی کوثر را به [جنگ] بنی زبید فرستاد. چون جنگ قائم شد، عمرو بن معدیکرب زبیدی به میدان درآمد و از هیبت حضرت شاه مردان به هزیمت رفت. پس حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - پسر او و برادر او را به قتل رسانید، و اولاد و ازواج ایشان را اسیر ساخته متوجه مدینه شد.

و هم در این سال پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به حجّه الوداع عزیمت فرمود، و در روز عرفه خطبه خواند و مناسک حجّ مردم را تعلیم داد، و فرمود که: «أنتی تارک فیکم الثقلین ان تمسّکتُم بهما لن تضلّوا ابدًا، کتاب الله و عترتی اهل بیتی» یعنی: «من در میان شما دو چیز بزرگ می‌گذارم که اگر چنگ در زبید به متابعت آن دو چیز، هرگز گمراه نشوید: یکی کتاب خدا است، و دویم عترت اهل بیت من». و در شأن اهل بیت سه مرتبه مبالغه فرمود. و از این معلوم شد که جمیع امت می‌باید که متابعت قرآن و اهل بیت کنند و ائمه معصومین را امام و مقتدای خود دانند؛ زیرا که کسی که بر جمیع خلق متابعت او واجب است، بعد از پیغمبر به غیر از ائمه اثنی عشر - علیهم السلام - کسی دیگر نیست.

چنانکه روایت کرده است صدوق شیخ ابو جعفر محمد بن علی ابن الحسین بن موسی بن بابویه قمی - رحمه الله - به اسناد متصل از جابر بن

انيس المومنين، الحموی، متن، ص: ۳۰

یزید جعفی، و او روایت کرده از جابر بن عبد الله انصاری که جابر گفت که:

چون آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» «۵۰» نازل شد، با رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - گفتیم که: یا رسول الله! ما خدا و رسول خدا را می‌شناسیم و می‌دانیم که اطاعت ایشان بر ما واجب است، مراد از اولی الامر که حضرت الله تعالی در این آیت اطاعت ایشان را با اطاعت خود مقرون گردانیده، کیستند؟ رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که:

«یا جابر هم خلفائی و ائمه المسلمین بعدی أولهم علی بن ابی طالب ثمّ الحسن ثمّ الحسین ثمّ علی بن الحسین ثمّ محمّد بن علی المعروف فی التّوراه بالباقر و سدر که یا جابر فاذا لقیته فأقرئه منی السّلام ثمّ الصادق جعفر بن محمد ثمّ موسی بن جعفر ثمّ علی بن موسی الرضا ثمّ محمد بن علی ثمّ علی بن محمد ثمّ الحسن بن علی ثمّ سمی و کتبی حجّه الله فی أرضه و بقیته فی عبادہ [محمد] ابن الحسن بن علی ذلك المذی یفتح الله علی یدیه مشارق الأرض و مغاربها و لکن یغیب من شیعتہ و اولیائه غیبه طویل لا یثبت فیها

على القول بامامته ألما من امتحن الله قلبه للايمان». قال جابر: «قلت يا رسول الله يقع لشيعته الانتفاع في غيبته؟» فقال: «وألذى بعثنى بالنبوة أنهم يستضيئون بنوره و ينتفعون بولايته في غيبته كانتفاع الناس بالشمس ان سترها حجاب. يا جابر هذا مكنون سر الله و مخزون علم الله» ثم قرأ هذه الآية: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا». (۵۱)

یعنی: «ای جابر، ایشان خلفای منند و امامان مسلمانانند بعد از من، اول ایشان علی بن ابی طالب است پس حسن پس حسین پس علی بن حسین پس محمد بن علی، به درستی که در تورات معروفست به باقر، و زود باشد که

(۵۰) صدر آیه ۵۹ سوره مبارکه نساء.

(۵۱) از آیه ۵۵ سوره مبارکه نور.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۳۱

دریابی او را تو ای جابر، پس چون تو او را بینی، از من او را سلام برسان.

پس از او صادق جعفر بن محمد پس موسی بن جعفر پس علی بن موسی پس محمد بن علی پس علی بن محمد پس حسن بن علی پس همنام و هم کنیت من حجت خدا در زمین و بلاد او، و بقیه او در عباد او، پسر حسن بن علی، آن کسی که بگشاید الله تعالی به دست او مشارق و مغارب آن را، لیکن غایب شود از شیعه و دوستان [خود غایب شدنی دور و دراز، که ثابت نباشد در آن غایب بودن] «۵۲» بر قائل بودن به امامت او، ألما آن کسی که امتحان کرده باشد حضرت الله تعالی دل او را برای ایمان». جابر گفت: «گفتم من که ای رسول خدا، شیعه او را در غیبت او، از او انتفاع واقع شود؟» پس گفت رسول خدا- صلی الله علیه و آله و سلم- که: «به حق آنکه برانگیخت مرا به نبوت و رسالت، که ایشان هر آینه روشنی گیرند از نور او، و انتفاع یابند به ولایت او در غیبت او، مانند انتفاعی که مردم را باشد به سبب آفتاب، هرگاه که حاجبی او را پوشیده باشد. ای جابر این مکنون سر خدا است و مخزون علم او». پس رسول- صلی الله علیه و آله و سلم- این آیه را بخواند که: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا».

فصل در ذکر غدیر خم و تفویض نمودن امامت به آن سید افلاک و انجم

چون حضرت رسول- صلی الله علیه و آله و سلم- از مکه متوجه مدینه شد، در راه، این آیه وافی هدایه نازل شد که «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ

(۵۲) فقط در نسخه «ب».

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۳۲

اليك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس ان الله لا يهدي القوم الكافرين». (۵۳)

یعنی: «ای رسول برگزیده، برسان به خلق آن چیزی را که فرستاده شده به سوی تو از نزد پروردگار تو؛ اگر نرسانی، پس نرسانیده‌ای پیغام خدا را؛ یعنی حکم آن دارد که هیچ تبلیغ رسالت نکرده‌ای و حال آنکه خدای تعالی نگاه می‌دارد تو را از شر مردم؛ زیرا که خدای راه ننماید مرگروه ناگرویدگان را».

پس پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- در روز هجدهم ذی الحجه بود که در منزلی که آن را غدیر خم گویند، فرمود تا از پالانهای شتر منبری ساختند؛ و آن حضرت دست امیر المؤمنین را گرفته بر بالای منبر برد و خطبه خوانده، از انتقال خویش به عالم بقا مردم را آگاه گردانید، و باز گفت که من در میان شما دو چیز بزرگ می‌گذارم که اگر چنگ زبید به آن هر دو، هرگز گمراه نشوید، و آن قرآن است و اهل بیت من؛ و این هر دو از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر به من رسند. پس فرمود که: «یا اَیُّهَا النَّاسُ اَلَسْتُ بِکُمْ اُولٰٓئِیْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ؟» یعنی: «ای مردمان، آیا نیستم من اولی بالتصرف در امور شما از شما؟» از هر طرف آواز بلند شد که بلی، هستی اولی بالتصرف در امور ما از ما. پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود که: «من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه» یعنی: «هر کس که تصرف من در امور او اولی است از تصرف او در امور او، پس تصرف این علی اولی است در امور او، از تصرف او در امور او». پس در حق آن حضرت دعا فرمود، برین وجه که: «اللّٰهُمَّ وَالِ مِنْ وَاٰلِهٖ وَ عَادٍ مِنْ عَادَةٍ وَ انصُرْ مِنْ نَصْرِهِ وَ اخْذِلْ مِنْ خِذْلِهِ وَ اَدْرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ كَانَ». یعنی: «بار خدایا، دوست دار کسی را که علی را دوست دارد و دشمن دار کسی را که علی را دشمن دارد، و یاری ده آن کسی را که علی را یاری دهد و فروگذار کسی را که علی را فرو گذارد؛ و حق را با علی دار، هر جا که باشد.»

(۵۳) آیه ۶۷ سوره مبارکه مائده.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۳۳

بدان که می‌تواند بود که مراد از مولی، خداوند باشد، و اولویت «اولی بکم» دلیلی باشد بر اثبات مالکیت، و مقدمه ثانیه محذوف باشد.

یعنی: «من اولایم به تصرف در جمیع امور شما به مقتضای نصّ الهی که «الَّتِیْ اُولٰٓئِیْ بِاَلْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ» (۵۴) و هر که چنین باشد، مالک و سیّد و مولای شما باشد. زیرا که خواجه را به واسطه همین «مولا» می‌گویند که هر تصرف که در بنده می‌کند، از بیع و عتق و غیرهما منفذ است؛ به خلاف بنده که تصرف در خود نمی‌تواند کرد. پس تصرف خواجه در بنده اولی باشد، و بعد از آن به دلیل مذکور، تفریع فرمود که چون دانستید که من خواجه و مالک شمایم و زمام اختیار شما در دست من است، اکنون من تفویض فرمودم اختیار شما را به امیر المؤمنین- علیه السلام- و هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست؛ و این صریحتر است در خلافت؛ زیرا که سلطنت مالکیت است؛ و عارف رومی در این معنی گوید، بیت:

کیست مولا؟ آنکه آزادت کند بند رقیّت ز پایت بر کند مروی است که چون حضرت رسالت پناه- صلی الله علیه و آله و سلم- مجلس تمام فرمود، حسان بن ثابت برخاست و گفت:

«یا رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- رخصت می‌فرمائی که بیتی چند درین باب بخوانم؟» آن حضرت رخصت فرمود. پس حسان بیتی چند درین معنی بخواند، و از جمله آن ابیات، یک بیت این است، نظم:

فقال له قم یا علیّ فانّنی رضیتک من بعدی اماما و هادیا و این صریح است به آنکه آنچه حضرت رسالت پناه- صلی الله علیه و آله و سلم- فرموده، مراد وصیت امامت و خلافت است، از برای آنکه حسان در حضور آن حضرت معنی حدیث آن جناب را نظم کرد، و در آن نظم از آن سرور نقل کرد که پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود که: برخیز یا علی، به درستی که پسندیده‌ام تو را که بعد از من امام و هادی باشی؛ و

(۵۴) صدر آیه ۶ سوره مبارکه احزاب.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۳۴

هیچ کس بر حسان انکار نکرد.

مروی است که چون حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - از منبر فرود آمد، بفرمود که حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - در خیمه‌ای مقابل آن حضرت بنشیند، و امر فرمود خلق را که بروند و بر آن حضرت سلام کنند، و آن سرور را امیر المؤمنین بگویند و تهنیت دهند و با او بیعت کنند. به قول اکثر علمای مخالفین، اول کسی که در آن روز تهنیت گفت و با آن حضرت بیعت کرد، عمر خطّاب بود. حافظ ابو نعیم اصفهانی که از جمله علمای مخالف است، در کتابش روایت کرده از براء بن عازب در تفسیر آیه «يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ» که او گفت: «أَيُّ بَلِّغٍ مِنْ فَضَائِلِ عَلِيٍّ نَزَلَتْ فِي غَدِيرِ خَمٍّ. فَخُطِبَ رَسُولُ اللَّهِ ثُمَّ قَالَ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، فَقَالَ عُمَرُ: بَخٍّ يَا عَلِيُّ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ». و ثعلبی و ابن مردویه، و جمعی کثیر از علمای مخالف در کتابهای خود، این را روایت کرده‌اند.

روایت است که روزی عبد الرحمن بن ابی لیلی از حضرت شاه اولیا یعنی علی مرتضی - علیه السلام - پرسید که اگر قوم به خلافت اولی بودند، پس چرا پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - تو را به خلافت نصب کرد در حَجَّةُ الْوَدَاعِ؟ اگر تو اولی و اَحَقُّ پس چرا خلافت را به ایشان گذاشتی؟ آن حضرت در جواب فرمود آنچه ملخصش این است. که «حضرت پیغمبر با من عهدی کرده است که به غیر از ملائمت طریقی نسپرم، و از نزاع و قتال بگذرم، تا هنگامی که مقرر شده؛ و بودم من مانند مردی که او را بر مردم حقی لازم الادا باشد که مهلت داده باشد ایشان را تا هنگامی و موعدی، پس اگر آن مردم حق آن کس را پیش از انقضای مدت بدهند، بستانند و شکر گوید ایشان را؛ و اگر ندهند حق او را، تا مدت منقضی شود آن مرد حق خود را بر جبر از ایشان بستانند، بی‌مندی و شکری».

منقول است که در آن روز که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در غدیر خم امیر المؤمنین - علیه السلام - را به خلافت نصب فرمود، هنوز مردم متفرّق نشده بودند که این آیت نازل شد که «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۳۵

وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» (۵۵) یعنی: «من که حضرت خداوند، امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را، و تمام کردم بر شما نعمت خود را، و راضی شدم که اسلام دین شما باشد». بعد از آن رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که: «الله اکبر علی اکمال الدّین و اتمام النّعمه و رضا الرّب برسالتي و بالولایه لعليّ بن ابي طالب بعدی» یعنی: «الله اکبر بر کامل گردانیدن دین و تمام گردانیدن نعمت و خوشنودی پروردگار به رسالت من و به ولایت علی بن ابی طالب - علیه السلام - بعد از من».

آورده‌اند که چون این خبر منتشر شد، حارث بن نعمان فهری سوار ناقه‌ای شده به مدینه آمد و ناقه را بخوابانید و زانویش بر بست و به نزد پیغمبر آمد. و در آن وقت حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و آله و سلم - در میان جماعتی از اکابر صحابه نشسته بود؛ گفت: «یا محمد امر کردی ما را که بگوییم که خدا یکی است و تو رسول اوئی، قبول کردیم از تو؛ امر کردی که پنج وقت نماز بگزاریم، قبول کردیم از تو؛ بعد از این همه، راضی نشدی تا بازوی پسر عمّت را گرفتی و او را برداشتی و تفضیل نهادی بر ما و گفتی: «من کنت مولا فلعليّ مولا» این از جانب توست یا از امر خدا؟ پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که: «و الله الذی لا اله الا هو، انه من امر الله» یعنی: «به حق آن خدایی که نیست خدایی الا او، که این از امر خدا است». بعد از آن، حارث پشت گردانید و روی به ناقه آورد و می گفت:

«بار خدایا، اگر اینکه محمد می گوید حقّ است، سنگ از آسمان بر ما بار، یا عذابی سخت به ما بفرست». حارث هنوز بر ناقه نرسیده بود که خدای تعالی سنگی بر سر او زد؛ چنانکه از مقعدش بیرون آمده او را هلاک کرد؛ و این سوره را خدای تعالی در این باب فرستاد که «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ». (۵۶)

(۵۵) از آیه ۳ سوره مبارکه مائده.

(۵۶) آیات ۱ و ۲ و ۳ سوره مبارکه معارج.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۳۶

فصل در ذکر وفات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

چون حضرت رسول- صلی الله علیه و آله و سلم- از حجّه الوداع مراجعت فرمود، در ماه صفر سال یازدهم از هجرت آن حضرت بیمار شد، و دو شب از ماه مذکور مانده بود که از این دنیای بی وفا به منزل بقاء، و از این محلّ عنا به فردوس اعلا انتقال فرمود «۵۷». نقل است از حضرت شاه اولیا که چون حضرت مصطفی را وفات نزدیک رسید، فرمود که بنشان مرا، چون بنشاندم او را، فرمود که یا علی تو برادر منی در دنیا و آخرت، و وصی و خلیفه منی. بعد از آن فرمود که ای بلال، بیاور شمشیر و زره و استر مرا و زین و لجام آن استر را. پس چون بلال اشیاء مذکوره را حاضر کرد، پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود که برخیز ای علی و بستان آنها را. پس من برخاستم و بستدم. پس فرمود که ببر اینها را به منزل خود؛ من آنها را به خانه بردم و باز گشتم. چون نظر مبارکش بر من افتاد، خاتم از انگشت مبارک خود بیرون کرده به من داد، و فرمود که این از آن تو است در دنیا و آخرت. بعد از آن فرمود: «ای بنی هاشم و ای معشر مسلمانان، مخالفت مکنید با علی که اگر با او مخالفت کنید، گمراه شوید؛ و حسد با او مبرید که کافر گردید.» این نیز یکی از دلایل امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- [است]؛ و با وجود اینها، حضرت

(۵۷) خلاف است در آنکه مدت عمر پیغمبر چند بود. بعضی گفته‌اند: شصت و سه سال، زیرا که در چهل سالگی نبوت یافت و ده سال به مکه بود و سیزده سال به مدینه. و گروهی گفتند: شصت و پنج ساله بود که بمرد؛ و این درست نیست، و همه رواه متفقند بر آنکه روز دوشنبه از مادر بزاد، و آن روز که کعبه را عمارت کردند و صنادید قریش در وضع حجر الاسود او را حکم خویش ساختند، شانزده سال داشت و این روز دوشنبه بود؛ و از مکه به مدینه روز دوشنبه هجرت کرد؛ روز دوشنبه به مدینه رفت و دوشنبه به عالم بقاء خرامید. («تجارب السلف» به تصحیح و اهتمام استاد فقیه عباس اقبال آشتیانی، ص ۱۰).

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۳۷

رسالت- صلی الله علیه و آله و سلم- خواست که بنویسد که خلافت بعد از او از حضرت مرتضی علی است، و فرمود که: «ایتونی بدواء و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلّوا بعدی ابدًا.» «۵۸» یعنی: «ای حاضران دوات و کاغذ به نزد من آورید که از برای شما کتابی بنویسم که چون به آن عمل نمایید، هرگز گمراه نشوید.» عمر بن الخطّاب حاضر بود در آن مجلس؛ حضّار را از آوردن دوات و کاغذ مانع شد و گفت: «انّ المرء لیهجرو غلب علیه الوجع و عندکم القرآن حسبکم کتاب الله» یعنی: «این مرد هذیان می گوید، و غلبه کرده است بر او درد، و قرآن نزد شماست. شما را کتاب خدا بس است و احتیاج به وصیت او نیست» نعوذ بالله من ذلک! و به سبب این سخن که عمر گفت غوغا برخاست، و چون سخن ایشان دراز کشید، پیغمبر فرمود که:

«اخرجوا عَنّی لا ینبغی التنازع لدیّ.» یعنی: «بیرون روید از پیش من که شاید منازعه نمودن به نزد من.» و همیشه عبد الله بن عباس می گفت که:

«الرّزیه کلّ الرّزیه ممّا حال بیننا و بین کتاب رسول الله.»

محمّد شهرستانی اصفهانی که از سخت ترین مخالفان امامیه است و به غایت متعصّب است، در کتابش که موسوم است به «ملل و نحل» این حکایت را از بخاری نقل کرده «۵۹». پس بر هر عاقل منصف ظاهر است که کسی که نسبت به رسول خدا چنین سخن

گوید، او را از اسلام و ایمان بهره‌ای نیست.

و چون پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - وفات یافت، امیر المؤمنین - علیه السلام - به موجب وصیت آن حضرت به تجهیز و تغسیل آن جناب مشغول شد. و بنی هاشم و بعضی از اخیار صحابه با امیر المؤمنین - علیه السلام - موافقت نمودند؛ و بعضی که طالب دنیا بودند، در سقیفه بنی ساعده جمع شده خلافت را بر ابی بکر قرار دادند.

(۵۸) «ملل و نحل» ج ۱، ص ۱۴ چاپ قاهره، تصحیح احمد فهمی محمد ۱۳۶۸؛ و «مناقب» ابن شهر آشوب، چاپ قم، ج ۱، ص ۲۳۶.

(۵۹) «ایضاح» فضل بن شاذان، چاپ دانشگاه تهران، ص ۳۵۹.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۳۸

فصل در ذکر اولاد و ازواج حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم

آن حضرت را سه پسر بود: قاسم، و ابراهیم، و عبد الله - که لقبش طیب و طاهر است - و آن جناب را به قول اکثر علمای امامیه به غیر از فاطمه - علیها السلام - دختری نبوده. قاسم و عبد الله و حضرت فاطمه - علیها السلام - از خدیجه خاتون متولد شدند، و ابراهیم از ماریه قبطیه. و همه فرزندان آن حضرت پیش از او وفات یافتند، الا حضرت فاطمه - علیها السلام - و زنانی که میانه حضرت رسول و ایشان نکاح و زفاف واقع شده یا زده‌اند: خدیجه خاتون، ام سلمه، سوده، زینب بنت جحش زینب بنت خزیمه، جویریة بنت حارث، صفیه، میمونه، ام حبیبه بنت ابی سفیان، عایشه بنت ابی بکر، حفصه بنت عمر.

فصل در ذکر فضیلت زیارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم

بدان که اخباری که در باب فضیلت زیارت حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و حضرت فاطمه و حضرات ائمه معصومین - علیهم السلام - وارد و واقع است بسیار است؛ و این مختصر گنجایش تمام آن ندارد. پس به ایراد بعضی از آن اکتفا می‌نماید. پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که: «من أتانی زائراً كنت شفيعه يوم القيامة» یعنی:

«هر کس بیاید به جانب من در حالتی که زیارت‌کننده باشد، من شفیع او باشم در روز قیامت». دیگر، آن حضرت فرمود که: «من أتانی زائراً وجبت له شفاعتي و من وجبت له شفاعتي وجبت له الجنة» یعنی: «هر کس بیاید به

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۳۹

جانب من در حالتی که زیارت‌کننده باشد، واجب می‌شود از برای او شفاعت من؛ و هر که واجب شود از برای او شفاعت من، واجب می‌شود از برای او بهشت».

اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته و ألحقنی بالصالحین برحمتک یا أرحم الراحمین.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۴۱

باب اول در ذکر آن پادشاه بارگاه امامت و مهر سپهر خلافت، مبارز میدان لا فتی ابی الحسن علی المرتضی علیه من الصلوات اکملها و اتمها

اشاره

سابقاً مجملی از ولادت مقرون به سعادت آن حضرت، مرقوم کلک بیان گشته، اما چون ترجمه بعضی از عبارات محمد بن الحسین البیهقی الکیدری که در تصحیح الفاظ و معانی و ترتیب دلائل و تنقیح مسائل متفرد است، و در کشف اسرار علوم عقلی و تقریر نکات فنون نقلی منفرد، و غایت سعی و اجتهادش در سلوک منهج حق امامیه از متون مصنفاتش روشن و ظاهر، و نهایت حسن اعتقادش از استدلال در مسائل اصول و فروع لایح و باهر، به تقریب در این مختصر مذکور شده و می‌شود، و به خاطر فاطر رسید که در این مقام فقره‌ای از «کفایه البرایا» که از جمله مؤلفات اوست، بعبارت مسطور سازد، تا ارباب فضایل و کمالات از مفاوضات مقالش بزرگی حالش تفرّس نمایند، زیرا که گفته‌اند، نظم:

گرچه پیش از نکرده کس تعریف که مرا چیست پایه و مقدار

سخنم خود معرف هنر است چون نسیمی که آید از گلزار قال الشیخ الأجلّ الأفضّل العلّامه قطب المله و الدّین محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی الکیدری فی کتابه «کفایه البرایا فی معرفه الانبیاء و الاوصیاء و وقایع ازمنتهم»:

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۴۲

اسمه - علیه السلام - علی و سبب تسميته بذلك ما روى أن فاطمة بنت أسد أمّه لما أخذها المخاض به، كانت قريبة من بيت الحرام. فجعلت تقول: اللهم أني آمن بك و بكتابك الذي أنزلت فيحرمه جدی ابراهيم و بحرمة هذا الولد الذي في بطني ان تيسر علي هذه الولادة ثم ذهب الى البيت و كان الباب مغلقا؛ فانفتح لها، و وضعت الحمل و خرجت بعد ثلاثة أيام، و تقول اني فضلت على آسية، انها عبدت الله تعالى في موضع مكروه؛ و مريم هزت النخلة حتى أكلت الرطب، و أنا أكلت من ثمار الجنة بغير هز النخلة؛ و نادى عيسى من تحتها فقد جعل ربك تحتك سرياً، و أنا ناداني الله من فوق عرشه قد حملنا في بطنك علياً، فأنا الأعلى و هذا علي، و سيظهر هذا البيت من الأصنام و يطهرني من الشركاء و يقدّسني و ينزّهني من الأنداد؛ فطوبى لمن أحبه و أطاعه ثلاث مرّات. و قد روى أنّه خالف أبوه أمّه في تسميته، و دعا أبو طالب ربّه في ذلك. و قال:

يا ربّ يا ذا الغسق الدّجى و القمر المنبلج المضى

انّ لنا في حكمك المقضى ما ذا ترى اسم ذلك الصّبي و أجابه هاتف:

خصّصتما بالولد الرّكّي الطّيب المهذب المرضي

انّ اسمه من شامخ علويّ على المشتقّ من عليّ و ألقابه كثيرة؛ منها أمير المؤمنين، اذا كان له الحكم عليهم بالأمر و النّهي و كان المتولّي لأمور الأمّة و الأولى بهم من أنفسهم. كما قال الله تعالى: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ» (۱). و قال النّبي - صلّى الله عليه و آله و سلّم - «أ لست أولى بكم من أنفسكم؟» فقالوا بلى. فقال: «من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه، اللهم

(۱) آیه ۵۴ سوره مبارکه مائده.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۴۳

وال من والاه و عاد من عاداه» و هذا لقب خصّه الله تعالى به، كما روى من طرق الخاصّة و العامّة، و خصّه به النّبي - صلّى الله عليه و آله و سلّم - حيث قال:

«سَلِّمُوا عَلَيَّ بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ» و لم يجوز أصحابنا اطلاق هذا اللفظ لغيره من الأئمة - عليهم السلام - و قالوا أنّه انفراد بهذا التّلقيب، فلا يجوز أن يشاركه فيه غيره.

و اسم أبيه - عليه السلام - قيل هو عمران، و لما ولد له طالب - و كان أسنّ أولاده - كنى أبا طالب، و من الناس من يزعم أنّ أبا طالب لم يؤمن، يقصد بذلك الوضع من قدر أمير المؤمنين و الوقیعه فيه و الزّرايه له؛ و الأدلّه على تحقّق ایمانه و قیامه بنصره النّبي - صلّى

اللّٰه علیه و آله و سلّم - و الذّب عنه و تحرّیض بنیه و أقاربه علی نصرته، أظهر من أن یحتاج الی بیان؛ و قد نطق بجمیع ذلك أشعاره، و قد أوردت صدرا صالحا کافیا فی کتابنا الموسوم بمباهج المهج فی مناهج الحجج. «۲».

راقم حروف گوید که «مباهج المهج» کتابی است که ابو سعید حسن بن حسین شیعی سبزواری بعضی از معجزات حضرات ائمه معصومین - علیهم السلام - را از آن کتاب انتخاب کرده، فارسی نموده است و به «بهجة المباهج»، موسوم ساخته. «۳» و به غیر از این کتاب، محمد بن الحسین را تصانیف بسیار است.

اما، مادر آن حضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است.

فاطمه بنت اسد به منزله مادر حضرت رسول - صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم - بوده و پیغمبر را در کنار خود پرورده است، و به مدینه هجرت کرده و در آنجا وفات یافته.

اما چون حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - سه ساله شد، در

(۲) شیخ آقا بزرگ طهرانی در «ذریعه» (ج ۱۹، ص ۴۶) کتابی به نام «مباهج المهج فی مناهج الحجج» معرفی نموده که تألیف محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی النیسابوری مشهور به قطب الدین کیدری است.

(۳) «ذریعه» ج ۳، ص ۶۳.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۴۴

عبادت با حضرت رسول - صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم - موافقت می نمود؛ و چون به ده سالگی رسید، پیغمبر - صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم - مبعوث شد. و از مردان اوّل کسی که تصدیق نبوّت حضرت رسول اللّٰه - صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم - نمود آن حضرت بود؛ و سه سال در شعب به محافظت رسول اللّٰه - صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم - مشغول بود، به مرتبه‌ای که در آن سه سال مطلقا شبها خواب نفرمود؛ و در شب هجرت حیات خود را فدای حیات رسول - صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم - کرد و حق تعالی به آن حضرت و آنچه در آن شب از آن جناب به وقوع پیوست، با ملائکه مباهات نمود؛ و جبرئیل در آن شب می گفت: «بَخَّ بَخَّ من مثلك یا ابن اُبی طالب یباهی اللّٰه بک الملائکة» و حضرت حق تعالی آیه کریمه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ اِیْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ» «۴» در صفت آن حضرت فرستاد.

و چون به مدینه هجرت نمود، بعد از نزول آیه قتال، کمر مجاهدت بر میان بسته، قواعد دین اسلام را به ضرب شمشیر استحکام داد. و در هیچ غزوه‌ای از غزوات فرار ننمود، و آثار شجاعت آن حضرت از غزای بدر و احد و خندق و خیبر و حنین، بر عالمیان ظاهر و پیدا و روشن و هویداست.

بالجمله، فضایل حسبی و نسبی و موروثی و مکتسبی آن حضرت از حیث حدّ و حصر بیرون است، و از آنچه جن و انس از عهده بیرون نتوان آمد افزون.

جمهور آورده‌اند که پیغمبر - صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم - فرمود که:

«لو أن الزیاض اقلام و البحر مداد و الجنّ حساب و الانس کتاب ما أحصوا فضائل علی بن اُبی طالب».

یعنی: اگر بستانها همه قلم شوند و دریاها همه سیاهی «۵» گردند و همه افراد جن حساب کننده شوند و جمله افراد انس نویسنده گردند، نتوانند

(۴) از آیه ۲۰۷ سوره مبارکه بقره.

(۵) سیاهی در اینجا به معنی مرکب است که در متون عهد صفویه فراوان بکار رفته است. از جمله رجوع شود به تفسیر محمد مؤمن

مشهدی (ص ۱۷۰) چاپ تهران - ۱۳۶۱.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۴۵

شمرد فضایل علی بن ابی طالب - علیه السلام - را.

و باز روایت کرده اند که پیغمبر فرمود که «ان الله تعالى جعل لأخي علي بن أبي طالب فضائل لا تحصى كثرة فمن ذكر فضيلته مقرا بها، غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر، و من كتب فضيلة من فضائله لم تزل الملائكة تستغفر له ما بقى لتلك الكتابة أثر و رسم و من استمع فضيلة من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالسمع، و من نظر الى كتاب من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالنظر؛ ثم قال: النظر الى علي بن أبي طالب عبادة و لا يقبل الله إيمان عبد الا بولايته و البراءة من أعدائه.»

یعنی: «به تحقیق که خدای تعالی کرامت فرموده برادر من علی بن طالب را چندان فضیلت که از بسیاری آن فضیلتها شمرده نمی شود پس هر کس که ذکر کند فضیلتی از فضائل او را در حالتی که مقر و معترف باشد به آن فضیلت، بیاورد خدای تعالی جمیع گناهان گذشته و آینده او را و هر کس بنویسد فضیلتی از فضائل علی بن ابی طالب را همیشه فرشتگان رحمت آمرزش خواهند از خدای تعالی از برای او مادام که باقی باشد از آن کتاب اثری و نشانی؛ و هر کس گوش کند فضیلتی از فضائل علی بن ابی طالب را، بیاورد خدای تعالی جمیع گناهانی را که آن کس به گوش حاصل کرده باشد؛ و هر کس نگاه کند به کتابی از فضائل علی بن ابی طالب، بیاورد خدای تعالی جمیع گناهانی را که آن کس به چشم کسب کرده باشد. بعد از آن پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که نگاه کردن به سوی علی بن ابی طالب - علیه السلام - عبادت است، و قبول نمی کند خدای تعالی ایمان هیچ بنده ای را الا به دوستی علی بن ابی طالب - علیه السلام - و بیزار شدن از دشمنان علی بن ابی طالب - علیه السلام -».

فصل در ذکر بعضی از دلایل امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

اشاره

بدان که دلایل اثبات امامت بیشتر از آن است که توان شمرد. از آن

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۴۶

جمله چند دلیلی در این مختصر مرقوم می گردد، و آن دلایل بر پنج قسم است:

قسم اول - دلایل عقلیه است

اشاره

. و از این قسم پنج دلیل مذکور می شود:

دلیل اول:

آنکه واجب است، یعنی مناسب حکمت و لایق رحمت خدای تعالی آن است که امام معصوم باشد. جهت آنکه انسان مدنی بالطبع است، و امکان ندارد که منفردا تواند زیست. به واسطه آنکه محتاج است به مأكول و ملبوس و مسکن و غیرها و ممکن نیست که آنچه محتاج است بدان، بی امداد و اعانت و مساعدت بنی نوع حاصل تواند نمود؛ پس قوت شهوت او باعث می شود بر آنکه ما یحتاج خود را به قهر و ظلم از غیر اخذ نماید، و این، سبب وقوع هرج و مرج و اثارت فتن و کثرت بلا و محن باشد. پس ناچار است

از امامی معصوم که جایز نباشد بر او خطا و عصیان و سهو و نسیان، که مانع باشد از ظلم و تعدی؛ و داد مظلوم از ظالم بستانند، و حقّ به مستحق رسانند، که اگر معصوم نباشد و جایز باشد که خطا و عصیان و سهو و نسیان از او صادر شود، محتاج باشد به امامی دیگر. جهت آنکه علت احتیاج به نصب امام، عدم عصمت و جواز صدور معصیت و امکان وقوع خطا است از ائمت، و آن امام نیز اگر معصوم نباشد، محتاج باشد به امام دیگر، و آن امام اگر معصوم باشد، مطلوب حاصل شود و الاّ تسلسل لازم آید. و چون ثابت شد وجوب عصمت امام و محقق گشت که بعد از رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - امام حضرت امیر المؤمنین علی است، جهت آنکه متفق علیه و ظاهر و محقق است که ابو بکر و عمر و عثمان معصوم نبوده‌اند، و به اتفاق علی - علیه السلام - معصوم بود؛ پس آن حضرت امام باشد.

دلیل دوم:

واجب است که امام منصوب علیه باشد. جهت آنکه امامت هیچ کس به مجرد بیعت و اختیار ائمت ثابت نمی‌شود. به واسطه آنکه چنانکه بیان کرده شد امام می‌باید که معصوم باشد و عصمت از امور باطنی است، و به غیر از خدای تعالی کسی آن را نداند. پس باید که حضرت حق تعالی که بر باطن همه مطلع است نصّ فرماید که محل عصمت کدام انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۴۷ است، و معصوم کیست. پس امامت امیر المؤمنین - علیه السلام - ثابت باشد، و بطلان امامت ابو بکر و عمر و عثمان، زیرا که ایشان به اجماع منصوب علیه نبوده [اند].

دلیل سیم:

آنکه، واجب است که امام اعلم اهل زمان خود و حافظ شریعت باشد. از برای آنکه وحی به سبب فوت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - منقطع شد، و کتاب و سنت از تفصیل احکام جزئی که تا روز قیامت واقع می‌شود قاصر است، پس لا بدّ است از امامی که منصوب باشد از جانب خدای تعالی، و معصوم باشد از ذل و خطایا، عمدا یا سهوا ترک بعضی از احکام شریعت نکند و در دین چیزی نیفزاید؛ و غیر از علی و اولاد علی - علیهم السلام - بعد از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - هیچ کس به این صفت که مذکور شد، متّصف نبود. پس امام بعد رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - آن حضرت باشد، و بعد از او اولاد او واحدا بعد واحد.

دلیل چهارم:

الله تعالی قادر است بر آنکه امام معصوم نصب کند، و چنانکه بیان کرده شد، ائمت محتاجند به امام معصوم، و وجود امام معصوم موجب صلاح حال عالمیان است و سبب فساد حال ایشان نیست؛ پس نصب او واجب باشد بر حق تعالی، یعنی مناسب حکمت و لایق رحمت خدای تعالی آن است که نصب فرماید امام معصوم را.

دلیل پنجم:

آنکه واجب است که امام افضل باشد از رعیت، و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - افضل اهل زمان خود بود. چنانکه در «منهج الفاضلین» مشروح گشته؛ پس امام بعد از رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - آن حضرت باشد؛ از برای آنکه قبیح است تقدیم مفصول بر فاضل عقلا و نقلا. چنانکه حق تعالی فرموده:

«أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» «۶».

قسم دوم - ادله عقلیه است مؤکد به پراھین نقلیه،

اشاره

و عکس آن؛ و

(۶) از آیه ۳۵ سوره مبارکه یونس.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۴۸

از این قسم در «منهج الفضلین» پانزده دلیل مذکور شده، و از آن جمله پنج دلیل در این مختصر مذکور می‌گردد:

دلیل اول:

آنکه اهل قبله خلاف کرده‌اند در امامت و خلافت بعد از رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - بعضی گفته‌اند که امامت بعد از رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - حقّ ابی بکر است؛ و بعضی گفته‌اند حقّ امیر المؤمنین - علیه السلام - است. چون استفسار کردیم و کتب اهل اسلام [را] مطالعه نمودیم، دیدیم که کتابهای هفتاد و سه مذهب، جمله مملوّ است از فضایل و مناقب امیر المؤمنین - علیه السلام - و اولاد آن حضرت - علیهم السلام، و علما و فقها و خطبا و واعظان ایشان جمله مدّاح امیر المؤمنین - علیه السلام - و ثناگوی خاندان [او] بوده‌اند. و همه مسلمّ داشته‌اند که آن حضرت امام بود؛ و هیچ کس در امامت آن حضرت خلاف نکرده. مذهب اهل سنّت به جمهور آن است که امیر المؤمنین - علیه السلام - خلیفه چهارم بود؛ فرق شیعه اتّفاق کرده‌اند به امامت آن حضرت بعد از رسول بلافاصله. پس اجماع حاصل شد به امامت امیر المؤمنین - علیه السلام -، و امامت دیگران در حیز خلاف و تنازع است. و عاقل داند که اقتدا به متفق علیه کردن اولی است از اقتدا به مختلف فیه نمودن.

دلیل دوم:

از اهل قبله سؤال کردم که شیخین به چه سبب مستحقّ امامت و خلافت شدند؟ جمله گفتند: به سبب ایمان و صحبت حضرت رسول - علیه السلام - مستحقّ این امر شدند. پس استفسار نمودم که ایشان چندساله بودند که ایمان آوردند و به صحبت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - رسیدند؟ گفتند: أبو بکر چهل و شش ساله بود، و عمر سی و پنج ساله. بعد از آن پرسیدم که مرتضی علی - علیه السلام - چندساله بود که صحبت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - اختیار فرمود؟ گفتند: از اوّل طفولیت و ایّام رضیعت تا روز وفات پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در صحبت آن حضرت بود؛ بلکه رسول سی سال پیش از ولادت امیر المؤمنین - علیه السلام - در خانه پدر و مادر آن حضرت بود - قبل از بعثت - و چون

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۴۹

پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - مبعوث شد امیر المؤمنین - علیه السلام - ده ساله بود، و در آن ده سال پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - تربیت او نموده بود، و از اوّل بعثت پیغمبر تا روز وفات آن سرور، از او مفارقت ننمود.

گفتم: عجب! که صحبت امیر المؤمنین با پیغمبر زیاده از صحبت دیگران قرابت داشت با رسول، بعد از رسول آن حضرت مستحقّ

خلافت و سزاوار امامت نباشد، و ایشان به مجرد صحبت مستحقّ این امر خطیر باشند؟ با وجود آنکه جمله کتب مملوّ است به مدح امیر المؤمنین - علیه السلام - و ثلثی از قرآن نازل شده در شأن آن حضرت، که صحبت او با رسول زیاده بود، و ابن عم و داماد آن حضرت بوده، و کتب هفتاد و سه مذهب مملوّ است به مدح و ثنای آن حضرت، اولی باشد به امامت، و الیق «۷» به تقدّم و خلافت از دیگران.

دلیل سیم:

اهل اسلام را یافتیم که اتفاق کرده بودند به عدالت و صلاحیت و شجاعت و علم و زهد و ورع امیر المؤمنین - علیه السلام - و شیعه قائل بودند به عصمت او به دلایل عقلیه و به براهین نقلیه؛ و اتفاق حاصل بود به عدم عصمت ابی بکر، و بر آنکه او چهل و شش سال مشرک بود، و بعد از اسلام خلاف کردند در عدالت او. شیعه گفتند مطلقاً صلاحیت و عدالت نداشت، و سنّی گفتند که عدالت و صلاحیت داشت بعد از اسلام؛ و چون رسول در میان نبود که قاطع مآده خلاف باشد، اتفاق به متفق العداله و العلم و الزهد و التقوی و الورع و الشجاعة و الصّلاحیه کردن اولی و الیق و احسن باشد از اقتدا به کسی کردن که در عدالت و صلاحیت او هزار خلاف باشد. و اگر انصاف بدهند، و حبّ مذهب و تقلید مادر و پدر و معلّم از سر بیرون کنند، عدالت و صلاحیت او هرگز اثبات نشود.

دلیل چهارم:

آنکه طایفه شیعه گفتند که امامت و خلافت بعد از رسول - صلی الله علیه و آله و سلّم - بلافاصله حق امیر المؤمنین - علیه السلام - است، و طایفه دیگر گفتند که حقّ ابی بکر؛ و بدین سبب منازعه و مشاجره می نمودند. چون در قرآن نظر کردیم، دیدیم که الله تعالی با رسول - صلی الله علیه و آله و سلّم -

(۷) الیق لا یقتّر و سزاوارتر، درخورتر.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵۰

علیه و آله و سلّم - خطاب فرموده که «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ» (۸) و رسول - صلی الله علیه و آله و سلّم - فرمود که «دع ما یریبک» جانب شیعه بود، زیرا که چون تتبع آثار و اخبار و تواریخ علمای سلف کردیم، چنان یافتیم که هیچ رسولی از دنیا مفارقت ننمود الا که به مقتضای «ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ» (۹) ذریه و قرابت و اهل بیت خود را وصی و قائم مقام خود گردانید. چنانکه در «منهج الفضلین» و «منهج النّجات» شرح داده شده، و این سنّتی است از خدای تعالی و انبیا. و حق تعالی با حضرت مصطفی خطاب فرمود که «سُنَّةٌ مَّنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا» (۱۰) و از این آیت مقصود آن است که «یا محمد، تو نیز بر سنّت انبیاء سابق برو»؛ و باتفاق سنّت انبیای سابق درین شریعت نیست، چه شریعت ایشان منسوخ شده؛ پس لا بد مراد توحید و عدل و امامت خواهد بود، تا آیت از فایده خالی نباشد. و نیز حق تعالی فرمود که «فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا» (۱۱) و خلیفه ابراهیم ذریت او بود، پس باید که به مقتضای «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ» * (۱۲) خلیفه پیغمبر ما ذوی الارحام و اقربای او باشد، و اقربا و ذوی الارحام رسول - صلی الله علیه و آله و سلّم - که مستعدّ این امر و مستحقّ این کار بودند امیر المؤمنین - علیه السلام - بود؛ و بعد از آن حضرت اولاد اطهار او. و اگر کسی گوید که عباس نیز از اقربای ذوی الارحام رسول - صلی الله علیه و آله و سلّم - بود، پس باید که مستحقّ امامت و خلافت باشد، چنانکه معتقد ابو مسلم مروزی «۱۳» و اتباع او بود؛ در

جواب گوئیم که حضرت الله تعالی فرموده که «الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا» (۱۴) «عباس مهاجر نبود، بلکه از طلقای بدر بود؛ پس مستحقّ امامت نباشد، و ولایت او ممنوع باشد به این آیه.

(۸) صدر آیه ۶۵ سوره مبارکه نساء.

(۹) از آیه ۳۴ سوره مبارکه آل عمران.

(۱۰) صدر آیه ۷۷ سوره مبارکه اسری.

(۱۱) از آیه ۹۵ سوره مبارکه آل عمران. انیس المؤمنین، الحموی متن ۵۰ دلیل چهارم: ص: ۴۹

(۱۲) از آیه ۷۵ سوره مبارکه انفال.

(۱۳) در اصل: «مزوری».

(۱۴) از آیه ۷۲ سوره مبارکه انفال.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵۱

اما صحابه اگر مسلم داريم که مؤمن و مهاجر بودند از ذوی الارحام نبودند؛ و به مقتضای حدیث «الاقرب یمنع الابعد» از این امر ممنوع بودند؛ و امیر المؤمنین - علیه السلام - هم مؤمن بود و هم مهاجر و هم صحابی و هم قریب و ذو رحم رسول الله؛ و صحبت او با رسول الله زیاده از صحبت دیگران بود، و به یقین صاحب المزیّین به تقدّم اولی باشد از صاحب مزیت واحده؛ لآنّ الاول مقطوع، و الثانی مظنون، فاذا تعارضا سقط الثانی.

دلیل پنجم:

آنکه به اتفاق میان ما و خصم ردّ شهادت ابی بکر مستحقّ نیست، سیما به مذهب خصم که قائلند به امامت او؛ و محقق است که أبو بکر بر منبر به حضور مهاجر و انصار گفت که «أقیلونی فلست بخیر کم و علی فیکم» و به قول خصم امامت و خلافت او به ادله عقلیه نبود. جهت آنکه به زعم خصم دلیل عقلی حجت نیست، و نقلی نیز نبود، که اگر نقلی بودی که دلالت کردی به امامت او، انصار نگفتندی که «منا امیر و منکم امیر» پس باقی نماند غیر آنکه امامت او به بیعت و اختیار بود؛ و بعد از آنکه او را اختیار نمودند و با او بیعت کردند او اقاله بیعت نمود، و خود را از خلافت عزل کرد، و ما را معلوم نشد که بعد از آنکه او اقاله «۱۵» بیعت نمود و خود را از خلافت عزل کرد، دیگر باره او را به خلافت نصب کردند و تجدید بیعت نمودند یا نه؟ و از کلام او معلوم می شود که امامت و خلافت او به سبب بیعت و اختیار امت بود، نه به نقل و تنصیص صاحب شریعت؛ و به موجب آیه کریمه «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ» (۱۶) امت را اختیاری نیست. و نیز او گفت: «من از شما بهتر نیستم» و این خطاب با مهاجر و انصار بود، و لفظ «کم» که از برای جمع مخاطب است شامل و متناول جمیع صحابه است، از مهاجر و انصار، و به موجب قول او باید که هر یک از صحابه از او بهتر باشند، و چون چنین باشد، او مفضول باشد، و هر

(۱۵) «اقاله» به معنی فسخ کردن بیع و پس خواندن و بر هم زدن معامله است.

(۱۶) صدر آیه ۶۸ سوره مبارکه قصص.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵۲

فردی از افراد صحابه از او بهتر و فاضلتر باشند؛ پس امامت و تقدّم او بر صحابه باطل باشد به تخصیص، که او گفت: «و علی فیکم» یعنی که استحقاق امامت و استعداد خلافت کردند برای خود، بی آنکه ایشان را در آن حقی باشد، و جمعی متابعت ایشان کردند.

بعضی از ایشان به سبب حقد و حسد دیرینه که با شاه ولایت پناه داشتند، و بعضی برای طلب دنیا، و گروهی از ایشان هم از روی عداوت و هم از حبّ ریاست، پس در سقیفه بنی ساعده جمع شده خلافت را بر ابی بکر قرار دادند.

و آن گروه بی‌حیا به این اکتفا ننموده، طلب بیعت از حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - کردند؛ و حضرت امیر - علیه السلام - احتجاج فرمود بر ابی بکر در امر خلافت، و با او و انصارش مشاجره نموده از آن مجلس بیرون رفت. آخر الامر چون دیدند که آن حضرت بیعت نمی‌کند، آتش بر در خانه آن جناب زدند، و عمر خطاب شمشیر با غلاف بر پهلوی سیده النساء زد، و آن معصومه حامله بود به پسری که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - او را محسن نام کرده بود، و آن جنین قدس آئین شهید گشته ساقط شد. و فدک را از حضرت فاطمه - علیها السلام - منع کردند؛ و آن ناحیتی بود از خیر که چون آیت «وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» (۱۷) نازل شد، پیغمبر به حکم خدا فاطمه - علیها السلام - را طلب فرمود، و آن ناحیت را به او بخشیده به تصرف او داد. اما چون فدک را از حضرت فاطمه - علیها السلام - منع کردند، سیده النساء فرمود که «فدک را پدرم به من بخشیده ای ابی بکر! چرا منع می‌کنی آن را از من؟» ابی بکر شاهد طلب کرد. حضرت فاطمه - علیها السلام - طلب شهادت نمود از حضرت شاه اولیا و امّ ایمن. چون امّ ایمن گواهی داد، ابی بکر گفت: «این زنی است، قول او را قبول نکنم» و پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده بود که امّ ایمن زنی است از اهل بهشت. پس حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - ادای شهادت نمود.

(۱۷) صدر آیه ۲۶ سوره مبارکه اسری.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵۳

ابی بکر گفت: «ای فاطمه، علی شوهر تو است و گواهی او نفع به خویشتن می‌کشد، شهادت او نیز قبول نکنم.» و حضرت رسول فرموده بود: «علی مع الحقّ و الحقّ معه یدور حیثما دار لن یفترقا حتّی یردا علی الحوض» یعنی:

«حقّ با علی است و علی با حقّ است در هر جا که هست، از هم جدا نشوند تا وارد شوند بر حوض کوثر».

پس حضرت فاطمه فرمود که چون مسلم نمی‌دارید که پدرم فدک را به من بخشیده، فدک به میراث خود به من می‌رسد. ابی بکر گفت: پیغمبران را میراث نمی‌باشد. من از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - [شنیدم] که گفت: نحن معاشر الانبیاء لا نورث، ما ترکناه صدقه، یعنی: ما گروه پیغمبرانیم، کسی را از ما میراث نیست؛ هر چه از ما می‌ماند صدقه است.

فاطمه فرمود که ای پسر ابی قحافه، تو از پدرت میراث گیری و مرا از پدر میراث نباشد؟ نه، حضرت الله تعالی در کلام مجید فرموده که «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ» (۱۸)؟

معنی این آیت آن است که «حقّ تعالی وصیت می‌کند شما را که مر پسر را بهره و نصیب دو، و دختر را یکی.» فرمود حضرت فاطمه - علیها السلام - که نه، حق تعالی در قرآن فرمود که «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ؟» (۱۹) معنی این آیه آن است که «میراث گرفت سلیمان از پدر خود که داود است». دیگر، حضرت فاطمه فرمود که ای پسر ابی قحافه! نه خدای تبارک و تعالی حکایت کرده از زکریّا - علیه السلام - که «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ؟» (۲۰) یعنی: «زکریّا پیغمبر از خدای درخواست و گفت: خداوندا ببخش به من فرزندی که وارث من باشد، و میراث من برد از من و میراث برد از آل یعقوب.» و مراد حضرت فاطمه از استدلال الزام ابی بکر و اصحابش بود، و اظهار آنکه حدیثی که اسناد

(۱۸) صدر آیه ۱۱ سوره مبارکه نساء.

(۱۹) صدر آیه ۱۶ سوره مبارکه نمل.

(۲۰) صدر آیه ۶ سوره مبارکه مریم.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵۴

نمودند به پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - افترا است.

مجملاً بعد از مقالات بسیار که واقع شد ابی بکر سندی نوشت و به فاطمه - علیها السلام - داد، مضمون آنکه فدک را به فاطمه - علیها السلام - بنت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - واگذاشتم؛ باید که کسی متعرض او نشود. چون سیده النساء از مجلس ابی بکر بیرون آمده روی به حجره طاهره آورد، عمر بن الخطاب از برابر پیدا شده جمعی از زنان بنی هاشم را دید، دانست که حضرت فاطمه - علیها السلام - در میان ایشان است. پرسید که ای دختر محمد کجا بودی؟ فاطمه - علیها السلام - احوال باز گفت. عمر در خشم شده آن قبالة را گرفته پاره کرد؛ و نزد ابی بکر رفته او را ملامت کرد که تو دیروز گفתי که فاطمه را در فدک حقی نیست، و امروز فدک را به او میدهی؟ نمی‌دانی که مردم تو را طعن خواهند زد؟

امّا عمر چون این سند را پاره کرد، حضرت سیده النساء فرمود که «یا ابن الخطاب مَرَّتْ کتابی مَرَّقَ الله بطنک» یعنی: «ای پسر خطاب پاره کردی سند مرا، حق تعالی شکمت را پاره کند». حضرت حق تعالی دعای آن مظلومه که در حق او کرد مستجاب فرموده، عاقبت شکم وی را دریدند؛ چنانکه مذکور گردد ان شاء الله تعالی. و فاطمه - علیها السلام - به منزل خود مراجعت فرموده سوگند یاد نمود که دیگر با ابی بکر و عمر سخن نگوید، و چون به پدر بزرگوار خود برسد، از ایشان شکایت کند.

و چون آن سیده هر دو سرا را وفات نزدیک رسید، با حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - وصیت فرمود که او را بشب دفن کند، و نگذارد که از آن دو و انصار ایشان کسی برو نماز کند. و این دالّ است به نهایت رنجش خاطر مبارک حضرت سیده النساء از آن ارباب جور و جفا. و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده که «یا فاطمه انّ الله یغضب لغضبک و یرضی لرضاک» یعنی: «ای فاطمه خدای تعالی برنجد و خشم گیرد به سبب رنجیدن و خشم گرفتن تو، و خشنود شود به واسطه خشنود شدن تو». و نیز پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که «فاطمه بضعة منی من آذاها فقد

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵۵

آذانی و من آذانی فقد آذی الله» یعنی: «فاطمه پاره‌ای است از من، هر که او را برنجاند پس به تحقیق که مرا رنجانیده، و هر که مرا برنجاند پس به تحقیق که خدای تعالی را رنجانیده». و حضرت حق تعالی می‌فرماید که «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا» (۲۱) «یعنی به درستی و راستی که آنهایی که می‌رنجانند خدا و رسول او را، لعنت کرده بر ایشان خدای تعالی در دنیا و آخرت، و آماده کرده از برای ایشان عذاب خوارکننده را».

اما وفات حضرت فاطمه علیها السلام

به روایت اصحّ، هفتاد و پنج روز بعد از وفات پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بوده. روی ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الكلینی باسناده عن أبی عبیدة عن أبی عبد الله - علیه السلام - قال: «انّ فاطمة مکثت بعد رسول الله خمسة و سبعین یوما».

و از جمله مطاعن آنان یکی دیگر آن است که ایشان یعنی ابی بکر و عمرو عثمان از جمله کسانی بودند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - ایشان را مأمور به ملازمت اسامه گردانیده، فرموده بود که با اسامه به غزا روند؛ ایشان از جیش اسامه تخلف نمودند و حضرت رسالت پناه بال لشکر اسامه خطاب نموده فرموده بود که «جهّزوا جیش أسامة، لعن الله من تخلف عن جیش أسامة» یعنی: «تهیه جیش اسامه کنید، لعنت کند خدای تعالی کسی را که تخلف نماید و بازماند از جیش اسامه».

دیگر، ابی بکر خالد بن ولید را به قبیله بنی حنیفه فرستاد که از ایشان زکاء گرفته به مدینه آورد. بنی حنیفه چون ابی بکر را امام نمی‌دانستند زکاء به او ندادند. ابی بکر بار دیگر خالد را فرستاد، تا در این مرتبه مردان آن قبیله

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵۶

را بکشت، و زنان و کودکان ایشان را به اسیری گرفته به مدینه آورد.

دیگر، ابی بکر بر منبر گفت: «أقیلونی فلسط بخیر منکم و علی فیکم» یعنی: «مرا اقاله نمایید و از خلافت بیرون کنید که از شما بهتر نیستم که بر شما امیر باشم، و حال آنکه علی بن ابی طالب - علیه السلام - در میان شماست». و ترک خلافت نکرد: و دیگران نیز ترک متابعتش نمودند با آنکه عمر نیز گفت که «کانت بیعه أبی بکر فلتنه و فی الله المسلمین من شرّها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه» (۲۲) یعنی: «بیعت ابی بکر غلط بود، حق تعالی مسلمانان را از شرّ آن نگاه دارد؛ پس هر کس که معاودت به مثل آن نماید، او را بکشید».

دیگر، ابی بکر دست چپ دزد ببرد و ندانست که دست راست می باید برید.

دیگر، فجاء سلمی را به آتش بسوخت، و این خلاف شریعت است؛ و حضرت رسالت - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که «لا یعذب بالنّار الا ربّ النار» یعنی: «به آتش عذاب نکند الا آفریننده آتش».

و اکثر احکام شریعت بر وی پوشیده بود، و کلاله «۲۳» را نمی دانست، و گفت: «من حکم می کنم برای خود؛ اگر صواب باشد از خداست و اگر خطا باشد از من است شیطان».

و دیگر، اخبار بسیار است که دالّ است بر آنکه ابی بکر در علم قاصر بوده، و حال آنکه امام می باید که اعلم باشد از امت؛ زیرا که قبیح است تقدّم مفضول بر فاضل عقلا و نقلا.

اما چون دو سال و سه ماه از استیلای ابی بکر بگذشت، در بیست و

(۲۲) «ایضاح» فضل بن شاذان نیشابوری ص ۱۳۸، و «تشید المطاعن» ج ۱ ص ۱۲۴ - ۱۴۷.

(۲۳) کلاله اصطلاحی فقهی است که در تفسیر آن اقوال مختلف است. برای اطلاع رجوع شود به تفسیر ابو الفتوح (چاپ مرحوم قمشه‌ای) ج ۳ ص ۱۲۶، و کتب فقهی دیگر مثل شرایع و تبصره علامه (کتاب ارث) (به نقل از لغتنامه دهخدا).

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵۷

دویم جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت فوت کرد؛ «۲۴» و در حال مردن می گفت: «کاشکی از رسول پرسیده بودم که انصار را در خلافت حقّی هست یا نه؟» و این دلالت می کند که در خلافت خود به شکّ بود، و بر باطل بود. و نیز در حال مردن گفت: «یا لیت أُمّی لم تلدنّی یا لیتنی کنت تبنه فی لبنه» یعنی: «کاشکی مادر مرا نزادی، کاشکی من کاهی بودمی در خشتی». و این مانند گفتن کافر است که حق تعالی از آن خبر می دهد که «و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا». «۲۵»

و در وقت مردن «۲۶»، ابی بکر خلافت را به عمر وصیت نموده جای خود به او داد. و چون عمر حکومت یافت نام خود امیر المؤمنین کرد؛ و حال آنکه این نام خاصّه حضرت مرتضی علی - علیه السلام - است، و جایز نیست که هیچ کس را به این نام خواندن بغیر آن حضرت. و در این باب احادیث وارد است، از جمله حدیثی است که جمهور نقل کرده اند از ابن عباس که او گفت: «کنا جلوسا مع النبی - صلی الله علیه و آله و سلم - اذ دخل علی ابن ابی طالب - علیه السلام -، فقال: السّلام علیک یا رسول الله و قال: و علیک السّلام یا امیر المؤمنین و رحمته الله و برکاته. فقال علی: و أنت حیّ یا رسول الله؟ فقال نعم و أنا حیّ، و أنت یا علی مررت بنا أمس یومنا و أنا و جبرئیل فی حدیث و لم تسلّم فقال جبرئیل - علیه السلام - ما بال امیر المؤمنین مرّ بنا و لم یسلّم؟ أما والله لو سلّم لسررنا و ردّدنا علیه، فقال علی - علیه السلام - یا رسول الله رأیتک و دحیه استخلیتما فی حدیث فکرت أن أقطعه علیکما، فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه لم یکن دحیه و انما کان جبرئیل - علیه السلام - فقلت یا جبرئیل کیف سمّیت امیر المؤمنین؟ فقال کان الله تعالی أوحی الی فی غزوة بدر أن اهبط علی محمّد فمر أن یأمر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - علیه

السلام- یجول بین الصّفّین فانّ الملائکة تحبّون أن ينظروا و هو یجول بین الصّفّین فسّمّاه الله تعالی من السّماء أمیر المؤمنین، فأنّت

۲۴ و ۲۶ با تغییر کلمه از سوی مصحّح.

(۲۵) از آیه ۴۰ سوره مبارکه نباء.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵۸

یا علیّ أمیر من فی السّماء و أمیر من فی الأرض و أمیر من مضی و أمیر من بقی فلا- أمیر قبلک و لا- أمیر بعدک لأنّه لا یجوز أن یسمی بهذا الاسم من لم یسمّ الله تعالی به».

یعنی: «نشسته بودیم ما با پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلّم- که ناگاه در آمد در آن هنگام علی بن ابی طالب- علیه السلام- پس گفت آن حضرت: السّلام علیک یا رسول الله. پس پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلّم- در جواب گفت: و علیک السّلام یا امیر المؤمنین و رحمۃ الله و برکاته. آنگاه گفت علی- علیه السلام- که در حال حیات شما یا رسول الله من امیر المؤمنینم؟ پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلّم- فرمود که بلی، در حال حیات من. آنگاه خبر داد که به تحقیق که تو ای علی، گذشتی به جانب ما دیروز، و من و جبرئیل در سخن بودیم، تو سلام نکردی، پس جبرئیل گفت که چیست حال امیر المؤمنین که بر ما گذشت و سلام نکرد؟ به خدا سوگند که اگر سلام می کرد، هر آینه خوش حال و خرم می شدیم و جواب سلام می دادیم.

پس حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- گفت: یا رسول الله دیدم تو را و دحیه کلبی را که در سخن بودید، مکروه داشتم که قطع کنم سخن شما را.

آنگاه حضرت رسول- صلی الله علیه و آله و سلّم- فرمود که آن دحیه نبود، جبرئیل بود. پس گفتم من که یا جبرئیل! چون نام نهادی تو علی را امیر المؤمنین؟ آنگاه گفت جبرئیل که حق تعالی وحی کرد به من در غزوه بدر که نزول نمای بر محمّد، پس بفرمای او را که بفرماید علی بن ابی طالب را که جولان کند در میان دو صف، به جهت آنکه ملائکه مقرب دوست می دارند که نظر کنند در حالتی که امیر المؤمنین جولان نماید میان دو صف.

پس نام نهاد خدای تعالی او را از آسمان امیر المؤمنین. پس تو ای علی امیری هر کس را که در آسمان است، و امیری هر کس را که در زمین است، و امیری هر کس را که گذشته، و امیری هر کس را که باقی است، پس نیست امیری پیش از تو و نیست امیری بعد از تو، به جهت آنکه جایز نیست که نام نهاده شود به این اسم کسی که نام نکرده باشد خدای تعالی او را به این

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵۹

نام».

و قبل از این مذکور شد که او، یعنی عمر، در وقت وفات پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلّم- آن حضرت را به هذیان گفتن نسبت داد، و بعد از وفات آن سرور، به آتش ستم در خانه حضرت فاطمه را بسوخت و شمشیر با غلاف بر پهلوی آن سیده زنان عالمیان زد، که محسن نام پسری شهید شد، و سند فدک را پاره کرد. اما در ایام حکومت خود، بعد از غصب خلافت نمودن، و خود را امیر المؤمنین نام کردن، متعه نساء و متعه حجّ را حرام گردانید، و مخالفت با خدا و رسول نمود، و خمس را از اهل بیت- علیهم السلام- منع کرد، و به عایشه و حفصه از بیت المال هر سال ده هزار درهم داد، و تراویح ابداع کرد؛ و آن چنان بود که شبی از شبهای ماه مبارک رمضان عمر از خانه بیرون آمد؛ چراغها دید در مسجد افروخته بودند، گفت این چیست؟ گفتند که مردمان جمع شده اند تا نماز نوافل را به جماعت بگزارند. عمر گفت: «بدعة و نعم البدعة» یعنی: «نوافل را به جماعت گذاشتن بدعت است و نیکو بدعتی است». و با آنکه اعتراف نمود که آن بدعت [است] بدان بدعت اشتغال نمود. پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلّم- فرمود که «کلّ بدعة ضلالة و کلّ ضلالة مصیرها الی النار» یعنی: «هر بدعت که باشد گمراهی است، و هر گمراهی که باشد بازگشت او به دوزخ

باشد».

دیگر آنکه عمر در علم به غایت قاصر بود، و در بسیاری از احکام شریعت غلط کرد؛ از آن جمله گفت تا زن حامله را سنگسار کنند، حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - او را از آن منع کرده فرمود: «ان کان لک علیها سیبل، فلا سیبل لک علی ما فی بطنها» یعنی: «اگر ترا بر این زن حکمی هست، بر آنچه در شکم اوست حکمی نیست». بعد از آن عمر گفت: «لو لا علی لهلک عمر» یعنی: اگر علی نمی بود، هر آینه عمر هلاک می شد.

دیگر، حکم کرد که مجنونه‌ای را سنگسار کنند، و حضرت

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۶۰

امیر المؤمنین - علیه السلام - او را منع کرده فرمود که «رفع القلم عن المجنون حتّٰی یفقی» یعنی: «قلم تکلیف از دیوانه برداشته‌اند، تا به خود آید». باز عمر گفت: «لو لا علی لهلک عمر».

و احکامی که از عمر صادر شده، که حضرت امیر المؤمنین او را منع فرموده، و او زبان به «لو لا - علی لهلک عمر» گشوده بسیار است؛ و این مختصر گنجایش ذکر تمامی آن ندارد.

اما چون ده سال و شش ماه از مدّت استیلای او در گذشت، به زخم خنجر ابو لؤلؤ که غلام مغیره بن شعبه بود، راه آخرت در پیش گرفت. مجملی از این مفضل آنکه: روزی عمر نشسته بود که ابو لؤلؤ که موسوم به «فیروز» بود نزد او آمده از کثرت مطالبه مالک خود شکایت کرد. عمر پرسید که غلام کیستی؟ گفت: غلام مغیره بن شعبه‌ام. پرسید که چند از تو می‌طلبد؟ گفت:

روزی چهاردهم. پرسید که چه هنر می‌دانی؟ گفت: آهنگری و نقّاشی و نجّاری و سنگ تراشی و چند پیشه دیگر. عمر گفت: با وجود این همه هنرها که می‌دانی این مبلغ آن قدر نیست؛ خواهی تو به انصاف با تو عمل کرده! ابو لؤلؤ گفت: ای امیر به همه این اعمال در یک حال اشتغال نمودن متعذّر است و این مبلغ حاصل کردن متعذّر. بنابر آنکه مغیره دوست عمر بود عمر آن غلام را تهدید نمود. ابو لؤلؤ به راه افتاد؛ با عمر گفتند که این، آسیای باد [ی] را بسیار خوب می‌سازد. عمر او را طلبیده گفت: می‌خواهم که آسیایی به جهت خرد کردن غلات بیت المال بسازی. ابو لؤلؤ گفت: آسیایی بسازم که تا انقراض عالم باز گویند.

به روایت اکثر راویان معتبر، صبحگاه روز بیست و ششم ماه ذی حجه سال بیست و سیم از هجرت بود که ابو لؤلؤ شش زخم بر عمر زد، از آن جمله زخمی که بر زیر نافش زده کارگر افتاد، و عمر را به خانه برده خوابانیدند. و او از برای آنکه خلافت به امیر المؤمنین نرسد، و نیز کسی نگوید که با وجود علی خلافت را به دیگری گذاشت، امر خلافت را به شوری حواله کرد، و آن، چنان بود که وصیت کرد که بعد از من عبد الرحمن

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۶۱

ابن عوف و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفّان و علی یکجا بنشینند و یکی را در میان خود به خلافت اختیار کنند؛ و ابو طلحه انصاری را، و به روایتی نعمان بن بشیر انصاری را، طلبیده گفت: «بعد از فوت من با پنجاه تن برین شش نفر موکل می‌شوی، و باید که ایشان در خانه‌ای باشند و تو بر در آن خانه بنشینی و مبالغه نمایی که زود امر خلافت را قرار دهند. اگر در میان ایشان مخالفت بهم رسد، ملاحظه نمای، اگر چهار تن موافقت نموده دو تن سرکشی کنند، آن دو تن را بکش؛ و اگر پنج تن موافق باشند، البتّه آن یک تن را که مخالفت نماید به قتل رسان؛ و اگر سه تن از یک جانب باشند و سه تن از جانب دیگر، بین که عبد الرحمن بن عوف در کدام جانب است، آن جانب را مرجّح دار». و با اکثر انصارش در این باب وصیت کرده به همین مضمون سفارش نمود که آن کس را که خلاف طرف اکثر نماید، زنده نگذارید. گوئیا غرض او از آنکه امر خلافت را به شوری حواله کرد همین بود که شاید حضرت امیر المؤمنین را به قتل رسانند. چون می‌دانست که آن حضرت به خلافت یکی از ایشان راضی نخواهد [شد]، و اکثر ایشان به تخصیص عبد الرحمن بن عوف به خلافت آن جناب همداستان نخواهد گردید.

آورده‌اند که چون این خبر به سمع شریف امیر المؤمنین حیدر رسید، فرمود که مدّعی عمر از این وصیت آن است که خلافت به من نرسد. از آن جهت که عبد الرحمن بن عوف داماد عثمان است، و سعد بن ابی وقاص پسر عمّ عبد الرحمن، ایشان جانب هم را نخواهند گذاشت؛ و بر فرضی که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند، چون عبد الرحمن بن عوف در آن جانب است، خلافت بر یکی از آن سه تن قرار خواهد گرفت.

حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب «حلیه الاولیاء» آورده که عمر در حین احتضار و وقت نزع گفت: «یا لیتنی کنت کبشا لقومی فسمونی ثمّ جاءهم أحبّ قوم فذبحونی فجعلوا نصفی شواء و نصفی قدیدا فأکون عذرة و لا- أکون بشرا» یعنی: «ای کاش من گوسفندی بودم از قوم من، پس انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۶۲»

مرا فربه کردند، پس آمدی به ایشان دوست‌ترین قوم ایشان، پس بکشتندی مرا و نصفی بریان کردند و نصفی قدید «۲۷» کردند، پس بخوردندی مرا، پس عذره و نجاست بودمی و آدمی نبودمی». و این مانند قول کافر است که خدای تعالی از آن خبر می‌دهد که «یَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا» «۲۸» بلکه از کافر زشت‌تر است، زیرا که کافر تمنّی می‌نماید که خاک باشد، و او تمنّی می‌نمود که نجاست باشد.

القصة، روز بیست و نهم ذی الحجه سال مذکور بود که عمر بن الخطاب بمرد. «۲۹» پس آن پنج تن یکجا نشستند و مرتضی علی- علیه السلام- حاضر گردید. پس عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان و طلحه جانب هم گرفتند، و حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- بعضی از فضائل و مناقب خود را به یاد ایشان آورد، و با ایشان منا شده نموده در باب خلافت خود دلایل اقامت فرمود. عبد الرحمن بن عوف گفت: یا علی! دست بده تا با تو بیعت کنیم، به شرط آنکه به کتاب خدا و سنت مصطفی و سیرت ابی بکر و عمر در میان ما بسربری. آن ملعون چون می‌دانست که حضرت شاه اولیا- علیه السلام- راضی نخواهد شد که به روش ابی بکر و عمر سلوک نماید، این سخن می‌گفت. حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود که من به کتاب خدا و سنت مصطفی عمل می‌نمایم، اما عمل کردن به سیرت ابی بکر و عمر مرا سخت است. آنگاه عبد الرحمن روی به عثمان کرد و همان سخن گفت. عثمان آن شرایط را قبول کرد؛ اما هیچ‌یک از آنها را عمل نکرد، الا آنکه به روش ابی بکر و عمر غصب خلافت کرد، و با اهل بیت- علیهم السلام- عداوت ورزید.

مجملا عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص با عثمان بیعت

(۲۷) قدید گوشت خشک کرده و نمک سود.

(۲۸) از آیه ۴۰ سوره مبارکه نباء.

(۲۹) در تاریخ قتل عمر میان علمای خاصه و عامه اختلاف است. رجوع شود به «تعلیقات نقض» ج ۲، ص ۱۰۸۶.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۶۳

کردند، و زبیر در باب خلافت حضرت امیر المؤمنین مبالغه نموده ایشان را ملامت کرد، و آخر الامر او نیز بیعت کرد! و حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- بیرون آمد. ابو طلحه انصاری شمشیر کشیده تهدید نمود.

حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- بر او از روی خشم نگریست، او خائف گشت و آن حضرت از او در گذشته به منزل همایون [مراجعت] فرمود.

اما عثمان چون حکومت یافت، اکثر عمال را عزل کرده بنی امیه را- که خویشان او بودند- بر مسلمانان مسلط ساخت، و حکم بن عاص را با پسرش مروان- که مردود پیغمبر بودند- به مدینه آورد، و یازده مصحف سوخت، و عبد الله بن مسعود را فرمود که

چندان زدند که بعد از سه روز وفات یافت، و عمار یاسر را فرمود آن قدر زدند که به علت فتق گرفتار شد، و ابو ذر غفاری را از مدینه اخراج کرد، و ولایت اسلام را به بنی امیه قسمت نمود، و ولید ابن عقبه را به حکومت به کوفه فرستاد، که مست به مسجد می‌رفت و پیشنمازی می‌کرد، تا روزی در مسجد قی کرد؛ و عبد الله بن سعد را والی مصر گردانید، و آن ملعون ستم را از حد گذرانید و اهل مصر مکرر به شکایت به مدینه آمدند، و بعد از آنکه منشور حکومت مصر به نام محمد بن ابی بکر نوشته بود، به عبد الله بن سعد نوشت که بر سر امر خود قائم باش و محمد بن ابی بکر را بکش و سایر متظلمان را دست و پا بر خلاف قطع کن (۳۰).

پس جمعی از اهل مصر و گروهی از اهل بصره و فرقه‌ای از اهل کوفه به مدینه آمدند. اکثر اهل مدینه با ایشان اتفاق نمودند، و در سیزدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلاثین از هجرت او را کشتند، و کلاب مدینه او را سه روز کوبه‌کو و محله بمحله می‌کشیدند، تا او را به مزبله یهودی رسانیدند.

بعد از آن آنچه از سگان بازمانده بود در قبرستان یهود در خاک کردند. مدت استیلایش یازده سال و یازده ماه و کسری بود.

(۳۰) یعنی دست راست با پای چپ، یا دست چپ با پای راست.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۶۴

فصل در ذکر بیعت خلائق با آن ولی حضرت خالق علیه السلام

در نوزدهم ماه ذی الحجه سال سی و پنجم از هجرت، مردمان با امیر المؤمنین - علیه السلام - بیعت کردند. اول کسی که بیعت کرد طلحه بود؛ بعد از آن زبیر بیعت نمود؛ آنگاه سایر مهاجر و انصار و غیر ایشان از اهالی بلاد و امصار. پس طلحه و زبیر عهد شکستند و به مکه رفته عایشه را با لشکر [به] بصره بردند، و اکثر اهل بصره با ایشان یار شدند، و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - عزیمت بصره نموده، با نهصد کس از مدینه نهضت فرمود، و از اهل کوفه هفده هزار کس در منزل ذی قار به معسکر ظفر اثر صاحب ذو الفقار پیوستند و هر چند حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - طایفه ناکثین را نصیحت نمود، فایده نکرد و فرقه ضاله در مخالفت اصرار نمودند، تا نایره قتال در التهاب و اشتعال آمده، تمام آن دشت از خون مخالفان لاله‌گون گشت. زبیر از آن جنگ گاه گریخته به وادی السباع رسید، و مردی از بنی تمیم عمرو بن جرموز نام به قتل او اقدام نمود.

و طلحه چون از آن معرکه عزیمت هزیمت نمود، مروان حکم که به سبب قتل عثمان کینه دیرینه او در دل داشت، به تیری پای او را به دوال رکاب دوخت و طلحه از آن رزمگاه به وسیله مرکب بدر رفته به خرابه‌ای رسید. غلامی که ردیف او شده بود و او را در بغل داشت در آن خرابه او را از مرکب فرود آورد، و در همان موضع جغد روحش از خرابه تن رمیده در زاویه هاویه نشیمن گرفت. و محمد بن ابی بکر به اشارت امیر المؤمنین - علیه السلام - خواهر خود عایشه را به شهر برده، در خانه عبد الله بن خلف خزاعی که از اکابر بصره و از کشته‌گان آن معرکه بود جای داد. بعد از چند روز حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - او را به مدینه فرستاد.

به روایت صاحب «کشف الغمه» در آن جنگ از سپاه مخالف شانزده هزار و هفتصد و نود کس کشته شده بود. و به صحت پیوسته که این

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۶۵

غزا در جمادی الآخر سال سی و ششم از هجرت اتفاق افتاد [و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - در آن وقت پنجاه و نه ساله بود]

فصل در ذکر مخالفت معاویه لعین با حضرت امیر المؤمنین و بیان مجملی از غزای صفین

محمّد بن الحسین بن الحسن البیهقی الکیدری در کتابش که موسوم است به «کفایة البرایا فی معرفۃ الانبیاء و الأوصیاء» و در شرح صغیرش بر نهج البلاغه، آنجا که «و من کتاب له علیه السّلام الی معاویة جوابا عن کتاب منه: فأما طلبک الی الشّام فأنّی لم اکن لأعطیک الیوم ما منعتک امس» آورده است که:

حدّثنی مولای و سیدی الشّیخ الأجلّ الأفضّل العلّامه قطب الملة و الدّین نصیر الاسلام و المسلمین مفخر العلماء و مرجع الفضلاء عمده الخلق ثمال الأفاضل عبد الله بن حمزة بن عبد الله بن حمزة الطّوسی - أدام الله تعالى ظلّ سمّوه و فضله علی الاسلام و أهله ممدودا و شرع نکتہ و فوائدہ علی علماء العصر مشهودا - قراءة علیه بساتر و اربیق «۳۲» فی شهور سنه ثلاث و سبعین و خمسمائه عن الشّیخ الامام عفیف الدّین محمّد بن الحسین الشّوہانی سماعا عن شیخه الفقیه علی بن محمّد القمی عن شیخه المفید عبد الجبار بن عبد الله بن علی المقری الرّازی عن أبی جعفر الطّوسی، و عنه عن الشّیخ الامام جمال الدّین أبی الفتوح الرّازی صاحب التّفیسر عن المفید عبد الجبار ایضا، و عنه عن السّید الامام الشّریف أبی الرضا الرّاوندی عن الحلبي عن أبی جعفر الطّوسی، و عنه عن الشّیخ الامام عماد الدّین محمد بن أبی القاسم الطّبری عن الشّیخ أبی علی بن أبی جعفر الطّوسی عن أبیه، قال حدّثنی الشّیخ المفید

(۳۱) فقط در نسخه «ب».

(۳۲) در اصل چنین است.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۶۶

أبو عبد الله محمد بن محمد بن النّعمان الحارثی حدّثنا أبو الحسن علی بن محمّد الكاتب عن الحسن بن عبد الکریم أخبرنا ابراهیم بن محمّد الثّقفی عن عبد الله بن أبی هاشم عن عمرو بن ثابت عن جبلة بن شحیم عن أبیه، قال:

«لما بویع أمير المؤمنين علی بن أبی طالب - علیه السلام - بلغه أنّ معاویة قد توقّف فی اظهار البیعة له، و قال ان أقرّنی علی الشّام و الأعمال الّتی ولّانیها عثمان بايعته؛ فجاء المغيرة بن شعبه الی أمير المؤمنين و قال له: یا أمير المؤمنين! إنّ معاویة من قد علمت و قد ولّاه الشّام من كان قبلك، فولّه أنت کما تنسق عری الأمور ثم اعزل له ان بدا لك. فقال أمير المؤمنين: أ تضمن لی عمری یا مغيرة فیما بین توليته الی خلعه؟ قال لا، قال - علیه السلام - لا یسألنی الله عزّ و جلّ عن توليته علی رجلین من المسلمین لیلۃ سوداء أبدا و ما کنت متّخذ المضلّین عضدا لکنّی أبعث الیه فأدعوه الی ما فی یدی من الحقّ، فان أجاب فرجل من المسلمین، له ما لهم و علیه ما علیهم، و ان ابی حاکمته الی الله تعالى.»

محمّد بن الحسین مزبور به سند مذکور روایت می کند که: «در آن هنگام که خلق با امیر المؤمنین - علیه السلام - بیعت کردند، خبر به آن حضرت رسید که معاویه توقّف کرده است در اظهار بیعت، و گفته است که اگر علی بن ابی طالب - علیه السلام - قرار می دهد مرا بر امارت شام و اعمالی که بر آن اعمال والی گردانیده بود عثمان مرا، بیعت می کنم با او.

پس مغیره بن شعبه آمد به نزد حضرت امیر المؤمنین و گفت: یا امیر المؤمنین! تو معاویه را می شناسی و آن کسی که پیش از تو بود او را والی گردانیده بود در شام، پس تو نیز او را والی گردان تا دسته های مور نسق و نظام یابد، بعد از آن اگر خواهی او را عزل کن. امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که: ای مغیره! آیا تو ضامن می شوی از برای من عمر مرا که میانه والی گردانیدن و عزل کردن او باشد؟ مغیره گفت نه. آن حضرت فرمود که خدای تعالی نپرسد مرا از متولّی گردانیدن معاویه بر دو کس از مسلمانان در یک شب تیره «و ما کنت متّخذ المضلّین عضدا»، لیکن می فرستم به نزد او کسی را و

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۶۷

می‌خوانم او را به آن چیزی که در دست من است از حق، اگر اجابت کند مردی باشد از مسلمانان؛ مر او را باشد آنچه مر ایشان راست، و بر او باشد آنچه بر ایشان است، و اگر ابا و امتناع نماید محاکمه می‌نمایم با او نزد الله تعالی».

و از یکی از ثقات استماع افتاد که محمد بن الحسین مذکور این خبر را در شرح و سیط و کبیرش نیز بر نهج البلاغه به همین عبارات ایراد نموده. «۳۳»

بالجمله، بعد از غزای جمل معاویه پرحیل، رسل و رسائل به اطراف و جوانب شام فرستاده مردمان را به نزد خود خواند. پس جمعی کثیر به او پیوستند. آنگاه در باب مخالفت ورزیدن و تمرد نمودن از متابعت حضرت شاه ولایت با آن جماعت سخن گفت. بعضی از خواص او گفتند که این امر بی‌امداد و معاونت عمرو بن عاص میسر نمی‌شود. معاویه مکتوبی مشتمل بر عرض محبت و اخلاص به عمرو عاص نوشت. عمرو عاص در جواب نوشت که من ترک اسلام نخواهم کرد که با امیر المؤمنین علی کارزار نمایم! و در آن مکتوب فصلی از فضائل امیر المؤمنین - علیه السلام - [را] مندرج ساخت. معاویه دیگر باره مکتوب به او فرستاده نقود و اموال بسیار وعده داد. پس عمرو عاص دین به دنیا فروخته، عازم شام گشت. هر چند پسرش عبد الله و غلامش که (وردان) نام داشت، او را نصیحت کرده از رفتن شام منع نمودند مفید نیفتاد. پس وردان را با دو پسر خود برداشته روی به شام آورد. می‌رفتند تا به جایی رسیدند که طریق شام و عراق از هم جدا می‌شد. از وردان که غلامی بود پرسید که هر یک از این دو راه به کجا منتهی

(۳۳) شیخ آقا بزرگ طهرانی در «الذریعه» فرموده (ج ۱۴، ص ۱۴۶): «شرح التهج للامام ابی الحسن محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی، الشهیر بقطب الدین الکیدری، الفه سنه ۵۷۳ و سماه ب «حدائق الحقایق فی تفسیر دقائق احسن الخلائق» [افصح الخلائق] كما فی نسخه». و در ج ۶، ص ۲۸۵ چنین گفته: «حدائق الحقایق فی تفسیر دقائق احسن الخلائق شرح لنهج البلاغه الفه الشیخ ابو الحسن محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی النیشابوری المعروف بقطب الدین الکیدری، و کان تألیفه بعد شرحی القطب الزاوندی الذی توفی (۵۷۳) الموسوم احدهما «المنهاج» و الآخر «المعارج» لانه قد فرغ منه (۵۷۶) و ...».

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۶۸

می‌شود؟ وردان اشارت به راه عراق کرده گفت که این طریقی است که سالک آن به جنات نعیم می‌رسد، و طریق شام را نمود که این راهی است که رونده آن به درکات جحیم و عذاب الیم واصل می‌گردد. عمرو عاص وردان را تحسین نموده گفت راست گفتم، زیرا که به خدمت علی شتافتن و رضای او دریافتن، موجب دخول بهشت جاودان است، و به نزد معاویه رفتن و جانب او گرفتن مستلزم وصول به آتش سوزان. آنگاه شعری انشا کرد مشعر به آنکه علوشان و سمو مکان شاه مردان و فضایل و مناقب او بر جهانیان روشن است، و اولویتش به خلافت و امامت و خصوصیتش به حضرت رسالت بر همه کس به تخصیص بر من ظاهر و مبین؛ لیکن میل به حطام دنیا مرا از جاده حق منحرف می‌سازد.

پس طریق شام در پیش گرفته به معاویه پیوست، و به طمع حکومت مصر و زخارف دنیا، کمر عداوت شاه اولیا بر میان جان بست. و عبید الله بن عمر بن الخطاب نیز به معاویه ملحق گشت، و بسیاری از بنی امیه به شام رفته به آن تیره سرانجام پیوستند، و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - مکاتبت نصایح آیین به معاویه لعین ارسال فرمود. هر مرتبه معاویه جواب ناصواب می‌فرستاد و بجمع کردن لشکر و تهیه اسباب جنگ مشغول بود. چون بر رای جهان‌آرای حضرت شاه اولیا منکشف گشت که بغیر از آب شمشیر چیزی نایره فتنه معاویه و اتباع باغیه او را منطفی نمی‌سازد، لشکر از اطراف کشور طلب فرموده در اواخر شهر شوال سال سی و ششم از هجرت، [رایت] عزیمت به طرف شام افراشت.

منقول است که در این سفر حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - را گذر به صحرای کربلا افتاده، گریان گریان از آنجا بگذشت و فرمود که:

و الله که این است محلّ خوابانیدن شتران ایشان. اصحاب پرسیدند که یا امیر المؤمنین! این چه موضع است؟ فرمود کربلا است، اینجا قومی را بکشند که بی حساب به بهشت روند؛ و کسی تأویل این ندانست تا وقتی که واقعه کربلا روی نمود.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۶۹

آورده‌اند که آن حضرت بعد از [طی] مسافت در حدود جزیره عرب به دیر راهبی رسیده، آن راهب را طلب فرمود. راهب بر بام دیر برآمده پرسید که سبب طلب من چیست؟ حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که مقداری آب می‌خواهم. راهب گفت: یک دلو خوشگوار ایثار شما نمایم.

حیدر کزار فرمود که مردم ما بسیارند، زیاده از این می‌باید. راهب گفت: سه ظرف آب دارم همه را حاضر سازم. امیر المؤمنین فرمود که ای راهب! آن چشمه را که نزدیک این دیر است که شش تن از انبیای بنی اسرائیل از آب آن چشمه آشامیده‌اند کجاست؟ راهب چون این سخن بشنید، از دیر بیرون دویده سر در قدم آن حضرت گذاشت، و معروض داشت که پدرم از پدرش روایت کرد که در حوالی این دیر چشمه‌ای است از چشم مردم نهان، و آن را نتواند پیدا کرد مگر پیغمبری؛ و شش تن از انبیای بنی اسرائیل از آن آب آشامیده‌اند. آن حضرت فرمود که من آن چشمه را ظاهر کنم؛ و صد قدم به طرف شرقی آن دیر رفته، خطی مستدیر که قطر آن بیست گز بود، کشیده فرمود که زمینی را که محاط آن دایره بود کنند. سنگی بزرگ ظاهر شد، و بسیاری از اقویای لشکر متفق شدند، نتوانستند آن سنگ را حرکت دادن؛ عاقبت شاه مردان تنها به سرپنجه ولایت انما آن سنگ را برداشته بر یک طرف انداخت؛ چشمه آبی سرد و صافی نمودار گشت. تمامی لشکر سیراب شدند و دواب را آب دادند و ظرفهایی که داشتند پر آب ساختند. راهب چون این معجزه را از حضرت مظهر العجائب و مظهر الغرائب مشاهده نمود، زَنار بریده خلعت اسلام در پوشید، و صحیفه‌ای به خدمت آن حضرت آورد که شمعون الصفا که از اصحاب عیسی - علیه السلام - بود و از اکابر حواریین بود مرقوم گردانیده بود، و آن صحیفه مشتمل بود بر ذکر پیغمبر آخر الزمان و علامات ظهور او و تعریف وصی آن حضرت و وصول آن ولی حضرت یزدان به آن مکان و پدید گردانیدن آن چشمه. بعد از مطالعه آن صحیفه حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - آن سنگ را بر سر آن چشمه گذاشته از آن موضع در گذشت، و آن راهب غاشیه متابعت آن حضرت را بر دوش گرفته، در ملازمت بسر

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷۰

می‌برد، تا در صفین به عزّ شهادت فائز گشت.

امّا چون حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - از ناحیه رَقّه کوچ کرد، زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی به رسم مقدمه فرستاد. از آن جانب معاویه ملعون ابو الاعور سلمی «۳۴» را با لشکری روان گردانید، و زیاد بن نضر با ابو الاعور نزدیک رسیده اتباع او را از مردم خود افزون یافت. کس به خدمت امیر المؤمنین فرستاده استمداد نمود. آن حضرت مالک اشتر را به مدد او فرستاده میان مالک و ابو الاعور جنگی صعب اتفاق افتاد، و ابو الاعور گریخته به نزد معاویه رفت. و معاویه به صفین آمد. ابو الاعور را به محافظت آب فرات فرستاد، و چون حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - به آن موضع رسید، لشکر از تشنگی شکایت کردند. آن حضرت کسی فرستاد و معاویه را نصیحت فرمود که مردم را از آب برداشتن مانع نشود، مطلقاً پند سودمند نیفتاد.

پس حضرت امیر - علیه السلام - مالک اشتر را در گرفتن آب مرخص گردانید، و مالک اشتر ابو الاعور را به هزیمت فرستاده آب را به تصرّف در آورد. و در غزه ماه صفر سال سی و هفتم از هجرت نیران قتال در اشتعال آمد.

آورده‌اند که روزی از لشکر معاویه مخراق نامی به میدان آمد، و دو کس از سپاه شاه ولایت به میدان رفته شهید شدند. پس

حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - به میدان درآمد، چنانکه او را کسی نشناخت، و آن بدبخت را به قتل رسانیده مبارز طلبیده، سواری دیگر به جنگ بیرون آمد؛ او را نیز بکشت، و دیگر باره مبارز طلبیده تا هفت سوار را به دار البوار فرستاد. معاویه را غلامی بود شجاع، حرب نام، با او گفت برو به جنگ این مرد که از لشکر ما گرد برآورد. حرب گفت من او را چنان می‌بینم که تمام این لشکر اگر به جنگ او روند همه را فانی و معدوم سازد؛ اگر مدّعی تو کشته شدن من

(۳۴) این شخص یکی از چهار نفری است که امیر مؤمنان - علیه السلام - در قنوت او را لعن می‌فرموده. رجوع شود به «الایضاح» تألیف فضل بن شاذان نیشابوری، ص ۶۳ و ۲۳۴، انتشارات دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۱.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷۱

است مضایقه ندارم! معاویه گفت: حاشا، اگر می‌دانی که حریف او نیستی به میدان مرو. چون دیگر کسی آهنگ جنگ ننمود حضرت امیر المؤمنین به آواز بلند نام خود گفته معاویه را به میدان خواند. معاویه از غایت خوفی که از آن حضرت داشت به میدان نرفت؛ و چون دانست که شاه مردان در میدان بوده حرب را استحسان نمود. و حضرت امام المتّقین بمعسکر ظفر اثر مراجعت فرمود. روز دیگر کرب بن صباح حمیری به میدان آمده، دو کس را از لشکر حضرت امیر - علیه السلام - شهید کرد. باز آن حضرت به میدان رفته کرب را به جهنّم فرستاد. آنگاه حارث حمیری آمده، کشته شد. بعد از آن دو تن دیگر به میدان آمدند و از ضرب شمشیر حضرت امیر به نار سعیر پیوستند.

دیگر باره صف لشکر معاویه بسته شد. پس حضرت اسد الله الغالب آواز مبارک بلند کرده فرمود که ای معاویه! به مبارزت بیرون آمده قدم در میدان گذار، و عرب را فانی و معدوم مساز «۳۵» و خلق را در فتنه مینداز. معاویه گفت: مرا حاجت نیست به جنگ تو، بس است تو را که چهار سبع عرب را کشتی.

عروۀ بن داود مردود گفت من به جنگ تو می‌آیم و روی به میدان گذاشت و به ضرب تیغ حیدر صفدر به مقرّ سقر واصل گردید. روز دیگر، آن حضرت به لباسی به میدان آمد که کسی او را نشناخت، و مبارز خواست. عمرو عاص بی‌اخلاص به تصوّر آنکه اعرابی‌ای در میدان است و آسان و آسان بر او ظفر می‌توان یافت، به میدان درآمد.

حضرت امیر - علیه السلام - چون سخن گفت عمرو آن حضرت را شناخته روی به گریز آورد. امیر المؤمنین - علیه السلام - به تعجیل تمام از عقب آن تیره سرانجام شتافته شمشیر بر او حواله کرد. [عمرو] خود را از اسب انداخت و هر دو پا را به هوا برداشت. چون «آزار» در پا نداشت عورت شومش برهنه شد. شاه ولایت روی از او گردانیده فرمود که به سبب کشف عورت آزاد شدی، برو که تو آزاد کرده عورت خویشی!

(۳۵) در متن: «ساز».

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷۲

عمرو باز گشت، و در آن روز معاویه بر او بسیار بخندید، و می‌گفت: عجب کاری کردی! هیچ کس در عالم به کشف عورت نمودن و موضع معتاد برهنه کردن از کشته شدن نجات نیافته الّا تو! وظیفه آنکه مدّت العمر به شکرگزاری عورت خویش قیام نمایی! ای عمرو این چه کار بود که با خود کردی و خویشتن را رسوای جهان ساختی؟ عمرو گفت: چه واقع شده که این همه باید خندید؟ اگر به جای من تو می‌بودی، در این وقت علی از تو دمار برآورده بود، و زنت را بیوه و فرزندت را یتیم ساخته بود؛ اگر کسی از کشته شدن به حيله‌ای خویشتن را برهاند، آیا از آسمان خون می‌بارد؟ حال آنکه من از علی گریخته‌ام. از جنگ علی گریختن عیب نیست. معاویه گفت: از او گریختن عیب نیست، اما پا به هوا کردن و اقبح مواضع را برهنه ساختن ننگی است بزرگ،

و عاری است عظیم! عمرو بی طاقتی می کرد و اضطراب می نمود، و معاویه می خندید و می گفت: چگونه در آن حال تو را به خاطر گذشت که پا به هوا باید کرد؟! همانا از برای همین کار ازار در پا ناکرده به میدان رفتی؟

مروی است که حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - در ایام جنگ صفین چند مرتبه لباس تغییر داده مستنکر وار قدم در عرصه کارزار نهاد، به سبب آنکه لشکر معاویه هر گاه می دانستند که آن حضرت در میدان است، جرأت ننموده به میدان نمی آمدند. تفصیل مبارزتهای حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - در وادی صفین و جنگهای دوستان آن جناب با طایفه قاسطین حواله به منهج النجات است.

بالجمله در آن محاربات بسیاری از لشکر معاویه به جهنم رفتند، و جمعی از سپاه شاه ولایت دستگاه به عزّ شهادت فائز گشتند. از جمله شهدای صفین یکی عمار یاسر است که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در حقّ او فرموده بود که: «یدور الحقّ مع عمار حیثما دار». دیگر به او خطاب فرموده بود که: «یا عمار ستقتلک الفئة الباغیة» چون عمار شهید شد، عبد الله بن عمرو بن العاص با معاویه گفت که مردم تو کشتند عمار را، و

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷۳

پیغمبر فرموده بود که او را فئه باغیه بکشند. معاویه گفت: قاتل عمار علی است که او را جنگ ما آورده! این سخن ناپسندیده چون به سمع ملازمان عتبه علیا رسید سبب پریشانی خاطر ایشان گردید، و چون باعث ملال را به عرض ولی ذوالجلال رسانیدند، آن حضرت فرمود که پس به زعم معاویه حمزه را پیغمبر کشته باشد، و جواب حجه الله چون به معاویه روسیاه رسید، ملزم و منقطع گردید.

اما حضرت امیر - علیه السلام - از مصیبت عمار بسیار اندوهگین گشت، و فرمود که هر کس از مصیبت عمار تنگدل نشود او را از اسلام نصیبی نیست، خدای تعالی بر عمار رحمت کند روزی که او را از قبر برانگیزاند و در آن ساعت که او را از نیک و بد سؤال کند. و فرمود که هر گاه که در خدمت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - سه کس را دیده‌ام، چهارم ایشان عمار بوده؛ و اگر چهار کس را دیده‌ام، پنجم ایشان عمار بوده؛ نه یک نوبت عمار را بهشت واجب شده، بلکه بارها استحقاق آن حاصل کرده؛ جنت عدن عمار را مهیا و مهنا باد که او را بکشند، و حق با او باد، چنانکه رسول بارها در شأن او فرمود که «یدور الحقّ مع عمار حیثما دار».

بعد از آن مرتضی علی - علیه السلام - فرمود که کشنده عمار و دشنام دهنده او و در یابنده سلاح او به آتش دوزخ گرفتار خواهند بود. آنگاه آن سرور بر عمار نماز گزارده او را به دست مبارک خود دفن فرمود.

دیگری از شهدای صفین خزیمه بن الثابت ذو الشهادتین است که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - شهادت او را برابر دو شهادت گردانیده بود.

دیگری اویس قرنی است که از غایت اشتهار از تعریف مستغنی است. «۳۶»

(۳۶) به قول حکیم سنایی:

قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای بو الوفای کرد گردد یا شود ویس قرن («دیوان سنائی» به سعی و اهتمام استاد مدرس رضوی، ص ۳۷۷).

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷۴

و هاشم بن عتبه و عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی و ابو الهیثم مالک بن التّیهان که در سلک نقبای انصار انتظام داشت، از جمله آن شهیدانند.

منقول است که حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - در شبی که مشهور است به «لیله الهیر»، پانصد و بیست و سه کس را به ضرب ذو الفقار به نار سعیر فرستاد، و چون صبح رسید علامات فتح و ظفر از طرف حیدر صفدر ظاهر گردید. در آن وقت مالک اشتر با طایفه قاسطین، یعنی لشکر معاویه لعین، در کوشش بود. حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - جمعی را به مدد فرستاد؛ عمرو بن عاص ملعون چون دید که شکستی تمام به حال اهل شام راه یافت، گفت: مرا رأیی پیدا شده است، که امید هست که به واسطه آن تفرقه و اختلاف در میان اهل عراق افتد. معاویه گفت چیست آن؟ گفت بفرمای که این لشکر مصحفها بر سر نیزه‌ها کنند، و اهل عراق را به کتاب خدا خوانند. چون این تزویر پیش کردند، اکثر لشکر امیر المؤمنین - علیه السلام - ترک جنگ نمودند، و گروهی از ایشان گفتند: یا علی مالک را بازگردان از جنگ، و الا ما با تو محاربه می‌نماییم، یا تو را گرفته به معاویه می‌سپاریم. هر چند حضرت امیر - علیه السلام - آن بی‌عقلان غافل و آن بی‌خردان تیره دل را نصیحت فرمود، گوش نکردند. پس حضرت امیر المؤمنین مالک را به نزد خود خواند. آنگاه قضیه نامرضیه حکمین به میان آمده، لشکرها از طرفین باز گشتند.

فصل در ذکر توجه امیر مؤمنان به حرب خارجیان و بیان شمه‌ای از غزای نهروان

آورده‌اند که حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - قبل از طغیان خوارج مکّر می‌فرمود که قومی از دین بگریزند، چنانکه تیر از کمان بگریزد؛ اگر چه قرآن خوانند، اما قرآن از حلق ایشان نگذرد، و دل ایشان را ثبات بر احکام قرآن نباشد؛ به حق آن خدائی که دانه را بشکافت و آدمی را از خزانه کرم انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷۵

خویش لباس وجود پوشانید، که رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - با من گفته، و مرا اخبار فرموده که تو با ایشان محاربه خواهی نمود، و ایشان از بادیه غوایت به منهج هدایت باز نیایند، مانند تیر رفته که به شست بازنگردد. و علامت آن جماعت آنکه در میان ایشان مردی باشد سیاه ناقص دست، که در منکب «۳۷» او گوشت پاره‌یی باشد مانند پستان زنان که بر آن مویها باشد چون سبوت گربه. پس چون حضرت امیر المؤمنین از موضع صفین مراجعت فرموده به کوفه رسید، چهار هزار کس تکفیر آن حضرت نموده از کوفه بیرون رفتند، و هشت هزار کس دیگر به ایشان پیوستند، و عبد الله بن الکواء را بر خود امیر ساخته، در منزلی که آن را حرورا گویند فرود آمدند.

چون این خبر به سمع اشرف آن ولی داور رسید، عبد الله بن عباس را به نصیحت نزد ایشان فرستاد. هر چند عبد الله ایشان را نصیحت نمود مؤثر نیفتاد. بعد از آن حضرت امیر المؤمنین به کنار لشکرگاه خوارج رفته، به دفع شبهات ایشان پرداخت. پس هشت هزار کس توبه کردند، و چهار هزار بر مخالفت اصرار نموده گفتند: یا علی ما با تو از برای رضای خدا جنگ می‌کنیم! آنگاه حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که آنها که از مخالفت پشیمان بودند، از مارقان مفارقت نمودند، و شاه اولیا با مخالفان بی‌حیا محاربه نموده آن چهار هزار کس کشته شدند، مگر نه کس که گریختند، و هر یک به طرفی گردانگیختند. دو تن به سجستان رفتند، و دو تن به بلاد عمان، و دو کس به یمن، و دو کس به بلاد جزیره، و یک تن به تلّ موزن «۳۸»؛ و از لشکر حضرت امیر - علیه السلام - بیشتر از نه کس شهید نشدند. و چون جنگ به اتمام رسید، حضرت امیر - علیه السلام - فرمود که طلب کنند آن شخص ناقص دست را که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده بود که در میان خوارج باشد [و] به دست من کشته شود. چون طلب کردند مردی را

(۳۷) منکب (م، ک) بیخ بازو و کتف، شانه.

(۳۸) یاقوت در «معجم البلدان» گفته: (تلّ موزن: بفتح المیم و سکون الواو و فتح الزّاء و آخره نون و هو بلد قدیم بین رأس عین

و سروج).

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷۶

یافتند که بر یک دست او قطعه‌ای گوشت بود مانند پستان زنان و بر آن مویها رسته بود مانند موی موش دشتی. بعضی از روات آورده‌اند که آن حرقوص بن زهیر بود.

غزای نهروان و وقوع قتل خارجیان در سال سی و هشتم از هجرت روی نمود. امّا چون ضمیر آفتاب تنویر حضرت امیر- علیه السلام- از قتال خوارج بازپرداخت، بعد از ادای مراسم شکر الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی، فرمود که چون فرقه مارقین به درکات سحّین رسیدند، اکنون وقت آن است که عزیمت محاربه قاسطین نموده، نوبت دیگر لوای جهاد برافرازیم و به مدافعه شامیان پردازیم. اشعث بن قیس کندی با جمعی از معارف سپاه گفتند: یا امیر المؤمنین! سهام ما به اتمام رسیده، و شمشیرهای ما کند گشته و نیزه‌های ما شکست یافته، ما را به کوفه باید رفت تا به اصلاح اسلحه و تهیه اسباب محاربه به تجدید اشتغال نماییم، و از سر استظهار تمام استیصال ظلمه شام را پیشنهاد همت سازیم. ملتمس ایشان مبذول افتاد؛ متوجّه کوفه گشتند و موضع نخيله را که در ظاهر شهر است لشکرگاه ساختند. حضرت امیر- علیه السلام- فرمود که هر کس مهمّی داشته باشد به شهر رفته کار کارسازی نماید، باید که یک روز بیش توقّف ننماید که توجّه شام تأخیر بر نمی‌تابد.

پس لشکر به شهر رفته راحت نفس اختیار کردند، و از جیش آن حضرت تخلّف نمودند، و معدودی بیش با حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- در موضع نخيله نماند. حضرت شاه ولایت بعد از مشاهده این حالت به کوفه درآمد، و کوفیان به تمهید معذرت پرداختند؛ امّا مقبول نیفتاد، و بعد از آن هرگاه شاه مردان خطبه خواندی کوفیان را توبیخ و سرزنش نمودی. و چون اظهار رنجش آن حضرت مکرّر شد، جمعی از اعیان کوفه گفتند: یا امیر المؤمنین به هر جانب که توجّه فرمایی از ملازمت تخلّف نخواهیم نمود.

حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هر کس به صدق نیت و صفای طویت موصوف است باید که فردا در فلان

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷۷

موضع که شایسته اجتماع لشکر است حاضر گردد. روز دیگر چون حضرت امیر المؤمنین به معسکر خرامید زیاده از سیصد کس ندید. فرمود که اگر عدد این جماعت به هزار می‌رسید درباره ایشان فکری می‌کردم؛ و آن حضرت از سست رأیی و بی‌وفایی اهل کوفه بغایت محزون گردید. بعد از دو روز که در آن موضع اقامت نموده بودند به کوفه مراجعت فرمود. و در سال سی و نهم از هجرت، معاویه ملعون لشکرها به طرف یثرب و بطحا فرستاد، تا بقتل مسلمانان و نهب اموال ایشان پرداختند، و از ظلم و ستم دقیقه‌ای فرو نگذاشتند.

فصل در ذکر شهادت آن شاه بارگاه ولایت و وصایت و ماه تابان آسمان امامت و خلافت علیه السلام

آنچه بعضی روایت کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- چون از نهروان مراجعت فرمود گفت: کیست که خبر فتح ما را به کوفه رساند؟ ابن ملجم ملعون این کار اختیار کرد، و چون امیر المؤمنین- علیه السلام- به کوفه آمد، آن حضرت را در همان ایام شهید ساخت؛ نزد مستحضران علم و سیر و متتبعان فنّ خبر ضعیف است. زیرا که جنگ نهروان در سال سی و هشتم از هجرت به وقوع انجامیده و شهادت آن حضرت در سال چهلّم از هجرت روی نمود.

امّا روایتی که اکثر علمای فنّ سیر و فضلالی والاگهر در مؤلفات خود ایراد نموده‌اند، آن است که ابن ملجم مرادی- علیه اللّعنه- که از حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- نیکویی بی‌شمار دیده بود، عاقبت از غایت شقاوت با خوارج یار شده تکفیر آن حضرت

می نمود.

و در سال چهلیم از هجرت شبی در مکه با برک بن عبد الله سعدی و عمرو بن بکیر تمیمی ملاقات کرده، از کشتگان نهروان یاد کردند، و

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷۸

بر ایشان بسیار گریستند، و در آخر مجلس با هم گفتند که اگر علی بن ابی طالب و معاویه و عمرو بن عاص کشته شوند، فتنه‌ها همه ساکن گردد.

گفتند هر یک از ما یکی از این سه تن را به قتل رسانیم. ابن ملجم ملعون گفت: من مهم علی را کفایت کنم. برک بن عبد الله گفت: من کار معاویه را بسازم. عمرو بن بکیر [گفت:] من کار عمرو بن عاص را بسازم.

شب نوزدهم ماه رمضان را موعده ساخته، قرار دادند که هر یک امری را که متقبل شده‌اند، در آن شب به فعل آورند. برک بن عبد الله به دمشق رفته، در سحر موعود شمشیری بر الیه «۳۹» معاویه زده گفت: کشتم تو را ای دشمن خدا. اعوان معاویه به اشارت او برک بن عبد الله را کشتند و آن زخم را داغ کردند تا التیام پذیرفت.

امّا عمرو بن بکیر در همان شب در کمین عمرو بن عاص بود. عمرو را در آن شب درد شکم گرفت و خارجه عامری را به جای خود به مسجد فرستاد. عمرو بن بکیر خارجه را بیک ضرب شمشیر کشت و او نیز کشته شد.

اما ابن ملجم ملعون به کوفه آمده به زنی «قطام» نام عاشق شد، و آن ملعونه او را به قتل حضرت امیر المؤمنین ترغیب نمود، و وردان نامی را از خویشان خود مدد کار آن نابکار ساخت. و ابن ملجم لعین با شیب بن بجره اشجعی سخن گفته، او را با خود یار گردانید؛ در مسجدی که یوشع بن [نون] و زکریای پیغمبر را شهید کرده بودند، آن لعین ناپاک شمشیر زهرآلود بر فرق مبارک آن خلاصه انجم و افلاک زد، در حالتی که آن حضرت در نماز بود.

مروی است که چون فرق نازنین آن حضرت مجروح گردید، فرمود که «فزت ربّ الکعبه» یعنی: «رستم و فیروزی یافتم به خدای کعبه قسم». آن حضرت را به خانه بردند و اهل بیت را وصیته فرمود؛ امامت را به امام حسن تفویض نمود، و با او خطاب فرمود که پیغمبر مرا همچنین وصیت فرموده است، و امر کرده است مرا که تو را امر کنم که در حین وفات، امامت را به برادرت حسین دهی. و روی به امام حسین کرده گفت که رسول الله

(۳۹) الیه (آ، ی) دمبه، سرین، پیه و گوشت سرین.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷۹

– صلی الله علیه و آله و سلم – فرموده که امامت را به این پسر خود دهی، و اشارت به علی بن الحسین کرد، و دست علی بن الحسین را گرفته فرمود که امر کرده است پیغمبر تو را که امامت را به پسر خود باقر دهی. و شاهزاده محمد بن الحنفیه و جمیع اولاد و بعضی از شیعه را که حاضر بودند، بر این گواه گرفت.

و آن جناب در شب بیست و یکم ماه مذکور به منزل بقا و فردوس اعلی خرامید، و آن حضرت را در موضع غری که به نجف مشهور است، دفن نمودند. «۴۰»

آورده‌اند که چون آن حضرت را غسل دادند و بر او نماز گزاردند، سر تابوت از زمین برخاست. شاهزاده‌ها پای تابوت را برداشتند و می‌رفتند، تا جایی که سر تابوت بر زمین رسید. چنانکه آن حضرت فرموده بود، آنجا قبر فرو بردند و سنگی سفید پیدا شد که از او نور درخشان بود، و بر آن سنگ نقش بود که این قبری است که نوح نبی از برای برادر خود علی بن ابی طالب ساخته. و مشهور است که آدم صفی و نوح نجی – علیهما السلام – در آن موضع مدفونند، و در این باب احادیث وارد است. پس آن حضرت را دفن

نمودند و قبر منور آن حضرت را پنهان داشتند، چنانکه کسی را بر آن اطلاع نبود، تا در زمان هارون الرشید که یکی از خلفای بنی عباس است، ظاهر شد.

و از جمله خوارق عادات که در وقت فوت آن حضرت ظاهر شده، یکی آن است که زهری گوید که در روز قتل امیر المؤمنین - علیه السلام - در بیت المقدس بودم که هر سنگ ریزه‌ای را که بر می‌داشتیم، در تحت آن خون خالص بود.

(۴۰) عبد الکرم بن احمد بن طاووس در باب محل دفن امیر المؤمنین که همان نجف است، کتابی به نام «فرح الغری بصرحه القرى» تألیف نموده که چند بار به چاپ رسیده است. علامه حلی آن را تلخیص نموده و به «الدلائل البرهانیة فی تصحیح الحضرة الغرویة» موسوم ساخته، و آن نیز در تعلیقات «غارات» ثقفی به چاپ رسیده است (الغارات ج ۲، تعلیقه ۵۸، چاپ انجمن آثار ملی). البته در نسبت آن کتاب به علامه حلی جای گفتگو است (رجوع شود به حواشی مرحوم پدرم بر آن رساله).

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۸۰

و هم زهری روایت کند که ابو القاسم حسین (۴۱) بن محمد، معروف به «ابن الزفا» گفت که در مسجد الحرام بودم، دیدم که مردم در گرد مقام ابراهیم جمع شده‌اند. گفتم چه واقع شده است؟ گفتند: راهبی مسلمان شده است. پیش رفتم؛ پیری دیدم بزرگ جثه، جنبه‌ای از صوف پوشیده و تاجی از صوف بر سر نهاده، در برابر مقام ابراهیم نشسته بود و حکایت می‌کرد از برای مردمان، و مردمان گوش می‌کردند. پس گفت که در بعضی از ایام در صومعه خود نشسته بودم که مرغی در رسید که مانند کرکس بزرگی بود و در کنار دریا بر سنگی نشست. پس قی کرد ربع بدن آدمی را، پس پرواز کرد و اندک زمانی غایب شد. آنگاه باز آمد و ربع دیگر را قی کرد؛ و همچنین به چهار نوبت تمام اعضا را قی کرد. پس ارباع به هم نزدیک شدند و جسد مردی تمام شده برخاست، و من تعجب می‌کردم؛ تا آن زمان که مرغ بازگشت و آن کس را گرفته، او را برکند، و همچنین به چهار نوبت جسد او را فرو برد.

و من در حیرت بودم و حسرت داشتم که چرا ازو نپرسیدم که کیست، که نا [گا] ه مرغ بازآمده بهمان قاعده قی کردن آغاز کرد، تا آن زمان که آن جسد ناپاک را تمام قی کرد و جسد تمام شده برخاست. من به تعجیل نزد او رفتم و از او پرسیدم که چه نام داری؟ و از تو چه واقع شده است که سزاوار این عقوبت گشته‌ای؟ گفت من عبد الرحمن بن ملجم، و علی بن ابی طالب را کشته‌ام. خدای تعالی این مرغ را بر من گماشته که با من می‌کند آنچه می‌بینی. پس من از مردمان پرسیدم که علی بن ابی طالب کیست؟ گفتند که ابن عمّ محمد است که رسول خدا است. چون این امر غریب مشاهده من شده بود، مسلمان شدم و آمدم به بیت الله الحرام به قصد حج، و از برای آنکه از مکه به مدینه رفته پیغمبر را زیارت کنم. (۴۲)

بر ضمایر اولو البصائر مخفی نماند که چون حضرت مقدّسه

(۴۱) در هر دو نسخه: «حسن».

(۴۲) این داستان که از قدیم چون اسطوره‌ای مشهور شده، توسط ابن حسام به نظم آمده است. برای اطلاع از آن، رجوع شود به «تعلیقات نقض» ج ۲، ص ۱۰۴۲، از انتشارات انجمن آثار ملی.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۸۱

امیر المؤمنین هادی امت است، چنانکه آیه «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» (۴۳) و حدیث «أنت الهادی و بک یهتدی المهتدون» بیان آن می‌نماید، بعد از شهادت و فوت آن حضرت، حق سبحانه و تعالی واقعه هایلّه آن حضرت را موجب هدایت آن راهب ساخت. و چون آن حضرت قطب اعظم و غوث عالم بود، به سبب زخمی که بر جسد مبارکش آمد، اثر خون در زیر سنگ ریزه‌های بیت المقدس ظاهر گشت، تا بر عالمیان واضح گردد که الم روح در تمامی بدن ساری است، و به واسطه قتل آن جان جهان، خون

در اماکن شریفه جاری، و چون رتبه آن حضرت - صلوات الله علیه - اشرف و اعلاست از آن که در بیان آن احتیاج به ذکر کرامات و خوارق عادات باشد، عنان قلم از سیر آن وادی صرف نمود. و التَّوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ الْمَلِكِ الودود.

فصل در ذکر شمه‌ای از فضیلت زیارت امیر المؤمنین علیه السلام

روایت شده است از حضرت صادق - علیه السلام - از آباء آن حضرت، از رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - که آن حضرت فرمود که:

«من زار علیاً بعد وفاته فله الجنة» یعنی: «هر کس زیارت کند علی را بعد از وفات او، مر او راست بهشت». دیگر آن حضرت فرمود: «من ترک زیارة امیر المؤمنین - علیه السلام - لا ینظر الله عزّ و جلّ الیه؛ ألا تزورون من تزوره الملائكة و النبیون - علیهم السلام -؟» یعنی: «هر کس ترک [کند] زیارت امیر المؤمنین را، نظر نکند خدای غالب بزرگوار بر آن بنده به نظر رحمت؛ آیا زیارت نمی‌کنید کسی را که زیارت می‌کنند او را ملائکه و پیغمبران - علیهم السلام -؟»

فصل در ذکر ازواج و اولاد آن فاضلترین عترت حضرت خیر العباد

حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - را هفت زن بوده که به نکاح

(۴۳) از آیه ۷ سوره مبارکه رعد.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۸۲

دوام خواسته، و هیجده سرّیه بوده.

اما زنان آن حضرت:

اول: فاطمه زهرا است، و تا آن حضرت در حیات بوده حضرت امیر المؤمنین زن دیگر نخواست، و بعد از وفات حضرت سیده النساء.

[دوم] امامه بنت ابی العاص. «۴۴»

[سوم] و اسماء بنت عمیس. «۴۵»

[چهارم] و لیلی بنت مسعود.

[پنجم] و خوله حنفیه. «۴۶»

[ششم] و امّ البنین بنت حزام. «۴۷»

[هفتم] و ام سعد بنت عروه را به شرف ازدواج خویش مشرف ساخته، و اولاد امجاد آن حضرت، به روایت شیخ مفید «۴۸». - علیه الرحمّة - ذکورا و اناثا بیست و هفت بوده‌اند: امام حسن، و امام حسین، و محمّد اکبر، و محمّد اصغر و عباس، و جعفر، و عبد الله، و عبید الله، و یحیی، و عون، و دو پسر دیگر؛ و زینب کبری، و رقیه کبری، و امّ الحسن، و رمله، و نفیسه، و زینب صغری «۴۹»، و رقیه صغری، و امّ هانی، و امّ الکرام، و جمانه، و امامه، و امّ سلمه، و میمونه، و خدیجه، و فاطمه.

و بعد از ذکر اولاد آن حضرت و امّهات ایشان، شیخ مفید - نور الله

(۴۴) (... و امامه، که امیر المؤمنین علی - علیه السلام - او را بعد از فاطمه الزهراء سلام الله علیها - زن کرد به وصیت فاطمه) «فصول فخریه» ص ۸۶.

(۴۵) (اسماء بنت عمیس، زن جعفر بن ابی طالب بود، و بعد از او زن ابی بکر بن ابی قحافه شد، و بعد از او زن امیر المؤمنین علی -

علیه السلام- شد، و از همه فرزندان دارد) «فصول فخریه» ص ۵۱.

(۴۶) (و محمد که او را ابن الحنفیه می خوانند، و مادر او خوله بنت جعفر است ...) «فصول فخریه» ص ۱۰۱.

(۴۷) (امّ البنین بنت حزام زوج امیر المؤمنین علی- علیه السلام- بود و او را چهار پسر از آن حضرت است. العباس و عثمان و جعفر و عبد الله، هر چهار، روز کربلا شهید شدند) «فصول فخریه» ص ۶۷.

(۴۸) «ارشاد» مفید، چاپ سنگی عصر ناصری، ص ۱۸۹.

(۴۹) در «ارشاد»: (و زینب الصغری المکنّاء بامّ کلثوم امّهم فاطمه البتول سیده نساء العالمین ...).

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۸۳

مضجع- می فرماید «۵۰» که فی الشیعه من یذكر أن فاطمة- علیها السلام- أسقطت بعد النبی- صلی الله علیه و آله و سلم- ذکرا کان سمّاه رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- محسنا، فعلى قول هذه الطائفة أولاد امیر المؤمنین- علیه السلام- ثمانية و عشرون ولداً. و بعضی اولاد آن حضرت را از این بیشتر گفته اند. و الله اعلم.

ذکر مدت حیات آن امام ارباب نجات

مدّت عمر آن حضرت شصت و سه سال بود. بیست و سه سال در مکه با پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- بوده، و ده سال در مدینه هم با آن حضرت به سر برده، و سی سال بعد از وفات پیغمبر امام امت و وصی رسول الله و خلیفه آن حضرت بوده. از آن جمله بیست و چهار سال و چند ماه ظالمان غصب خلافت نموده حق آن حضرت به دست گرفته بودند، و آن سرور بر اذیت ایشان صبر می فرمود.

ذکر کنیه و القاب آن مفتاح ابواب صواب

کنیت آن حضرت: ابو تراب، و ابو الحسن، و ابو الحسین، و ابو محمد، و ابو الريحانین؛ و القاب آن جناب بسیار است، از آن جمله: امیر المؤمنین، و سیّد الوصیین، و یعسوب المسلمین، [و هادی، و امیر النحل، و مرتضی، و حیدر، و یعسوب الدین،] «۵۱» و نفس الرسول، و زوج البتول، و سیف الله المسلول، و صدیق الا-کبر، و فاروق الاعظم، و ذو القرنین هذه الامه، و ذو التورین، و مصلی القبلتین، و قسیم الجنّة و النار، و کزار غیر فزار، و سید العرب، و موضع العجب، و مخصوص با شرف النسب، و هاشمی الامّ و الاب، و لیث الغابه، و اقصى الصحابه است؛ و نامش در تورات «الیا» و در انجیل «اوریا» است.

(۵۰) «ارشاد» مفید، ص ۱۹۰.

(۵۱) فقط در نسخه «الف».

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۸۵

باب دویم در ذکر امام ثانی، کاشف اسرار حقایق و معانی، سبط زکی امام ابی محمد حسن بن علی علیهما السلام

اشاره

ولادت شریفش در مدینه طیبّه بوده، در شب نصف ماه مبارک رمضان سال سیم از هجرت؛ در وقت وفات پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- هفت سال و چند ماه از عمر شریفش گذشته بود. بعد از آن مدّت سی سال با پدر بزرگوار به سر برده، مدّت امامت و

خلافتش نه سال و چند ماه، مدت عمر گرامیش چهل و هفت سال و پنج ماه و سیزده روز. وفاتش به اتفاق اهل سیر در بیست و هشتم صفر سال پنجاهم از هجرت بوده، و به تحریک معاویه ملعون، مروان حکم - علیه اللعنه - ایسونه لعینه را که کنیزک عبید الله بن عمر بن الخطاب بود و خواجه او در صفین به قتل رسیده بود فرستاد تا جعه بنت اشعث را فریب داد و آن ملعونه آن حضرت را زهر داده شهید ساخت. «۱»

نام نامی آن حضرت حسن است، و کنیتش ابو محمد؛ القابش بسیار است، از آن جمله: تقی، و سید، و زکی، و سبط، و ولی.

(۱) درباره ایسونه رجوع شود به کتاب «نقض» ص ۳۳۹ و ۳۹۰، و «تعلیقات نقض» ص ۱۰۷۳ چاپ انجمن آثار ملی، و «تبصره العوام» ص ۲۵۸ به تصحیح استاد عباس اقبال آشتیانی.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۸۶

فصل در ذکر شمه‌ای از فضل و کمال آن منبع جود و افضال

مروی است که آن حضرت بیست و پنج نوبت پیاده از مدینه به مکه رفته حج گزارده بود، و حال آنکه مراکب نجائب آن حضرت را از پی می کشیده‌اند، و به اشارت آن حضرت پیادگان را بر آنها سوار می گردانیده.

آن جناب بعد از پدر بزرگوار ازهد و اعلم و اعبد و افضل خلائق بوده. حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که چون قیامت شود عرش را بیارایند به همه زینتها؛ بعد از آن دو منبر بر نهند از نور، از برای حسن و حسین - علیهما السلام -، یکی از جانب راست عرش و یکی از جانب چپ عرش، و بلندی هر یک از آن دو منبر صد میل باشد، و بعد از آن عرش را به حسن و حسین مزین گردانند.

ابی بن کعب گفت: روزی نزد رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - نشسته بودم. حسن و حسین در آمدند و بر او سلام کردند، و پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بعد از رد سلام فرمود: «مرحبا بکما یا زین العرش مرحبا بکما یا زین السماوات و الارض». ابی بن کعب گفت: «یا رسول الله، کسی غیر از تو آرایش عرش و آرایش آسمان و زمین تواند بود؟» پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که: «بلی، ایشان آرایش عرش و آسمان و زمینند؛ ای ابی، به حق آن خدایی که مرا به پیغمبری مبعوث گردانیده، که حسن و حسین مصباح هدی و سفینه نجات و سید جوانان اهل بهشتند.»

حضرت امام باقر ناطق امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که چون محقق است که پیران اهل بهشت همه جوان خواهند شد و در بهشت پیر نخواهد بود، حضرت رسول فرمود که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند.

پس ایشان سید اهل بهشتند، از اولین و آخرین.

جمهور روایت کرده‌اند از براء که گفت: «رأیت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - حامل الحسن علی عاتقه، فقال رجل:

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۸۷

نعم المركب رکبت یا غلام! فقال النبی - صلی الله علیه و آله و سلم - و نعم الزاکب هو». یعنی: «دیدم رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - [را] که برداشته بود حسن را بر گردن خود. پس گفت مردی که بر نیکو مرکبی سوار شده‌ای ای پسر، پس گفت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - که: نیک سواری است او».

از زید بن ارقم روایت کرده‌اند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - اشارت به امیر المؤمنین - علیه السلام - و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السلام - کرده گفت: «من بجنگم با هر کس که با ایشان بجنگ باشد، و بصلحم با هر کس که [با ایشان] بصلح باشد». و نصوص متواتره وارد است از پیغمبر به امامت شبیر و شیر «۳» و باقی ائمه اثنی عشر. از آن جمله یکی آن است که پیغمبر -

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرمود در حینی که امام حسین - علیه السلام - نزد آن حضرت حاضر بود که؛ «اِنَّ ابْنِي هَذَا امام ابن الامام أخو الامام أبو الائمه التسعة تاسعهم قائمهم اسمه اسمي وكنيته كنيته يملأ الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً» یعنی: «به درستی که این پسر من امام و پسر امام و برادر امام است، و پدر نه امام است که نهم ایشان قائم ایشان است، آنکه نام او نام من است و کنیتش کنیت من است، پر کند زمین را از عدل و داد، همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم».

حضرت امام حسن بعد از پدر بزرگوار در عطا و بخشش سرآمد اهل روزگار بود. مروی است که روزی آن حضرت از مردی شنید که از حق تعالی در می‌خواهد که او را ده هزار دینار دهد. فی الحال به منزل فرموده ده هزار دینار به جهت او فرستاد.

و معجزات آن حضرت بسیار است، و از آن جمله است که روزی آن

(۳) مؤلف «تاج العروس» نویسد که: شبر بر وزن بقم (ب ق ق) و شبیر بر وزن قمیر یا امیر و مشبر بر وزن محدث، نام پسران هارون نبی بوده است، و پیامبر اسلام (ص) حسن و حسین و محسن را به این سه نام خوانده است، و همانطور که ضبط این کلمه در تاج العروس مختلف آمده است، در ادبیات فارسی نیز مختلف آمده (لغتنامه دهخدا).

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۸۸

حضرت با جماعتی در زیر نخلی خشک نزول فرمود. یکی از اولاد زبیر همراه بود. گفت کاش این درخت خرما داشتی. آن حضرت فرمود که تو را اشتهای خرماس است؟ گفت: بلی، پس امام دست مبارک برداشته دعا کرد، فی الحال آن درخت سبز شده خرما بار آورد. پس به آن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود بریدند و حصار از آن بخوردند و همه را کفایت آمد.

و از آن جمله است که وقتی مردمان گفتند به آن حضرت که چرا از معاویه این همه رنج به تو رسید؟ آن حضرت فرمود که به حقیقت آن رنج نبود، و به درستی که من اگر از خدای تعالی در خواهم عراق را شام و شام را عراق گرداند و مردان را زن و زنان را مرد تواند کند. مرد شامی حاضر بود، گفت که این نتواند بود، دروغ گفتی. امام حسن - علیه السلام - فرمود:

برخیز، شرم نمی‌داری که در میان مردان می‌نشینی؟ آن مرد شامی چون در نگریست زن شده بود و به جای آلت مردان فرج زنان در او پدید آمده.

معجزات و کرامات حضرت آن امام - علیه السلام - زیاده از آن است که به هزار سعی و اهتمام به سرحدّ اختتام رسد. پس طی این وادی نموده متوجّه ذکر مجملی از وقایع زمان آن سرور انس و جان می‌گردد.

و السلام.

فصل در ذکر واقعات زمان آن منبع جود و احسان

چون حضرت شاه ولایت به عالم بقا رحلت فرمود، امام حسن - علیه السلام - بر منبر برآمده خطبه‌ای ادا فرمود، و چون خطبه تمام کرد، عبد الله بن عباس مردم را به بیعت آن حضرت ترغیب نمود. پس خلق به آن جناب بیعت کردند. آنگاه آن حضرت از مسجد بیرون آمده فرمود تا ابن ملجم ملعون را حاضر ساختند، و با او خطاب فرمود که ای بدبخت‌ترین این امت این چه کار بود که کردی، و چرا رخنه در ارکان دین افکندی؟ ابن

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۸۹

ملجم گفت: آنچه رفتنی بود رفت، مرا مکش تا حاکم شام را که دشمن توست بکشم. امام - علیه السلام - او را به سخن نگذاشته، نوک شمشیر به سینه آن ملعون فرو برده، او را پیش کشید و گردنش بزد. مردم آن ملعون را بسوختند. لعن الله عليه لعنة ابدية سرمدية. پس حضرت امام تعیین امراء و عمال نموده، عبد الله بن عباس را به حکومت بصره فرستاد.

و چون خبر شهادت حضرت امیر المؤمنین و بیعت مردم با امام المسلمین به معاویه لعین رسید، مردی از حمیر به کوفه و دیگری را از بنی القیس به بصره فرستاد تا او را از اخبار عراق واقف سازند، و دل‌های مردم را بر امام- علیه السلام- فاسد گردانند. و چون حضرت امام را بر این معنی اطلاع حاصل گشت، آن دو ناکس را به دست آورده به قتل ایشان فرمان داد، و آنگاه میان سبط رسول الله و معاویه روسیاه مراسلات واقع شد. پس معاویه لشکر کشید و به عزم جنگ آن حضرت متوجه عراق گردید. و امام- علیه السلام- نیز در حرکت آمده و با آن حضرت مردم مختلف رای بسیار بودند، و معاویه به تدبیر عمرو عاص کتابتها به معارف کوفه فرستاده ایشان را وعده‌ها داد، و اکثر آن جماعت را به خود راغب ساخت، و آن دون دغل همواره قمار حیل می‌باخت، تا تفرقه در میان ایشان انداخت.

آورده‌اند که حضرت امام حسن- علیه السلام- روزی در سباط مدائن به عزم آنکه به دست امتحان پرده خفا از روی کار موافق و مخالف بگشاید، خطبه‌ای خوانده خلق را نصیحت فرمود، و به فرمانبرداری و موافقت در جمیع امور اشارت نمود. پس جمعی از آن فرق مختلفه که به مواعید معاویه شیفته گشته جویای بهانه بودند از روی مغالطه گفتند: همانا حسن بن علی می‌خواهد که با معاویه صلح کند. آنگاه آن طایفه گمراه همین سخن را بهانه مفارقت خود از آن جناب ساختند و تزلزل در آن سپاه انداختند. و گروهی از آن لشکر که مذهب خوارج داشتند تکفیر آن حضرت نموده به خیمه آن جناب درآمده هر چه یافتند غارت کردند. پس امام- علیه السلام- ربیع و همدان را طلب داشته، آن دو قبیله به حفظ و حراست آن سرور پرداختند. و

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۹۰

آن جناب چون ملاحظه فرمود که اکثر خلق از جاده صواب منحرف گشته‌اند و شیعه قلیلی بیش نیستند و تاب مقاومت لشکر شام ندارند، به جهت بقای طایفه ناجیه، ترک جنگ کرده به کوفه مراجعت فرمود، و بین الطرفین صلحنامه قلمی گردید، مشتمل به شرطی چند. اما معاویه باغی به هیچ‌یک از آن شرایط وفا نکرد.

پس در همین سال یعنی سال چهل و یکم از هجرت اهل عراق با معاویه بیعت کردند و حضرت امام حسن- علیه السلام- متوجه مدینه شده، در منزل شریف خود ساکن گشت.

و در سال چهل و سیم از هجرت، عمرو بن عاص به زندان جحیم و عذاب الیم گرفتار گردید. و چون قریب به بیست سال از امارت معاویه گذشت، خواست از مردمان برای پسرش یعنی یزید ملعون بیعت بگیرد.

فکر کرد که تا حسن بن علی در حیات است این امر میسر نشود. نامه‌ای به مروان بن حکم- علیه اللعنه- فرستاد تا آن سیاه دل کنیزکی رومیّه را که ایسویّه نام داشت به نزد جعده بنت اشعث بن قیس کندی که در حبالة نکاح امام حسن- علیه السلام- بود فرستاد تا او را بفریفت، و آن ملعونه چند مرتبه زهر در کار آن حضرت کرد؛ عاقبت الماس سوده به آن حضرت خورانیده، آن جناب را شهید ساخت. «۴» و این واقعه عظمی در ماه صفر سال پنجاهم از هجرت روی نمود.

آورده‌اند که چون آن حضرت وفات یافت، امام حسین- علیه السلام- به موجب وصیت آن سرور به تغسیل و تکفین اشتغال نمود. آنگاه آن حضرت را بر سریر گذاشت و آن سریر را برداشته متوجه روضه پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- شدند. به سبب آنکه امام حسن وصیت کرده بود که بعد از تجهیز و تکفین نعش مرا به روضه منوره جدّم- صلی الله علیه و آله و سلم- رسان تا تجدید عهد نمایم، بعد از آن به بقیع برده نزدیک قبر

(۴) «تبصره العوام» ص ۲۵۸، «تعلیقات نقض» ص ۱۰۷۳، «کامل» ابن اثیر ج ۳، ص ۱۸۲.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۹۱

جدّه‌ام فاطمه بنت اسد دفن کن. چون خبر به مروان حکم و سایر بنی امیه که در مدینه بودند رسید که نعش آن حضرت را به روضه

پیغمبر می‌برند، پنداشتند که آن جناب را در آن روضه دفن خواهند کرد، اسلحه پوشیده سر راه گرفتند، و عایشه بر استر سوار شده حاضر گردید و تیر و سنگ بسیار به جانب امام حسین و برادران آن حضرت و نعش امام حسن - علیه السلام - انداختند؛ و عایشه فریاد می‌زد که چیست شما را که کسی را به خانه من در می‌آورید که من دوست نمی‌دارم او را؟ و مروان می‌گفت که آیا عثمان را در اقصای مدینه در خاک کنند و حسن بن علی را در مرقد پیغمبر مدفون سازند؟ پس عبد الله بن عباس پیش رفت که ما نمی‌خواهیم که امام حسن را در اینجا دفن کنیم؛ بلکه به زیارت و تجدید عهد آمده‌ایم. و روی به عایشه کرده گفت: یک روز بر شتر سوار می‌شوی و روزی بر استری، و می‌خواهی که منطفی سازی نور خدا را؟ و جنگ کنی با اولیای خدا؟ باز گرد که مقصود تو حاصل است.

پس آن حضرت را در بقیع نزد جدّه اش فاطمه بنت اسد دفن کردند.

مروی است که روزی ابو حنیفه کوفی در میان جمعی کثیر از متابعان خود نشسته بود. فضال بن حسین بن فضال کوفی به نزدیک او آمده بنشست و گفت: یا ابن نعمان، این آیه وافی هدایه که «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ» (۵) منسوخ است یا غیر منسوخ؟ ابو حنیفه گفت غیر منسوخ است؛ فضال گفت: یا ابا حنیفه، بعد از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - که را بهترین مردمان و خلیفه سید آخر الزمان می‌دانی؟ ابو حنیفه گفت: یا فضال تو می‌دانی که ابو بکر و عمر هم‌خواه رسولند. (۶) چه دلیل از این روشنتر می‌خواهی بر فضیلت ایشان؟ فضال گفت: این دلیل فضیلت نیست، بلکه دلیل است بر ظلم و فسق ایشان، زیرا که به قول خدای تعالی ممنوع بودند از دخول در خانه رسول الله بی‌اذن آن حضرت، و ایشان مخالفت نص نمودند و وصیت کردند که ایشان را در خانه رسول دفن سازند. ابو حنیفه

(۵) صدر آیه ۵۵ سوره مبارکه احزاب.

(۶) مقصود آنست که هر سه در یک مکان مدفونند.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۹۲

گفت: این خانه از ایشان بود که به پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - هبه کرده بودند. فضال گفت: که این بغایت بدتر است که خانه را به پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - هبه کنند و نقض عهد نمایند، و به تقدیر وقوع تو خود قائلی که آیه مذکوره یعنی آیه منع دخول خانه رسول غیر منسوخ است.

ابو حنیفه زمانی سر در پیش انداخت و به فکر فرو رفت. بعد از زمانی سر برآورد و گفت: به آنچه حصّه عایشه بود از میراث، ایشان را دفن کردند. فضال گفت: یا ابا حنیفه، تو می‌دانی که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - را بعد از وفات نه زوجه بود، و ظاهر است که در شریعت مصطفویه مقرر است که اگر میت را فرزند باشد، زوجه‌اش اگر یکی باشد و اگر زیاده، هشت یک میراث می‌گیرد. پس زوجات آن حضرت را به سبب وجود فاطمه زهرا علیها السلام ثمن میراث آن سرور مقرر باشد، و بعد از آنکه هشت یک آن خانه را بر نه زوجه آن جناب تقسیم نمایند، نه یک به هر یک از ایشان می‌رسد، و معلوم نیست که تسع ثمن که حصّه هر یک از ایشان است، یک شبر در یک شبر شود از آن خانه! ای ابو حنیفه! کسی را که حصّه‌اش یک شبر از خانه‌ای باشد چگونه مستحق مقدار یک قبر تواند شد؟ و نیز ای ابو حنیفه! سبب چیست که در آن وقت که حضرت فاطمه - علیها السلام - طلب فدک می‌نمود، منع کردند او را و گفتند که پیغمبران را میراث نمی‌باشد و الحال می‌گویی که به جهت میراث عایشه و حصّه از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - ابی بکر و عمر را در خانه آن حضرت دفن کردند؟ ابو حنیفه چون این سخن شنید، عاجز ماند. روی به حصار کرده گفت: بیرون کنید از مجلس من این رافضی را!!!

حضرت امام حسن - عليه السلام - را به روايت شيخ مفيد «۶»، پانزده

(۶) «ارشاد» مفيد، چاپ سنگي، عهد ناصر الدين شاه، ص ۱۹۹.

أنيس المؤمنين، الحموي، متن، ص: ۹۳

فرزند بوده، هشت پسر و هفت دختر: زيد، و حسن المثنى، و عمرو، و قاسم، و عبد الله، و عبد الرحمن، و حسين الاثرم، و طلحه، و أم الحسن، و أم الحسين، و فاطمه، و أم عبد الله، و فاطمه صغرى، و أم سلمه، و رقيه.

فصل در ذکر شمه‌ای از فضیلت زیارت آن حضرت

ابن بابویه - عليه الرحمه - در «من لا يحضره الفقيه» (۷) آورده است که قال الحسين بن علي بن ابي طالب - عليه السلام - لرسول الله - صلى الله عليه وآله وسلم -: «يا أبتاه، ما جزاء من زارك؟ فقال رسول الله - صلى الله عليه وآله وسلم - يا بني من زارني حيًا أو ميتًا أوزار أباك أوزار أخاك أوزارك كان حقًا علي أن أزوره يوم القيامة وأخلصه من ذنوبه» یعنی: «گفت حضرت امام مظلوم حسين بن علي بن ابي طالب با حضرت رسول الله، که ای پدر بزرگوار! چیست جزا و مزد کسی که تو را زیارت کند؟ پیغمبر - صلى الله عليه وآله وسلم - فرمود که ای پسرک من، هر کس مرا زیارت کند در حال حیات یا در حال ممات، یا زیارت کند پدر تو را، یا زیارت کند برادر تو را، یا زیارت کند تو را، حق است بر من آنکه زیارت کنم او را در روز قیامت و خلاص سازم او را از گناهانش».

(۷) «من لا يحضره الفقيه» چاپ سال ۱۳۰۷، لکهنو، جزء ثانی ص ۱۸۲.

أنيس المؤمنين، الحموي، متن، ص: ۹۵

باب سیم در ذکر امام مظلوم و شهید مغموم سبط رسول الثقلین حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام

اشاره

آن حضرت بعد از برادر نامدار اشرف و افضل اهالی روزگار بود.

ولادت شریفش در مدینه بود در پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت.

مروی است که أم الفضل بنت الحارث به نزد پیغمبر - صلى الله عليه وآله وسلم - آمده گفت که یا رسول الله! خواب ناخوشی دیده‌ام، پیغمبر - صلى الله عليه وآله وسلم - فرمود که چه بود آن؟ گفت: سخت بود، رسول الله - صلى الله عليه وآله وسلم - فرمود که چه بود؟ گفت: دیدم که پاره‌ای از جسد تو بریده شد و در کنار من آمد. رسول - صلى الله عليه وآله وسلم - فرمود که نیکو خوابی دیده‌ای، فاطمه فرزندی خواهد زاد و در کنار تو خواهد بود.

أم الفضل گفت: پس حسین - عليه السلام - متولد شد و به کنار من آمد، چنانکه رسول الله - صلى الله عليه وآله وسلم - فرموده بود. پس روزی در آمدم بر رسول - صلى الله عليه وآله وسلم - و حسین - عليه السلام - را در کنار او نهادم، پس نزدیک شد به من التفات آن حضرت، ناگاه هر دو چشم مبارک رسول - صلى الله عليه وآله وسلم - اشکبار گشت، گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد چه شد تو را؟ پیغمبر - صلى الله عليه وآله وسلم - فرمود که آمد جبرئیل، پس خبر داد مرا که امت من خواهند کشت این پسر را؛ و مقداری از خاک

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۹۶

سرخ به من آورد؛ یعنی از خاکی که او در آنجا شهید خواهد شد.

نام نامی آن حضرت حسین است. کنیتش ابو عبد الله؛ القابش بسیار است، از آن جمله: رشید، و طیب، و وفی، و سید، و زکی، و مبارک، و تابع لمرضات الله، و سبط رسول الله است. مدت عمرش پنجاه و شش سال و چند ماه؛ مدت امامت و خلافتش ده سال و دو ماه و دوازده روز. شهادتش در روز دهم محرم سال شصت و یکم از هجرت روی نموده. مرقد منورش در کربلاست. اللهم ارزقنا زیارته و احشرنا فی زمرة یا ارحمن الراحمین.

فصل در ذکر بعضی از معجزات آن قرّة العین سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم

یحیی بن امّ الطویل روایت کرد که در ملازمت حضرت امام حسین - علیه السلام - بودم؛ جوانی گریان در آمد. امام حسین - علیه السلام - از او پرسید که چرا گریه می کنی؟ گفت: مادر من مرده و مال بسیار گذاشته و وصیتی نکرده، الا اینکه هیچ کارسازی او نکنیم تا تو را خبر نکنیم. امام حسین - علیه السلام - برخاست و به خانه ای که مرده در آنجا بود در آمد و دعا کرد تا حق تعالی آن مرده را زنده کند. فی الفور آن زن زنده شده بنشست و شهادت گفت؛ پس نظر به امام حسین - علیه السلام - کرده گفت: ای مولای من بفرمای مرا آنچه می فرمایی. امام حسین گفت: ای حرّه! وصیت کن که خدای بر تو رحمت کند. گفت: ای پسر رسول خدا مرا چندین مال است و در فلان موضع است، ثلث آن از آن توست و ثلثان آن از پسر من - اگر دانی که از موالیان توست، و اگر دانی که از مخالفان توست او را از آن نصیبی نیست، به هر که دانی بده. و وصیت کرد که امام حسین بر او نماز گزارد. آنگاه چشم پوشیده در گذشت.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۹۷

دیگر روایت است از امام همام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق - علیه السلام - که روزی جمعی از ملازمان حضرت امام حسین - علیه السلام - قصد مسافرت داشتند، آن حضرت ایشان را از سفر کردن در آن روز منع نمود و فرمود که شما را در فلان روز سفر باید کرد. ایشان از روی تعجیل قبل از آن روز سفر کردند؛ در راه دزدان بر ایشان زده اموال ایشان را بردند و چهار کس از ایشان را کشتند و باقی مجروح بازگشتند. بعد از آن روزی آن حضرت به مجلس والی مدینه رفت. والی کمال توقیر و تعظیم آن سرور به جای آورده گفت: یا بن رسول الله! شنیدم که بعضی از ملازمان شما را مقتول ساخته اند، اگر بر آن دزدان دست می یافتم همه را به قتل می رسانیدم. حضرت امام حسین - علیه السلام - فرمود: اگر خواهی تو را از حال ایشان خبر دهم. آنگاه اشارت کرد [به] شخصی که در پیش والی ایستاده بود، و گفت: این مرد جمیع آنچه واقع شده می داند. آن مرد مضطرب شده گفت: تو را از کجا معلوم شد؟ آن حضرت فرمود: اگر خواهی علامات آن معرکه را بتمامی باز نمایم. پس شاهزاده فرمود: وقتی که از مدینه بیرون رفتی فلان و فلان با تو همراه بودند؛ و جمیع علامات و حالات ایشان را باز نمود و گفت چهار کس از غلامان مدینه اند و باقی از اوباش. آن مرد تصدیق کرده تعجب نمود. پس والی آن جماعت را گرفته پرسید؛ همه اقرار کردند. پس به قتل ایشان فرمان داد. معجزات آن حضرت بسیار است. از آن جمله پنجاه معجزه در «منهج النجاة» مرقوم گشته. پس هر کس را که میل اطلاع باشد، باید که به آن کتاب رجوع نماید.

فصل در ذکر واقعات زمان آن قبله حاجات علیه السلام

در سال پنجاهم از هجرت مغیره بن شعبه - علیه اللعنه - که از

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۹۸

اصحاب عقبه و از مشاهیر منافقین بود از کشور حیات رخت به درکات کشید، و امارت کوفه مانند حکومت بصره بر زیاد بن ابیه قرار گرفت.

و در سال پنجاه و یکم معاویه لعین حجر بن عدی کندی را که از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - بود، با جمعی از شیعه شهید کرد.

و در سال پنجاه و سیّم زیاد بن ابیه به زندان هاویه گرفتار شد، و معاویه بصره را به پسر او عبید الله بن زیاد داد.

و در سال پنجاه و ششم معاویه یزید ملعون را ولی عهد [گردانید] و از مردمان برای او طلب بیعت کرد.

و در سال پنجاه و هشتم عایشه را در چاه افکنده هلاک گردانید.

و در سال شصتم از هجرت [معاویه] بیمار شده، و در رجب همان سال در قعر هاویه مأوی گرفت، و در همان ایام یزید پلید نامه‌ای به ولید بن عتبّه بن ابی سفیان که ابن عمّ او و حاکم مدینه بود فرستاد که از اهل مدینه بیعت برای او بستاند؛ و نامه‌ای دیگر در نهایت اختصار علی حده به او ارسال نمود، مشعر به آنکه از حسین بن علی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله ابن عمر بن خطاب و عبد الله بن زبیر به جهت من بیعت بگیر، و اگر بیعت نکنند سر ایشان را نزد من فرست. و در بیعت گرفتن از حضرت امام حسین - علیه السلام - مبالغه بیشتر کرده بود. و همچنین تأکید تمام نموده که اگر حسین بن علی بیعت نکند البتّه باید که او را به قتل رسانیده سرش را به نزد من فرستی، و به هیچ وجه او را امان ندهی.

چون نامه به ولید رسید گفت مرا با سبط رسول خدا چه کار؟ و مروان حکم را طلبیده با او در آن باب مشورت نمود. مروان گفت پیش از آنکه خبر فوت معاویه بشنوند هر چهار را طلبیده به بیعت یزید تکلیف کن. اگر امتناع نمایند فوراً به قتل ایشان مبادرت نمای، و اگر در کشتن عبد الله بن عمرو عبد الرحمن بن ابی بکر تهاون نمایی سهل است، زیرا که از جانب ایشان چندان خوفی نیست، اما باید که در کشتن حسین بن علی و عبد الله بن زبیر

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۹۹

تأخیر جایز نداری. پس ولید بن عتبّه عبد الله بن عمرو بن عثمان را به طلب حضرت امام حسین - علیه السلام - و عبد الله زبیر فرستاد. عبد الله بن عمرو ایشان را در مسجد مدینه یافته گفت: امیر شما را می خواند. گفتند: تو برو که ما بر اثر تو می آییم. چون عبد الله بن عمرو باز گشت عبد الله بن زبیر از حضرت امام حسین - علیه السلام - پرسید که آیا ولید ما را برای چه می طلبد؟ آن حضرت فرمود که معاویه مرده و یزید نامه‌ای به ولید فرستاده که از ما بیعت بگیرد.

اما چون حضرت امام حسین - علیه السلام - به مجلس ولید رسید فرمود که باعث طلب من چیست؟ ولید نامه یزید را به آن حضرت نموده، خبر مرگ معاویه و سفارش یزید را ظاهر ساخت. آن حضرت فرمود که می دانم که قانع به آن نیستی که مثل من کسی در خفیه با یزید بیعت کند. چون صبح رسد هر چه صلاح باشد به تقدیم رسد. این سخن را گفته برخاست.

مروان با ولید گفت که ای امیر! حسین را بکش که دیگر بر او دست نخواهی یافت! امام حسین - علیه السلام - بر آشت و فرمود: ای پسر زرقاء تو مرا می کشی یا او؟ به خدا سوگند که دروغ گفتی.

اما چون آن حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت که به سخن من عمل نکردی و حسین را از دست دادی. ولید گفت: به خدا سوگند که راضی نیستم که هر چه آفتاب بر آن تابد از من باشد و من کشنده حسین باشم؛ سبحان الله! حسین بن علی سبط رسول خدا را بکشم به جهت آنکه او گوید که با یزید بیعت نمی کنم؟ هرگز مبادا که اینطور امری از من به ظهور آید.

اما عبد الله بن زبیر همان شب فرار نموده به طرف مکه رفت. و یزید متعاقب نامه می فرستاد و در گرفتن بیعت از حضرت امام حسین الحاح و مبالغه تمام داشت؛ و ولید را تهدید می نمود که باید که بیعت من از حسین ابن علی بستانی، یا سرش از تن جدا گردانیده بفرستی. ولید می گفت: اگر تمام ربع مسکون را به من دهند، من در خون فرزند رسول خدا سعی نکنم؛ و هر ضرری که از این

رهگذر به من رسد باک ندارم. عاقبت مضمون بعضی

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰۰

از مکاتیب یزید را به خدمت آن حضرت فرستاده پیغام داد که نامه‌های متعاقب از یزید می‌رسد و در قتل شما مبالغه می‌نماید. نمی‌دانم که انجام این کار چگونه خواهد بود؟ پس آن حضرت در شب چهارم شعبان از مدینه با اولاد و اقربا و اصحاب خویش متوجّه مکه شد؛ و در آن هنگام کریمه «فخرج منها خائفا یتربّ قال ربّ نجّنی من القوم الظّالمین» (۱) بر زبان معجز بیان می‌راند و اشک از دیده مبارک بر صفحه رخسار [می] فشاند. بعد از وصول این اخبار یزید ملعون ولید را از حکومت مدینه معزول ساخت و ابن‌الاشدق را والی گردانید.

امّا چون اهل کوفه شنیدند که معاویه مسافر هاویه شده، و حضرت امام حسین - علیه السلام - به مکه معظّمه [نزول] فرموده، و در حریم حرم مقیم گشته، نامه‌ها به آن حضرت فرستادند، و التماس قدوم برکت لزوم آن جناب نمودند. و چون الحاح ایشان در این باب از حدّ درگذشت، حضرت امام حسین - علیه السلام - پسر عمّ خود مسلم بن عقیل بن ابی طالب را به کوفه فرستاد. فرقه فرقه از اهل کوفه با مسلم بیعت می‌کردند، تا خلقی کثیر به دایره بیعت درآمدند، و مسلم کیفیت حال به حضرت امام حسین - علیه السلام - نوشته، آن حضرت را به آمدن به جانب کوفه ترغیب نمود.

عبد الله بن مسلم حضرمی که از ساکنان کوفه بود نامه‌ای به یزید فرستاد که مسلم بن عقیل به کوفه آمده، اهل کوفه را مایل به متابعت حسین بن علی گردانیده، و نعمان بن بشیر مردی است ضعیف، اگر تو را به کوفه احتیاج است از او قوی‌تری را به حکومت کوفه ارسال نمای. پس یزید ملعون عبید الله بن زیاد را امارت کوفه داده، و آن ملعون در شبی از طرف بادیه به کوفه درآمد به زیّ اهل حجاز، خلق پنداشتند که امام حسین - علیه السلام - است، مسرور گشته می‌گفتند: مرحبا یا بن رسول الله، قدمت خیر مقدم، عبید الله بن زیاد خاموش بود تا به دار الاماره رفت. چون صبح شد خلق را جمع کرده تهدید نمود، و مسلم بن عقیل را به حيله پیدا کرده شهید ساخت.

(۱) آیه ۲۱ سوره مبارکه قصص.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰۱

امّا شهادت پسران مسلم که در کوفه واقع شده یک سال بعد از واقعه کربلا بوده، چنانکه صدوق محمّد بن بابویه قمی در کتاب «امالی» آورده.

تحقیق این خبر حواله به آن کتاب معتبر است. (۲)

بالجمله چون در اوایل حال خاطر مسلم از بیعت کوفیان مطمئن گشته کتابتی مشتمل بر ترغیب حضرت امام حسین - علیه السلام - به آمدن به طرف کوفه نوشته بود، امام حسین - علیه السلام - در هشتم یا نهم ذی الحجه از مکه علم توجّه به جانب کوفه افراخت؛ و چون به موضع ثعلبه رسید خبر شهادت مسلم بن عقیل شنید؛ و چون آن سرور به دو منزلی کوفه نزول نمود آثار لشکر حرّ بن یزید ریاحی ظاهر گشت که با هزار کس از قادیسیّه می‌آمد که امام حسین - علیه السلام - را به نزد ابن زیاد ببرد. پس در گرمگاه روز در مقابل لشکر امام حسین - علیه السلام - فرود آمدند و نماز ظهر را اقتدا به آن حضرت نموده گزاردند. امام حسین - علیه السلام - بعد از نماز خطبه‌ای ادا فرمود مشتمل بر حمد و ثنای الهی، آنگاه گفت: ای قوم! ما اهل بیت نبوتیم، و اولی به تقدّم و خلافت از مدّعیان؛ اکنون که رأی شما را بر خلاف آنچه از رسل و رسائل شما مفهوم شده بود می‌یابم به جانب دیگر توجّه می‌نمایم. آنگاه یکی از اصحاب را فرمود تا خورجینی که مکتوبات اهل کوفه در آن بود حاضر ساخته امام آن مکاتیب را در پیش حرّ فرو ریخت. حرّ گفت: من از آن جماعت نیستم که این نامه‌ها فرستاده‌اند.

پس امام- علیه السلام- اصحاب خود را فرمود که سوار شوند. چون خواستند که به جانب مکه بازگردند، حرّ با مردمش حایل گشته مانع شدند. امام- علیه السلام- فرمود که چه می‌خواهی؟ حرّ گفت: مأمور به آنم که شما را به کوفه رسانم. امام- علیه السلام- فرمود که من متابعت تو نمی‌کنم. حرّ گفت من نیز شما را نمی‌گذارم و سخن دراز کشید. بالاخره به آن قرار یافت که رفتن به کوفه و رجعت به مکه را موقوف داشته به طرف دیگر روند، تا حرّ کیفیت حال را به ابن زیاد نویسد و ببیند که از او چه خبر می‌رسد. چون به

(۲) «امالی» صدوق، مجلس ۱۹.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰۲

موضع نینوا رسیدند شتر سواری مکتوبی از پسر زیاد آورد، مضمون آنکه:

برانگیز حسین را و او را فرود میاور مگر در مکان خالی غیر حصار در موضع بی‌آب؛ و من این قاصد را امر کرده‌ام که از تو جدا نشود تا وقتی که ببیند که حکم مرا اطاعت می‌نمایی یا نه. امام- علیه السلام- خواست که در نینوا نزول فرماید، حرّ گفت که این میسر نشود زیرا که امیر این شخص را فرستاده است که بر انفاذ امر او گواه ما باشد. پس امام حسین- علیه السلام- را در زمین بی‌آب کربلا فرود آورد، و این نزول در روز پنجشنبه دوم محرم بود.

علی الصّباح عمر سعد با چهار هزار سوار از کوفه رسید، و در نینوا فرود آمده، هر چند مردم را تکلیف کرد که نزد حسین رفته سبب توجه به این جانب را از او پرسند، چون اکثر آن مردم کتابتها به آن حضرت فرستاده التماس قدوم آن جناب نموده بودند، از خجالت نزد آن سرور نرفتند. آخر الامر مؤدّ بن قیس حظلی آن امر اختیار کرده، چون به نزد امام- علیه السلام- آمد گفت: عمر سعد می‌گوید که سبب آمدن به این طرف چیست؟ امام حسین- علیه السلام- فرمود که اهالی شهر شما پیایی به من کتابتها نوشته مرا به این جانب خواندند. الحال که از طریق حقّ منحرف گشته، نقض عهد روا داشتند و بیعت مرا ناکرده انگاشتند، بگذارید تا به دیار خود بازگردم. عمر سعد این مضمون را به ابن زیاد [نوشته، فرستاد. ابن زیاد] «۳» در جواب نوشت که بیعت یزید را بر حسین- علیه السلام- عرض کن. اگر بیعت کند، آن زمان رأی ما بر هر چه قرار گیرد به تقدیم رسد. عمر سعد گفت: می‌ترسم که ابن زیاد عاقبت قبول نکند. در همان ساعت کتابت دیگر رسید به عمر سعد که باید که میان حسین و آب فرات حایل شوی و نگذاری که حسین و اصحابش قطره‌ای آب بیاشامند. عمر سعد عمرو بن الحجاج را با پانصد کس به ضبط آب فرستاد. و چون حضرت امام- علیه السلام- این حال مشاهده نمود کس نزد عمر سعد فرستاده او را طلب داشته نصیحت فرمود؛ و در میان سخن بسیار گذشت. بعد از آنکه عمر به وثاق خود بازگشت مکتوبی به ابن زیاد نوشت

(۳) فقط در نسخه «ب».

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰۳

که حسین بن علی با من قرار داد که به جایی که از آنجا آمده مراجعت نماید، یا به مفرّی رود و به طریق سایر مسلمانان عمل کند. در این امر رضای تو چیست؟ ابن زیاد چون این مکتوب خواند، گفت این نامه ناصح مشفق است. شمر ذی الجوشن برخاست که این سخن را قبول مکن؛ حسین علی در دیار تو نزول نموده، اگر بیعت نکند او بر قوّت باشد و تو بر ضعف؛ لایق آن است که او را مهلت ندهی تا از او بیعت نستانی. ابن زیاد گفت: چنین است، و کتابتی به عمر سعد نوشت، مضمون آنکه ما تو را نفرستاده‌ایم که همت بر سلامت حسین گماری. اگر حسین و اصحابش بیعت کنند، ایشان را نزد من فرست، و الاّ با ایشان مقاتله کرده همه را به قتل آور. و بدان که اگر به فرموده عمل نمایی به جزای خیر ما برسی، و اگر مضمون مکتوب را معمول نداری، باید که سرداری لشکر

را به شمر ذی الجوشن سپاری. شمر با مکتوب آن لعین نزد عمر سعد آمد. عمر چشم بر امارت ری دوخته، حطام دنیا را بر حظّ آخرت اختیار نمود، و در ساعت با لشکر خود عازم محاربه امام مظلوم گردید. با بیست و دو هزار کس که بر سر او جمع شده بودند، در روز دهم محرم سال شصت و یکم از هجرت آهنگ جنگ نموده، حرّ بن یزید ریاحی در آن روز توبه کرده با لشکر عمر سعد محاربه نمود تا کشته شد. بعد از آن یاران و خویشان و فرزندان آن حضرت جنگ می کردند، تا هفتاد و دو کس شهید شدند. آنگاه آن ظالمان قصد جگر گوشه پیغمبر آخر الزّمان نمودند. هر چند که شرح این واقعه موجب حزن و بکای مؤمنان است و گریستن ایشان بر شاه مظلوم سبب بخشایش گناهان و واجب شدن بهشت جاودان است، اما نه قلم زبان را زیاده از این قوّت تقریر است، و نه زبان قلم را بیشتر از این یارای تحریر، لهذا خامه مشکین عمامه را با لباس به جانب تعداد اولاد آن امام عالی نژاد منعطف می گرداند و خاطر مجروح را بر زیاده از این توقّف در این باب نمی گمارد.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰۴

فصل در ذکر اولاد عظیم الشّان آن گوشواره عرش رحمان

آن حضرت را شش فرزند بوده: «۴» حضرت امام علی زین العابدین، و آن حضرت را علی اکبر نیز می گویند، به اعتبار آنکه چنانکه در مرتبه و حال از سایر برادران اعظم و اکبر بود، در سنّ و سال از برادرش علی که در کربلا شهید شد بزرگتر بود، و علی اصغر که در کربلا جرعۀ شهادت [سر] کشید، و در آن وقت هیجده ساله بود، و بعضی غلط کرده او را علی اکبر می گویند، و عبد الله که در طفولیت در کربلا شهید شد، و بعضی از روی غلط او را علی اصغر می گویند، و جعفر که پیش از واقعه کربلا وفات یافت، و سکینه، و فاطمه. «۵»

فصل در ذکر فضیلت زیارت آن حضرت علیه و آله و اصحابه سلام الله

بدان که اکثر علمای ما- امامیه- بر آن رفته اند که زیارت حضرت امام حسین واجب است. روایت کرده شده است از حضرت امام محمّد باقر- علیه السلام- «۶» که آن حضرت فرمود که «مروا شیعتنا بزیارة قبر الحسین بن علیّ فانّ اتیانہ مفترض علی کلّ مؤمن یقرّ للحسین- علیه السلام- بالامامة من الله عزّ و جلّ».

(۴) «عمدة الطالب» چاپ عراق سال ۱۳۳۷ ق، ص ۱۸۱.

(۵) (كان له ستّة اولاد: علی بن الحسین الاکبر زین العابدین، امّہ شاه زنان بنت کسری یزد جرد بن شهریار، و علیّ الاصغر قتل مع اُبیّه، امّہ لیلی بنت ابی مرّة بن عروہ بن مسعود الثّقفّیّ، و النّاس یغلطون و یقولون انّه علیّ الاکبر، و جعفر بن الحسین، و امّہ قضاعیّه، و مات فی حیوة اُبیّه و لا بقیه له، و عبد الله قتل مع اُبیّه صغیرا و هو فی حجر اُبیّه و قد مرّ ذکره فیما تقدّم، و سکینه، و امّہا الزّباب بنت امرئ القیس بن عدیّ بن اوس، و هی امّ عبد الله بن الحسین ایضا، و فاطمة بنت الحسین، و امّہا ام اسحاق بنت طلحة بن عبید الله) «اعلام الوری» ص ۱۵.

(۶) «امالی» صدوق، مجلس ۲۹.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰۵

یعنی: «امر کنید شیعه ما را به زیارت قبر حسین بن علیّ- علیه السلام-، پس بدرستی که اتیان نمودن به قبر حسین- علیه السلام- واجب است بر هر مؤمنی که اقرار داشته باشد مر حسین- علیه السلام- را به امامت از جانب خدای عزّ و جلّ».

و ثواب زیارت آن حضرت بسیار است. از جمله بشیر دهان گفت که «۷» «قال ابو عبد الله أیما مؤمن زار الحسین علیه السلام عارفا

بحقّه فی غیر یوم العید کتب الله له عشرين حجّة و عشرين عمره مبرورات مقبولات و عشرين غزوة مع نبی مرسل او امام عادل، و من أتاه فی یوم عید کتب الله له مائة حجّة و مائة عمره و مائة غزوة مع نبی مرسل او امام عادل. قال: قلت له فكيف بی بمثل الموقف؟ قال فنظر الیّ شبه المغضب، ثم قال یا بشیر انّ المؤمن اذا أتى قبر الحسين - علیه السلام - یوم عرفه و اغتسل بالفرات ثمّ توجه الیه کتب الله له بكلّ خطوة حجّة بمناسکها و لا اعلمه الا قال و غزوة».

یعنی: «گفت حضرت ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق - علیه السلام - که: هر مؤمنی که زیارت کند حسین را و عارف به حقّ آن حضرت باشد، یعنی او را امام مفترض الطّاعة داند - بغیر روز عید - یعنی در غیر روز عید زیارت کند، بنویسد حق تعالی از برای او ثواب بیست حجّ و بیست عمره مبروره مقبوله، و ثواب بیست غزا که با پیغمبر مرسل یا امام عادل آورده باشد. و هر کس طواف کند قبر حسین - علیه السلام - [را] در روز عید، بنویسد خدای تعالی از برای او ثواب صد حجّ و صد عمره و ثواب صد غزوه با پیغمبر مرسل یا امام عادل. گفت بشیر دهان، پس گفتم من ابو عبد الله - علیه السلام - را: و چگونه است مرا بمانند موقف؟ گفت بشیر که پس نگاه کرد ابو عبد الله - علیه السلام - به من، مانند نگاه کردن خشم گیرنده، پس از آن گفت ابو عبد الله - علیه السلام -: ای بشیر بدرستی که مؤمن چون بیاید به طواف قبر حسین - علیه السلام - روز عرفه، و غسل کند به آب فرات، پس از آن روی آورد به قبر حسین، بنویسد خدای تعالی از برای زیارت کننده به

(۷) «امالی» صدوق، مجلس ۲۹.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰۶

هر گامی حجّی با مناسک حجّ و ندانستم من [مقصود] آن حضرت را مگر که گفت: آن حضرت فرمود که می نویسد خدای تعالی به هر گامی از برای او ثواب غزایی یا غیر این، گفت: همین عبارت غزایی یافتیم که آن حضرت گفت».

و باز بشیر دهان روایت می کند که ابو عبد الله - علیه السلام - فرمود که: «الزّجل لیخرج الی قبر الحسین فله اذا خرج من أهله بأوّل خطوة مغفرة لذنوبه ثمّ لم یزل تقدّس بكلّ خطوة حتّی یأتیه فاذا أتاه ناداه الله تعالی فقال یا عبدی اسألنی أعطک، ادعنی أجبک، اطلب منی أعطک، اسألنی حاجه أقضها لک، قال و قال أبو عبد الله و حق علی الله أن یعطى ما یدلّ».

یعنی: «مرد هر آینه بیرون می آید به سوی قبر حسین - علیه السلام - پس مر او راست از مزد هر گاه که بیرون آید از خانه خود به اوّلین گامی آمرزش گناهان او را. پس همیشه پاک می شود از گناهان به هر گامی که می نهد، تا آنکه می رسد به قبر حسین - علیه السلام - پس چون برسد به قبر آن حضرت، ندا کند خدای تعالی آن زائر را، پس می گوید حق تعالی که: ای بنده من سؤال کن مرا که بدهم تو را، و بخوان مرا که اجابت کنم تو را، بطلب از من که بدهم تو را، بخواه از من حاجتی که برآرم هر حاجتی که باشد مر تو را. گفت راوی، یعنی بشیر دهان، که گفت ابو عبد الله، یعنی امام جعفر - علیه السلام - که واجب است بر خدای تعالی آنکه بدهد آنچه می خواهد زیارت کننده».

دیگر، روایت است از حنّان بن سدید که او روایت کرده از پدرش سدید که سدید گفت: قال لی أبو عبد الله - علیه السلام -: «یا سدید! تزور قبر الحسین فی کلّ یوم؟ قلت: جعلت فداک لا، قال: ما أجفاکم فتزوره فی کلّ شهر؟ قلت: لا، قال: فتزوره فی کلّ سنة؟ قلت: قد یکون ذلک، قال: یا سدید، ما أجفاکم بالحسین؟ أما علمت انّ لله تبارک و تعالی ألف ألف ملائکة شعث غبر یمکون و یزورون و لا یفترون، و ما علیک یا سدید ان تزور قبر الحسین - علیه السلام - فی کلّ جمعة خمس مرّات و فی کلّ یوم مرّة؟ قلت

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰۷

جعلت فداک بیننا و بینه فراسخ کثیره. قال لی اصعد فوق سطحک ثم التفت یمنه و یسره ثم ارفع رأسک الی السماء، ثم تتحوّل نحو القبر، فتقول: السّلام علیک یا أبا عبد الله السّلام علیک و رحمة الله و برکاته. یکتب لک بذلک زوره و الزّوره حجّة و عمره، و هذا

حدیث طویل.»

یعنی: «گفت مرا ابو عبد الله - علیه السلام - که: ای سدید! زیارت می‌کنی قبر حسین را در هر روز؟ گفتم: فدای تو شوم نه، گفت آن حضرت که: چه جفا کرده‌اید شما! پس زیارت می‌کنی حسین را در هر ماه؟ گفتم: نه، گفت: پس زیارت می‌کنی حسین را در هر سال؟ گفتم: این گاه می‌باشد. گفت حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق - علیه السلام - که ای سدید! چه جفا کرده‌اید شما به حسین! آیا ندانسته‌ای تو بدرستی که مر خدای راست هزار هزار فرشته ژولیده موی خاک آلود، که گریه می‌کنند و [زیارت می‌کنند] «۸» و مانده نمی‌شوند؟ و چیست بر تو ای سدید! آنکه زیارت کنی قبر حسین را در هر جمعه‌ای پنج بار، و در هر روز یک بار؟ گفتم: فدای تو شوم! میان ما و میان قبر حسین فرسخهای بسیار است. گفت حضرت ابو عبد الله مرا که: بر آئی بر بام خانه خودت، پس نظر کن به جانب راست بام و به طرف چپ بام، پس از آن برآور سر خود را به سوی آسمان، بعد از آن بگرد به جانب قبر حسین - علیه السلام - پس بگویی: السّلام علیک یا ابا عبد الله! السّلام علیک و رحمۃ الله و برکاته، که نوشته می‌شود از برای توبه این زیارتی، و آن زیارت حجّی است و عمره‌ای، یعنی، به یک زیارت کردن این چنین تو را ثواب حجّی است و ثواب عمره‌ای، و این حدیثی است دراز».

دیگر، حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که: «من أتى قبر الحسين عارفاً بحقه كان كمن حجّ مائة حجّ مع رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلّم -». یعنی: «هر کس برود به طواف قبر حسین - علیه السلام - در آن حال که عارف به حقّ آن حضرت باشد، یعنی آن حضرت را امام مفترض

(۸) فقط در نسخه «ب».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰۸

الطّاعه داند، هست همچون کسی که حج کرده باشد صد بار با رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلّم -».

اللهم ارزقنا زیارته و احشرنا فی زمرته برحمتک یا أرحم الراحمین.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰۹

باب چهارم در ذکر سید السّاجدین و قدوة اهل الیقین حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام

اشاره

ولادت شریفش در مدینه طیبه بوده؛ روز پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال سی و هشتم از هجرت، دو سال قبل از شهادت حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام -؛ کنیت آن حضرت ابو الحسن و ابو محمّد است، و القابش بسیار است، از آن جمله: زین العابدین و سید العابدین، و زکی، و امین، و ذو الثّنات است. نام نامیش علی است. عمر گرامیش پنجاه و شش سال و پنج ماه. مدّت امامت و خلافتش سی و چهار سال. [آن حضرت را به روایت شیخ مفید پانزده فرزند بوده: حضرت امام محمد باقر، و زید، و شهید، و اشرف، و عبد الله، و حسن، و حسین، و حسین اصغر، و عبد الرحمن، و سلیمان، و علی، و محمد اصغر، و خدیجه، و فاطمه، و علیّه، و ام کلثوم] «۱»

فصل در ذکر شمه‌ای از کمالات و فضایل آن سید اواخر و اوایل

منقول است که چون آن حضرت از شام مراجعت نمود، بعد از انضمام

(۱) فقط در نسخه «ب».

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۱۰

سر شاه مظلوم به تن مبارکش به مدینه رفته به گریه و زاری مشغول بود؛ و با وجود آن مصیبت عظمی و محنت کبری شبانه روزی هزار رکعت نماز می کرد؛ و به روایتی سی نوبت پیاده حج گزارد؛ و در شب انبان نان بر دوش می گرفت و به خانه فقرای مدینه می برد. و صد خانه از اهل مدینه بود که آن حضرت قوت ایشان را می داد.

و معجزات آن حضرت بسیار است. از آن جمله منقول است از زهری که گفت: «در مدینه شنیدم که حضرت علی بن الحسین [را] بفرمان عبد الملک بن مروان بند بر نهاده اند که به شام برند. از مدینه بیرون رفتم و از محافظان دستوری خواستم که آن حضرت را ببینم و شرط وداع به جای آورم.

آن جماعت رخصت دادند. چون به آن خیمه در آمدم دیدم که آن حضرت غل در گردن و بند گران در پای داشت، اندوه بر من غالب شده به گریه در آمدم، گفتم: ای کاش من به جای تو بودمی و تو سلامت بودی. آن حضرت فرمود که ای زهری تو را تصوّر آن است که من از این بند زحمتی دارم؟ هرگاه خواهم آنها از من دور شوند، باید که هرگاه به تو و امثال تو بلایی می رسد، عذاب خدای تعالی را به خاطر بگذرانید تا آن بلا بر شما آسان گردد. آنگاه دست و پای را حرکت داد آن بندها از او فرو ریخت. پس گفت: ای زهری! من دو منزل بیش با این جماعت نخواهم رفت.

«چون آن جماعت از مدینه روان شدند، بعد از چهار روز آمدند و طلب آن حضرت می کردند. هر چند تفحص نمودند آن جناب را نیافتند؛ گفتند که چون دو منزل از مدینه جدا شدیم فرود آمده شب همه شب به محافظت مشغول بودیم؛ و چون روز شد ناگاه از چشم ما نمان شد، و بجز آن بندها آنجا چیزی نبود. زهری گوید که بعد از آن نزد عبد الملک بن مروان رفتم. حال علی بن الحسین - علیه السلام - را از من پرسید. آنچه می دانستم، باز گفتم. گفت: در همان روز که گماشتگان من او را گم کرده بودند، نزد من آمده گفت: میان [من] و تو چه واقع شده؟ گفتم: بیش اقامت نمای.

قبول نکرد و بیرون رفت، و به خدا سوگند که من از خوف و هیبت او بر خود

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۱۱

می لرزیدم».

دیگر مروی است که سالی هشام بن عبد الملک قبل از آنکه سلطنت یابد به حج رفت. هر چند که جهد کرد که حجر الاسود را ببوسد، از انبوهی خلق نتوانست. در آن وقت امام زین العابدین - علیه السلام - برسد؛ مردم راه دادند تا آن حضرت حجر الاسود را ببوسد. پس بعضی از خواص هشام از او پرسیدند که این کیست که مردم این چنین میل به او دارند، و نسبت به او تا به این حدّ رعایت ادب می نمایند؟ [هشام] تجاهل نموده گفت: او را نمی شناسم. فرزدق شاعر آنجا حاضر بود؛ گفت: من او را می شناسم، و قصیده‌ای در بدیهه خواند که بعضی از ابیاتش این است:

هذا الذي تعرف البطحاء وطأتهو البيت يعرفه والحلّ والحرم

هذا ابن خير عباد لله كلّهم هذا التقيّ الطاهر العلم «۲» و در این قصیده، به عنوانی مدح آن حضرت نمود که آتش رشک و حسد هشام تیره سرانجام مشتعل گشته، فرمود که او را گرفته محبوس ساختند.

امام - علیه السلام - دو هزار درهم به جهت فرزدق فرستاد، و او در اوّل قبول نکرد که مقصود من از انشاء این قصیده نتیجه آخرت است نه ذخیره دنیا. بعد از آن امام - علیه السلام - مبالغه فرمود که تو این وجه را قبول کن که آخرت را ما ضامنیم. و چون مدّت حبس فرزدق دراز کشید و وعید قتل شنید، خلاصی خود را از آن حضرت مسألت نمود. در همان شب از بند خانه غایب گردید.

چون صبح دمید و در زندان را گشودند او را ندیدند. دانستند که این [از] کرامات حضرت امام زین العابدین - علیه السلام - است. دیگر، مروی است که آن حضرت با محمد بن الحنفیه در مکه معظمه مجتمع گشته، محمد بن الحنفیه در باب امامت با آن حضرت سخن گفت.

امام - علیه السلام - فرمود که ای عم! حجر الاسود به امامت هر کس که گواهی دهد، خلیفه وقت و امام زمان او خواهد بود. بیا تا از حجر طلب

(۲) برای اطلاع بیشتر از این قصیده غزا و شروح و تخمیسات آن، رجوع شود به «تعلیقات نقض»، تعلیقه ۱۰۱.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۱۲

شهادت نمایم. چون آنجا رفتند، امام - علیه السلام - فرمود که ای عم! در سؤال سبقت نمای. محمد بن علی از حجر شهادت خواسته هیچ جواب نشنید. آنگاه آن حضرت دعا فرموده گفت: ای حجر! به حق آن خدایی که موافق انبیا و اوصیا را در تو به ودیعت نهاده و تو را به این کرامت مشرف ساخته، که خبر ده ما را که وصی و امام بعد از حسین بن علی - علیه السلام - کیست؟ ناگاه حجر الاسود در حرکت آمد، چنانکه نزدیک بود که از مکان خود بیرون آید، و به سخن درآمده گفت که وصایت و امامت و خلافت بعد از امام حسین - علیه السلام - به پسر او علی بن الحسین - علیه السلام - رسیده است؛ و امام بحق اوست.

فصل در ذکر وقایع زمان حضرت امام رابع علیه السلام

آورده‌اند که چون حضرت امام حسین - علیه السلام - شهید گردید، عمر سعد - علیه اللعنه - سر مبارک آن سرور را به بشیر بن مالک و خولی اصبحی - علیهما اللعنه - داده، پیش پسر زیاد لعین فرستاد. در آن روز حضرت امام زین العابدین - علیه السلام - را بیست و دو سال و پنج ماه و پنج روز از عمر گرامی گذشته بود، و آن حضرت بیمار بود. پس آن جناب با وجود ضعف و بیماری بر بدن شریف پدر بزرگوار نماز گزارد، و آن تن لطیف را در موضع «حائر» (۳) مدفون ساخت؛ و عمر سعد ملعون کشتگان لشکر خود را جمع کرده بر ایشان نماز گذاشت و حکم کرد تا دفن کردند، و تن‌های شهدا را همچنان در خاک و خون گذاشتند. آنگاه آن ملاعین اهل بیت حضرت امام حسین - علیه السلام - را به کوفه بردند. در آن روز اهل «غاضریه» (۴) را

(۳) حائر کربلا.

(۴) «غاضریه» قریه‌ایست از نواحی کوفه، نزدیک کربلا («معجم البلدان» یاقوت حموی).

در «حبیب السیر» ضمن شرح حال امام حسین - علیه السلام - چنین نوشته: (و بعد از مراجعت عمر، اهل قریه غاضریه اجساد شهدا را در همان سرزمین که مطاف ساکنان سپهر برین است، دفن کردند).

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۱۳

خبر شد، بیامدند و تنی چند بی سر دیدند و آواز نوحه و زاری جیان شنیدند؛ بر ایشان نماز گزارده، همه را در حربگاه دفن کردند. مروی است که چون سر نازنین حضرت امام حسین - علیه السلام - [را] با اهل بیت آن حضرت به کوفه آوردند، ابن زیاد ملعون در دار الاماره نشست، و بار عام داده فرمود که سر شهدا را آوردند و در پیش او گذاشتند. پس آن ملعون نگاه می کرد و می خندید و چوبی که در دست داشت بر لب و دندان آن حضرت می زد. زید بن ارقم حاضر بود. با او گفت که این چوب را از این لب و دندان بردار. به خدا سوگند که آن قدر دیده‌ام که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - لب بر این لب گذاشته و بوسه بر این دهان داده که از بسیاری نتوان شمرد آنگاه به آواز بلند بگریست. ابن زیاد در خشم شده با زید بن ارقم گفت که: ابکی الله عینیک

أ تبكى لفتح الله لو لا- انك شيخ كبير قد خرفت و ذهب عقلك فضربت عنقك. پس زید بن ارقم برخاسته اهل كوفه را ملامت كرد، و از آن مجلس بیرون رفت.

روایت است از زید بن ارقم که به حکم ابن زیاد سر پر نور امام حسین- علیه السلام- را در کوچه‌های كوفه می گردانیدند. من در خانه غرفه خود بودم که آن سر را برابر من رسانیدند؛ پس در آن هنگام شنیدم که سر آن حضرت می خواند که: «أم حسبت أن أصحاب الکهف و الرقيم کانوا من آیاتنا عجباً» (۵) به خدا سوگند که از هیبت و سطوت موی بر اندام [من] راست شد. ندا کردم که و الله که این سر توست یا بن رسول الله؟ و قصه تو عجبت، و حکایت تو غریب تر است (۶) پس بعد از چندین صور عجیبه که در آن روزها روی نمود، و امور غریبه که در آن ایام دست داد، ابن زیاد- علیه اللعنه الی یوم التناد- سرها را با اهل بیت آن حضرت به دمشق فرستاد. چون به نجران رسیدند، یهودی را

«حبيب السیر» چاپ قدیم تهران، جزء اول، ص ۲۰۷- چاپ خیام ج ۲، ص ۵۷.

(۵) آیه ۹ سوره مبارکه كهف.

(۶) «ارشاد» مفید، ص ۲۶۰.

أنيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۱۴

چشم بر سر مبارک امام حسین- علیه السلام- افتاد، دید که لبهای مبارکش می جنبد، پیش رفته گوش فرا داشت. شنید که آن حضرت می خواند که «سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (۷) از آن حالت متعجب شده پرسید که این سر کیست؟ گفتند که این سر حسین بن علی بن ابی طالب- علیه السلام- است، دخترزاده رسول خدا- صلی الله علیه و آله و سلم-؛ یهودی گفت: اگر رسول خدا بر حق نبودی، این کرامت از او پدید نیامدی؛ پس کلمه شهادت بر زبان رانده، مسلمان شد. در آن راه عجایب بسیار و غرایب بی شمار و معجزات بی نهایت و کرامات بی حد و غایت، از آن حضرت به ظهور رسید و به واسطه آن بسیاری از غیر اهل ملت شرف اسلام دریافتند.

القصة، یزیدیان سرهای شهدا را با پرده نشینان تتق عصمت و عفت، به شام بردند و بعد از ماجرای بسیار که میان اهل بیت و یزید- علیه اللعنه- واقع گردید، چنانکه در «منهج النجات» مرقوم کلک بیان گشته، یزید با حضرت امام زین العابدین- علیه السلام- گفت که از من چیزی بخواه. آن حضرت فرمود که از تو سه چیز می خواهم: یکی آنکه عورات اهل بیت را همراه من کنی که به مدینه برم؛ دیگر آنکه سر مبارک پدرم را به من گذاری تا به کربلا برده به تن پرورش متصل سازم؛ دیگر، در این جمعه بگذاری که من خطابت نمایم. یزید لعین هر سه را قبول کرد؛ و در وقت خطبه خواندن، آن حضرت بعد از حمد و ثنای الهی آغاز طعن و سرزنش یزید و اتباعش فرمود، و قضیه به جایی کشید که با وجود سنگدلی، اهل شام از ذکر ظلم و ستمی که در حق اهل بیت رفته بود بی آرام شده خروش برداشتند. یزید چون دید که حال مردم متغیر گردید، با مؤذن گفت که بانگ نماز آغاز کن. چون مؤذن اذان بنیاد کرد، امام- علیه السلام- بر منبر نشست، چندان صبر فرمود که به کلمه «اشهد ان محمدا رسول الله» رسید. گفت: ای مردمان، این محمد که رسول خدا است، جد حسین است یا جد یزید؟ باز مردمان افغان برداشتند.

(۷) از آیه ۲۲۷ سوره مبارکه شعراء.

أنيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۱۵

آنگاه یزید و اتباعش امام- علیه السلام- را از منبر فرود آوردند. پس آن حضرت مخدرات پرده عصمت را با سرهای شهدا برداشته، عازم کربلا گردید. و در روز بیستم صفر همان سال سر مطهر حضرت امام حسین- علیه السلام- را با بدن مبارکش انضمام داد.

منقول است از حضرت امام حسن عسکری - علیه السلام - که آن حضرت فرمود که علامات مؤمن پنج است: در حال سجده روی بر خاک مالیدن، و انگشتی در دست راست کردن، و در شبانه روزی پنجاه و یک رکعت نماز از فرض و سنت گزاردن، و بسم الله الرحمن الرحیم در نماز به جهر گفتن، و زیارت اربعین کردن. در این روز زیارت حضرت امام حسین - علیه السلام - ثواب بی‌شمار و اجر بسیار دارد؛ خواه از دور زیارت کند، و خواه از نزدیک.

و در همان سال، یزید ملعون امارت عراقین و فارس و کرمان و خراسان را به مکافات قتل امام حسین - علیه السلام - به عبید الله زیاد لعین داد. و در همان سال، عبد الله بن زبیر در مکه دعوی امامت و خلافت نمود، اکثر اهل مکه با او بیعت کردند، و اهل مدینه عبد الله بن غسیل الملائکه را بر خود امیر ساختند.

و در سال شصت و سیّم به حکم یزید مسلم بن عقبه - که آخر به سبب اسرافیه که در خون ریختن از او بدید [ند] او را مسرف بن عقبه گفتند - به مدینه آمده، سه شبانه روز قتل عام کرد، و بعد از سه روز بازماندگان را امان داد. بعد از امان دادن جمعی کثیر از ایشان را به قتل رسانید و طلب حضرت امام زین العابدین - علیه السلام - کرد که آن حضرت را شهید کند.

آن حضرت به مجلس آن ملعون رفت، و در وقت رفتن این دعا را قرائت فرمود، و دعا این است: ربّ کم من نعمه أنعمت بها علی قلّ لک عندها شکری و کم من بلیه ابتلینتی بها قلّ لک عندها صبری فیا من قلّ عند نعمته شکری فلم یحرمنی و یا من قلّ عند بلائه صبری فلم یخذلنی یا ذا المعروف الذی لا ینقطع أبدا و یا ذا النعماء الّتی لا تحصی عددا صلّ علی محمّد و آل محمّد و ادفع عنی

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۱۶

شرّه فائی أدرأ بک فی بحره و استعید بک من شرّه. و چون به مجلس مسرف بن عقبه رسید، مسرف هیچ ضرر به آن حضرت نتوانست رسانید، بلکه اکرام بسیار نمود. بعد از آن، مسرف لشکر به طرف مکه کشیده، درد بیماریش زیاده شد، حصین بن نمیر را جای خویش داده، خود جای در جهنّم ساخت، و حصین بن نمیر به محاصره اهل مکه مشغول بود که خبر مرگ یزید بن معاویه رسید. صورت حال بدین منوال بود که در همان سال که حضرت امام حسین - علیه السلام - را شهید کردن، دردی در شکم یزید بهم رسیده شکم شومش آماس کرد، و هر چند بر می‌آمد، آن مرض او را ضعیفتر می‌ساخت، و به آن عذاب معذب بود تا به جهنّم پیوست.

مروی است که چیزی در شکم شومش حرکت می‌کرد. پس گوشت پاره‌ای خام بر ابریشم می‌بستند و سر ابریشم را نگاه می‌داشتند و آن ملعون آن گوشت پاره را فرو می‌برد. بعد از لحظه [ای] ابریشم را می‌کشیدند، جانوری چند به شکل عقرب اما بغایت سیاه از شکمش بیرون می‌آمد.

روز چهاردهم ماه ربیع الاول سال شصت و چهارم از هجرت بود که آن پلید رخت به دوزخ کشید و به عذاب مؤبد گرفتار گردید. آنگاه پسرش معاویه بن یزید را بر جای او نشاندند، و او بعد از چهل روز به منزل رفته شمه‌ای از مناقب و فضایل اهل بیت پیغمبر - علیهم السلام - ذکر کرد، و از معایب معاویه و یزید بسیاری به یاد مردم آورد و خلق را تکلیف کرد که متابعت اهل بیت پیغمبر نمایند؛ و گفت من سزاوار این کار نیستم، امامت و خلافت حقّ اهل بیت پیغمبر است، و از منبر به زیر آمده ترک خلافت نمود. آورده‌اند که بنی امیه به همین واسطه زهر در کارش کرده، او را کشتند. پس حصین بن نمیر به شام رفت و عبید زیاد به دمشق رسید. به سعی عبید زیاد خلافت بر مروان حکم قرار گرفت.

و در اوّل محرم سال شصت و پنجم از هجرت، سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه فزاری و عبد الله بن وائل التیمی و عبد الله بن سعد «۸»

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۱۷

الازدی و رفاعه بن شداد البجلی خروج کرده، با ده هزار کس متوجه شام شدند. امیر بر مجموع ایشان سلیمان بن صرد بود. مروان حکم عید زیاد را با صد هزار کس به جنگ او فرستاد، و در جمادی الاول سال شصت و پنجم از هجرت در ظاهر عین الورد - که شهری است از بلاد جزیره - این دو لشکر به هم رسیدند، و یک هفته کوشش نمودند. سلیمان و مسیب و عبد الله بن وائل با بسیاری از لشکر کشته شدند، و بازماندگان به کوفه بازگشتند. قصه خوانان فریبده دروغ بسیار اضافه احوال ایشان کرده‌اند، و بر مختار بن ابی عیبه و ابراهیم بن مالک اشتر نیز افسانه بسیار بسته‌اند، و آن را «مختارنامه» و «هفتاد و دو خروج» نام کرده و عوام از آن مختارنامه نسخه‌ها گرفته‌اند، و آن را بمثابه کتاب آسمانی و نص فرقانی از کذب و افترا مبّرّا و معرّا پنداشتند.

و در همین سال، یعنی سنه خمس و ستین، نافع بن الازرق که طایفه‌ای از خوارج به او منسوبند، در نواحی بصره قتل و غارت بسیار کرد، و عبد الله بن زبیر لشکر به جنگ او فرستاد. «۹»

و در همین سال امّ خالد که زن یزید بود [و] بعد از مردن آن ملعون به عقد مروان درآمده بود مروان را بکشت و عبد الملک بن مروان به جای پدر نشست.

و در اوایل ربیع الاول سال شصت و ششم مختار بن ابی عیبه ثقفی به امداد ابراهیم بن مالک اشتر نخعی در کوفه خروج کرده، کوفه را مسخر ساخت. آنگاه لشکرها به طرف بلاد جزیره و ارمیه و آذربایجان و اهواز و خوزستان فرستاده، آن ولایات را به سهولت به تصرف درآورد. پس عبد الملک بن مروان عید زیاد را با لشکر بسیار به جنگ مختار فرستاد. مختار یزید بن انس را به جنگ او ارسال نمود و یزید بن انس فوت شده امارت لشکر بر ورقاء بن عازب

(۹) «تاریخ گزیده» ص ۲۶۹؛ «الاعلام» زرکلی ص ۱۰۹۴؛ «حبيب السیر» ج ۲، ص ۱۳۷؛ «خاندان نوبختی» ص ۳۳، «الکامل» ابن اثیر ج ۴، ص ۹۵؛ «جوالیقی» ص ۲۸۹؛ «البيان والتبيين» ج ۱، ص ۴۷؛ «العقد الفريد» ج ۱، ص ۱۷۱ و ج ۲، ص ۲۲۲-۲۲۷.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۱۸

قرار گرفت؛ و او خبر فوت یزید بن انس و بسیاری سپاه عید زیاد به مختار فرستاد.

مختار ابراهیم بن مالک را به مدد او روان گردانید. بعد از رفتن ابراهیم کوفیان بر مختار خروج کرده [مختار، کس] «*» به ابراهیم فرستاده از او استمداد نمود. ابراهیم به کوفه بازگشته با کوفیان محاربه نمود. در آن جنگ بسیاری از اکابر کوفه کشته شدند. پس ابراهیم به جنگ عید زیاد رفته آن ملعون را به قتل رسانید. و مختار اکثر قتله قره العین سید اخیار را که تا به آن زمان مانده بودند، به جهنم فرستاد، و عمر سعد ملعون را نیز بکشت و سر او را نزد محمد بن الحنفیه فرستاد. و این صورت فایض المسرت در نهم ماه ربیع الاول وقوع پذیرفت. شیعه در آن روز جامه‌های فاخر پوشیدند و سرمه در چشم کشیدند، و طعامی که آن را به فارسی «چنگال خست» «۱۰» گویند ساختند. چه بعد از شهادت حضرت امام حسین - علیه السلام - تا به آن وقت طعامی لذیذ نخورده بودند و سرمه در چشم نکشیده بودند؛ و این رسم در میان دوستان خاندان نبوت و ولایت بماند که هر سال در آن روز «چنگال خست» سازند. بعضی تصور کرده‌اند که آن روزی است که عمر بن الخطاب کشته شده؛ قبل از این مذکور شد که عمر بن الخطاب در اواخر ماه ذی الحجه فوت نموده است. «۱۱»

بدان که چون مختار در قتل قتله حضرت امام مظلوم سعی بلیغ به تقدیم رسانیده، بعضی او را «شجاع الدین» نام کرده‌اند. بالجمله، بعضی از قاتلان امام حسین - علیه السلام - که از کوفه گریخته بودند، به بصره نزد مصعب بن زبیر رفته، او را به جنگ مختار تحریض نمودند، و مصعب به اتفاق

* فقط در نسخه «ب».

(۱۰) معنی این کلمه در لغتنامه دهخدا چنین آمده: (خورشی که در فارس متداول است که نان را ریزه کنند و در روغن بریزند، و شیرینی از قبیل شکر و قند یا عسل و دوشاب بر نان ریزه ریزند، و چندان با پنجه بمالند که با یکدیگر ممزوج و مخلوط شود، و آن را «مالیده» نیز گویند). امروزه در کرمان این غذا را با شیرینی خرما می‌پزند و آن را «چنگ مال» می‌نامند.

۱۱ میان علمای خاصه و عامه در تاریخ قتل عمر خلاف است. برای اطلاع بیشتر به «تعلیقات نقض»، تعلیقه ۱۴۳ مراجعه فرمائید.

انيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۱۹

مهلّب بن ابی صفره به جنگ مختار رفت، و در چهاردهم رمضان سال شصت و هفتم مختار را بکشت.

شیخ جلیل شیخ ابو جعفر طوسی - رحمه الله - در «تهذیب» حدیث در اواخر باب تلقین المحتضرین آورده به این طریق که: محمد بن علی بن محبوب عن محمد بن أحمد عن أبي قتاده عن أحمد بن هلال عن أمية بن عليّ القبسي عن بعض من رواه عن أبي عبد الله - عليه السلام - قال:

قال لي: يجوز النَّبِيُّ الصِّرَاطُ، يتلوهُ عَلِيٌّ و يتلو عليا الحسن و يتلو الحسن الحسين، فإذا تَوَسَّطُوهُ نادى المختار الحسين: يا أبا عبد الله انى طلبت بئارك. فيقول النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - للحسين - عليه السلام - أجبه، فينفض الحسين فى النار كأنه عقاب كاسر فيخرج المختار حممته و لو شقّ عن قلبه لوجد حبه فى قلبه».

پس بعد از کشته شدن مختار، عبد الملك بن مروان حجاج بن يوسف ثقفی را به جنگ عبد الله زبیر فرستاد. عبد الله بن زبیر تاب مقاومت نیاورده پناه به خانه کعبه برد، حجاج خانه کعبه را به سنگ منجنیق خراب کرد و عبد الله زبیر را بیرون آورده بر دار کشید، و از زبیریان در آن اوان بسیاری به قتل رسانید. عبد الملك مروان امارت عراقین و حجاز و یثرب و فارس و کرمان و خراسان به حجاج داد.

و در موصل، صالح بن مسرح و شیب بن یزید بن نعیم الشیبانی که دو تن از خوارج بودند، متفق شده خروج کردند؛ صالح کشته شده امارت بر شیب مقرر گشت. و او بسیار متهور و سفاک و دلیر و بی‌باک بود. بیست و چهار امیر از امرای جیوش حجاج را به قتل آورد. از هیچ کس آن بلا به حجاج نرسید که از او رسید. عاقبت در سال هفتاد و هفتم از هجرت در آب غرق شد؛ «۱۲» چون تنش را یافتند سینه‌اش را شکافتند، دلش از سنگ سخت‌تر بود!

به روایت شیعه و سنی این شیب دعوی امامت می‌کرد، و خوارج

(۱۲) «الاعلام» زرکلی، ج ۳، ص ۲۲۹.

انيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۲۰

بعد از او دختر او را امام می‌دانستند «۱۳». به روایت اصحّ دختر شیب بعد از کشته شدن پدر، یک سال به سرداری لشکر قیام نمود. عبد الله بن موسی بن احمد بن محمد بن علی الرضا - علیه السلام - در کتاب «ادیان و ملل» «۱۴» آورده آنچه ترجمه آن این است که: شیب و اتباعش - که لعنت کند خدای تعالی بر ایشان - می‌گفتند هر کس زنی عقد کند و در حال عقد نکاح علی بن ابی طالب - علیه السلام - را سب و شتم نماید، آن عقد باطل است و هر فرزندی که بهم رسد حرامزاده است.

محمد شهرستانی در «ملل و نحل» آورده که «۱۵» «و من الخوارج أصحاب صالح بن مسرح و لم يبلغنا [عنه] انه أحدث قولاً تميّز به عن أصحابه فخرج على بشر بن مروان فبعث اليه بشر الحارث بن عميرة أو الأشعث بن عميرة الهمداني، أنفذه الحجاج لقتاله، فاصابت صالحاً جراحه في قصر جلولاء فاستخلف مكانه شيب بن يزيد [بن النعيم] «۱۶» الشيباني و يكنى أبا الصّيحاري و هو الذي غلب على الكوفة، و قتل من جيش الحجاج أربعة و عشرين أميراً كلّهم من أمراء الجيوش، ثم انهزم الى الأهواز و غرق في نهر الأهواز».

یعنی: «از جمله خوارجند اصحاب صالح بن مسرح، و نرسیده است به ما آنکه او احداث قولی نموده باشد، که متمیز شده باشد به آن قول از اصحابش. یعنی به ما نرسیده است که او صاحب مذهبی باشد مستقل به نفس خود در میان خوارج؛ پس خروج کرد بر بشر مروان، پس برانگیخت به

(۱۳) «تبصرة العوام» ص ۴۰.

(۱۴) شیخ آقا بزرگ طهرانی در «الذریعة» گفته: («الادیان و الملل» للشریف ابی الفتح عبید الله بن ابی الحسن موسی النقیب بن ابی عبد الله احمد بن ابی علی محمد الاعرج بن احمد بن ابی جعفر موسی المبرقع بن الامام الجواد علیه السلام، یروی عنه الاخوان المفید عبد الرحمن، و ابو سعید محمد ابنا احمد بن الحسین النیسابوری کما ذکره الشیخ منتجب الدین فی النسخة الموجودة، و یظهر (...).

(۱۵) «ملل و نحل» ج ۱، ص ۱۹۹، تصحیح شیخ احمد فهمی محمد، چاپ قاهره به سال ۱۳۶۸.

(۱۶) در «ملل و نحل» نیست.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۲۱

سوی او بشر، حارث بن عمیره را، و فرستاد حجاج به مقاتله او اشعث بن عمیره همدانی را. پس رسید صالح را جراحی در قصر جلولا، پس به خلافت نشست به جای او شیب بن یزید بن نعیم الشیبانی، و کنیت [شیب] ابو الصّحاری بود. و این شیب کسی است که غالب شد [بر کوفه] و کشت از لشکر حجاج بیست و چهار امیر را که هر یک از ایشان امیر لشکری بودند؛ عاقبت گریخت به طرف اهواز، و غرق شد در رود اهواز.

و هم در کتاب مذکور می گوید که «۱۷»: «و ذکر الیمان [بن رباب] ان الشیبیة یسمون مرجئه الخوارج لما ذهبوا [الیه] من الوقف فی أمر صالح، و یحکی عنه أنه بریء منه و فارقه ثم خرج یدعی الامامة لنفسه».

یعنی: «ذکر کرده است یمان که بدرستی که نام نهاده می شوند شیبیه مرجئه خوارج؛ زیرا که در امر صالح توقّف نموده اند. و حکایت کرده می شود از شیب که از صالح بیزاری نمود و جدا شد از او؛ بعد از آن خروج کرد و دعوای امامت کرد از برای خود». صاحب «مظهر العقائد» آورده که این شیب پدر قحطبه شیبانی، و جدّ حسن قحطبه و حمید قحطبه است که قاتل به امامت بنی عباس شدند، و در تقویت دولت بنی عباس نصرت ابو مسلم مروزی نمودند.

و در شوال سال هشتاد و ششم، عبد الملک بن مروان به آتش سوزان و عذاب نیران گرفتار گردید، و ولید بن عبد الملک بر جای پدر بنشست.

و در محرم سال نود و پنجم، ولید ملعون فرمود که زهر به حضرت امام زین العابدین - علیه السلام - خوراندند. و آن جناب حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - را وصی و خلیفه خود گردانیده به فردوس اعلا انتقال فرمود. و آن حضرت را در بقیع، در گنبدی که عباس مدفون است، دفن نمودند.

(۱۷) «ملل و نحل» ج ۱، ص ۲۰۰.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۲۳

باب پنجم در ذکر آن نهال گلشن امامت و آن گلدسته چمن ولایت واقف رموز ضمائر عارف کنوز سرائر حضرت امام ابی جعفر محمد الباقر - علیه السلام -

اشاره

ولادت شریف آن حضرت در مدینه طیبه بود، به روایت شیخ مفید «۱»- علیه الرحمة- روز دوشنبه سیم صفر سنه سبع و خمسين. مدت عمر گرامیش پنجاه و هفت سال، مدت امامتش نوزده سال، کنیتش ابو جعفر، لقبش: شاکر، و هادی، و باقر العلم. شهادتش به روایت شیخ شهید در روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سال صد و چهاردهم از هجرت روی نموده؛ و آن حضرت را به روایت شیخ مفید- قدس الله سره- هفت فرزند بوده: «۲» حضرت امام جعفر- علیه السلام- و عبد الله، و ابراهیم، و عبید الله، و علی و زینب، و ام سلمه

فصل در ذکر شمه‌ای از معجزات آن مظهر کرامات و منبع کمالات

روایت است که روزی پسر عکاشه از آن حضرت پرسید که چرا امام

(۱) «ارشاد» مفید، چاپ سنگی عصر ناصری، ص ۲۷۹.

(۲) «ارشاد» مفید، ص ۲۸۸.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۲۴

جعفر را زن نمی‌دهی؟ فرمود که زود باشد که برده‌فروشی از برابر بیاید و در دار میمون فرود آید؛ پس برده‌ای از برای او بخرم. بعد از آنکه کاروان از برابر برسد، امام- علیه السلام- کیسه زری بداد و فرمود که بروید و از این زر کنیزی بخرید. چون به نزد آن برده‌فروش رفتند، او گفت که همه را فروخته‌ایم مگر دو کنیزک که یکی از دیگری بهتر است، و هر دو را بیرون آورد. پس یکی را اختیار کردند و از بها پرسیدند. برده‌فروش گفت: از هفتاد مثقال طلا کمتر نمی‌فروشم. ملازمان آن حضرت گفتند که می‌خریم به هر چه در این کیسه است. [برده‌فروش] گفت: اگر حبه‌ای از آنچه که گفته‌ام کم است نمی‌فروشم. پیری در آنجا نشسته بود، گفت: کیسه بگشایید. چون بگشادند، هفتاد مثقال طلا بود بی‌زیاده و نقصان. او را بخریدند و به خدمت آن حضرت آوردند. امام- علیه السلام- از او پرسید که نام تو چیست؟ گفت: حمیده. آن حضرت فرمود که پسندیده و محمود باد در دنیا و آخرت. باز از او پرسید که باکره‌ای؟ گفت بلی. امام- علیه السلام- فرمود که چگونه بوده است؟ گفت: هرگاه برده‌فروش روی به من می‌آورد، مرد پیری پیدا می‌شد و او را می‌زد تا از من دور می‌شد. امام- علیه السلام- از جمیع این حالات پیشتر خبر داده بود. پس آن کنیزک را به حضرت امام جعفر- علیه السلام- داد.

دیگر روایت است به اسناد متصل از مفضل بن عمر که گفت حضرت ابو جعفر امام محمد باقر- علیه السلام- به مکه [سفر] می‌فرمود از مدینه، در راه به جماعتی از خارجی‌ان رسید که مردی در میان ایشان بود که دراز گوشش مرده بود و متاعش افتاده، و او می‌گریست. چون آن حضرت را دید گفت: یا بن رسول الله، دراز گوشم مرده و عاجز فرومانده‌ام. دعا کن و از خدای تعالی در خواه تا دراز گوشم را زنده کند. امام- علیه السلام- دعا کرد، فی الحال آن دراز گوش گوش زنده شد و دویدن گرفت.

دیگر، روایت است که مردی نزد حضرت امام محمد باقر- علیه السلام- آمده گفت که ای مولای من! پدر و مادرم فدای تو باد! من انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۲۵

مردی از اهل شام که خدای تعالی به دوستی شما بر من ممت نهاده، و من همیشه توّلّا به شما کرده‌ام، و از مخالفان و دشمنان شما تبرّا نموده‌ام. مرا پدری بود که دوست بنی امیه بود، و جمعیت وافر و اسباب متکاثره داشت، و چون می‌دانست که من دوست اهل بیت رسولم، با من دشمن بود، و بغیر از من فرزندی نداشت. متاع و اسباب و اثاث البیت را فروخته، قیمت و ثمن آن را بر نقود

سابقه خود افزود، و در موضعی که خود می‌دانست دفن کرد؛ و به سبب عداوتی که با من داشت وصیتی نکرد، و آن زمین را از من پنهان داشت؛ و چون فوت شد هر چند طلب آن مال کردم نیافتم. امام- علیه السلام- فرمود که می‌خواهی او را ببینی و از او بررسی که آن مال کجاست؟ جوان شامی گفت: بلی یا ابن رسول الله، که بسیار محتاجم و هیچ چیز ندارم. پس آن حضرت مکتوبی نوشت و آن را مهر کرد و گفت این را بگیر و امشب به بقیع برو و آواز در ده که یا ذر جان! مردی بیاید، این نامه به او ده و بگویی که من رسول محمد بن علی بن الحسینم، و هر چه خواهی از او پرس. شامی برفت. راوی این حدیث ابو عیینة گوید که روز دیگر رفتم که حال آن مرد معلوم کنم؛ چون به در سرای امام- علیه السلام- رسیدم، جوان شامی را دیدم منتظر ایستاده؛ چون اندک فرصتی گذشت، خادمی بیرون آمده دستوری داد. با آن جوان در آمدم. آن جوان گفت: یا ابن رسول الله، خدای تعالی دانایتر است که علم خود نزد که نهد. شب به بقیع رفتم و به آنچه فرموده بودی عمل نمودم. شخصی حاضر شد و نامه را گرفت و خواند، و گفت در همین موضع باش، تا پدرت را بیارم؛ بعد از زمانی باز آمد و مردی را با خود آورد، سیاه شده در غایت کراهیت، رسانی سیاه در گردنش؛ گفت این پدر توست. از او سؤال کن آنچه خواهی. گفتم این پدر من نیست، زیرا که پدرم مردی سفید بود و پرگوش، گفت: بخار دوزخ و دود جهنم او را چنین متغیر گردانیده. پس از او سؤال کردم که تو پدر منی؟ گفت بلی گفتم: این چه حال است؟ گفت: ای پسر! به جهت آنکه من تولّا به بنی امیه می‌کردم و ایشان را از اهل بیت پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- بهتر می‌دانستم،

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۲۶

خدای تعالی مرا به این عذاب گرفتار کرده. تو تولّا به اهل بیت پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- [می‌کردی]، من تو را دشمنی می‌کردم و مال خود را از تو پنهان می‌داشتم. اکنون من ندامت می‌خورم. آنگاه گفت برو و فلان موضع را بکن و آن مال را بردار؛ صد و پنجاه هزار دینار است. پنجاه هزار دینار به محمد بن علی بن الحسین ده، و باقی خود صرف کن. بعد از آن رخصت گرفته متوجه دیار خود شد.

ابو عیینة گوید یک سال بر آن بگذشت، از آن حضرت احوال او را پرسیدم، فرمود که سه روز قبل از این آمد و آن پنجاه هزار دینار را آورد. بعضی از آن را در ادای دین خود صرف کردم، و بعضی را به بهای زمینی دادم، و باقی را به اهل بیت و خویشان و دوستان خود رسانیدم.

معجزات آن حضرت بسیار است، و تفصیل کرامات و خوارق عادت هر یک از ائمه معصومین- علیهم السلام- را مجلّدات باید. پس در این مختصر گنجایش تمامی آن کجا باشد؟ لهذا به دو سه کلمه از هر باب اختصار کرده می‌شود. و السلام.

فصل در ذکر بعضی از وقایع زمان آن مرشد ارکان ایمان

در بیست و پنجم رمضان سال نود و پنجم از هجرت، حجاج بن یوسف ثقفی- علیه اللعنه- به جهنم پیوست. و در ماه جمادی الآخر سال نود و ششم، ولید بن عبد الملک بن مروان به عذاب جاودان واصل گردید، و برادرش سلیمان بن عبد الملک بر تخت نشست و در بیستم صفر سال نود و نهم به زندان نکال انتقال کرد، و عمر بن عبد العزیز بن مروان بر جای او قرار گرفت. و او به اعمال حمیده و اوصاف پسندیده موصوف بود، و توقیر و تعظیم حضرت امام محمد باقر- علیه السلام- به جای می‌آورد، و با سایر بنی هاشم نیکویی می‌نمود، و فدک را که تا آن زمان در تصرف بنی امیه بود، به بنی فاطمه رد

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۲۷

کرد؛ و علویان را گرامی می‌داشت، و سبّ حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- را که از زمان معاویه تا به آن وقت بنی امیه و اتباع ایشان بر زبان کفر نشان خود جاری داشتند برانداخت. و آن چنان بود که طیب موسوی را تعلیم داد تا در مجلسی که اکابر و اعیان

بنی امیه و معارف و مشاهیر شام حاضر بودند از او دختر طلب نمود. عمر [بن عبد العزیز] گفت:

این مواصلت میسر نشود، زیرا که تو از دین ما بیگانه‌ای. طیب موسوی گفت: پس چرا پیغمبر آخر الزمان دختر به ابو تراب داد؟ عمر بن عبد العزیز و اکثر حضار زبان به تعریف و توصیف حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - گشوده گفتند که ابو تراب اول قوم بود از روی اسلام، و سید خلائق بعد از سید الانام، اتحادش به پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - از حدیث صحیح «أنا و علی من نور واحد» روشن و پیداست، و نسبتش به آن سرور از خبر معتبر «أنت أخی فی الدنیا و الآخرة» کالبدر فی الدجی ظاهر و هویدا. یهودی گفت: پس چرا سب او را روا می‌دارید؟ پس عمر عبد العزیز حکم کرد که دیگر کسی نسبت به شاه اولیا ناشایست و ناسزا نگوید. پس زبان بداندیشان مقطوع، و دهان کافرکیشان مطبوع گشت.

آنگاه شوزب خارجی با هشتاد تن خروج کرده، «۳» جمعی از بنی شیب به او پیوستند. عمر بن عبد العزیز نامه به شوزب فرستاد که شنیده‌ام که تو گفته‌ای که خروج من از برای احیای سنن حضرت خیر المرسلین است.

اگر تو به این کار از دیگران اولی و احقی، بیا تا با هم مناظره نمایم. اگر حق به جانب تو باشد، شرط تأمل به تقدیم رسانیم، و الا تو را بر غلطی که کرده باشی، مطلع ساخته به طریق صواب دلالت کنیم. شوزب عاصم نامی را از قبیله خود، یعنی بنی یشکر، با یکی از موالی بنی شیبان فرستاد تا با عمر بن عبد العزیز مناظره نماید.

در کفایه البرایا مسطور است آنچه خلاصه مضمونش این است که:

(۳) «الاعلام» زرکلی، ج ۲، ص ۲۴؛ «حبيب السیر» چاپ تهران، ج ۱، ص ۲۵۸ و ۲۹۹؛ «العقد الفرید» ج ۲، ص ۲۳۱ (به نقل از لغتنامه دهخدا).

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۲۸

چون آن دو تن به مجلس عمر بن عبد العزیز رسیدند، عمر از ایشان پرسید که باعث این فتنه و فساد چیست؟ گفتند: شیوه ما بجز صلاح و سداد نیست. عمر گفت: به هر تقدیر سبب تمرد کدام است، و شکایت شما از کیست؟

گفتند: شکایت از تو داریم که با وجود آنکه از روی عدل و داد زندگانی می‌کنی، مردم را از آنچه نسبت به ابو تراب می‌گفتند منع کردی. مناسب به حال تو آن بود که خلق را از سب و شتم ابو تراب مانع نگردی، و قوم خویشتن را که اصحاب شقاوت و ارباب غوایت بودند، نیز لعنت کنی. عمر گفت: من از هر کس که مخالف خدا و رسول باشد بیزارم. گفتند: علی و معاویه با یکدیگر حربها کردند. به اعتقاد ما هر دو بر خطا بودند! اگر تو به خطای هر دو معترف نباشی، باید که به عصیان یکی از ایشان اعتراف نمایی.

زیرا که به زعم ما محاربه هر دو از برای دنیا بوده، و اگر تو گویی نه باری باید گفت که از ایشان کدامیک محق بوده و کدام مبطل؟ و از آنکه مبطل بوده تبرا باید نمود. عمر بن عبد العزیز گفت: آیا شما نمی‌دانید که أبو بکر [لشکر] به بنی حنیفه فرستاد تا مردان ایشان را کشتند و عیال و اطفال آن جماعت را اسیر کردند؟ و عمر بن الخطاب انکار ابی بکر کرده با او گفت:

این کار که تو کردی بر خلاف شریعت محمدی و دین اسلام بود. و در ایام خلافت عمر زنان و فرزندان بنی حنیفه را از مردم گرفته به مقام خود ایشان را فرستاد؟ آن دو نفر تصدیق او نمودند؛ گفتند: صحت این حکایت بر ما بلکه بر همه جهانیان معلوم است. عمر گفت: هرگاه شما از یکی از آن دو تن بیزار شده و به بطلان او اعتراف نمایید، من نیز یکی از این دو تن را تبرا نمایم. چون خوارج أبو بکر و عمر را دوست می‌داشتند، عاجز شدند. پس یشکری گفت که ای امیر! چه گویی در حق شخصی که امیر بر مسلمانان باشد و به عدالت در میان ایشان عمل نماید و بعد از خود، امارت مسلما [نا] ن را بر ظالمی سپارد؟ عمر گفت: آنطور کسی نزد من بر خطا است. گفت: ما شنیده‌ایم که سلیمان بن عبد الملک وصیت کرده که بعد از تو برادرش یزید بن عبد الملک

خلیفه باشد و تو می‌دانی که او از لباس عدالت عاری است. عمر

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۲۹

گفت: شما صبر کنید، که من در این باب فکری خواهم کرد. بنی امیه این سخن شنیدند. چون می‌دانستند که او با اهل بیت حضرت رسول دوستی می‌ورزد، ترسیدند که خلافت را به اهل بیت گذارد؛ کنیزکی را فریفتند که در ماه رجب سال صد و یکم از هجرت، زهر در کام او کرده او را بکشت. پس یزید بن عبد الملک بر تخت نشست، و شوزب خارجی در همان ایام کشته شد.

و در شعبان سال صد و پنجم از هجرت، یزید بن عبد الملک به دار البوار پیوست، و برادرش هشام بن عبد الملک ملعون، برادرزاده خود، ابراهیم بن ولید بن عبد الملک بن مروان را امر کرد تا آن حضرت را زهر داده شهید ساخت.

و آن حضرت در وقت رحلت، حضرت امام جعفر - علیه السلام - را وصی و خلیفه گردانید، و به فردوس اعلا انتقال فرمود، و آن جناب را در بقیع در گنبدی که عباس مدفون است قریب به قبر فاطمه بنت اسد و مرقد منور امام حسن - علیه السلام - و مشهد مطهر امام زین العابدین - علیه السلام - دفن کردند.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۳۱

باب ششم در ذکر آن مقتدای فرقه اخیار و آن رهنمای زمره ابرار امام بحق ناطق حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام

اشاره

قال الشيخ المفيد محمّد بن محمّد بن النعمان الحارثي - رحمه الله -: كان مولده بالمدينة سنة ثلث و ثمانين. «۱» و در روایت شیخ شهید - علیه الرحمه - چنانکه در دروس آورده، ولادت آن حضرت در روز شنبه هفدهم ربیع الاول بوده در سنه مذکوره؛ یعنی سال هشتاد و سیّم از هجرت؛ و به روایت ثقة الاسلام محمّد بن یعقوب کلینی - قدس الله سرّه - و اکثر ارباب سیر و تواریخ نیز همین است که آن حضرت در سال هشتاد و سیّم از هجرت، فضای جهان را به نور وجود [خویش] منور گردانید. شهادت آن جناب در شوال سال صد و چهل و هشتم بوده. مدّت عمر گرانمایه اش شصت و پنج سال و چند ماه، مدّت امامت و خلافتش سی و چهار سال؛ کنیتش ابو عبد الله و ابو اسماعیل است؛ و القابش بسیار است، از آن جمله: صادق، و صابر، و فاضل، و طاهر است. و آن حضرت را به روایت شیخ مفید و شیخ طوسی «۲» ده فرزند بوده: حضرت امام موسی - علیه السلام -، و اسماعیل، و عبد الله، و اسحاق، و محمّد، و عباس، و علی، و امّ فروه، و اسماء، و فاطمه.

(۱) «ارشاد مفید». ص ۲۸۹.

(۲) در نسخه «ب»: «طبرسی».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۳۲

فصل در ذکر مختصری از فضایل آن سرور مرضیه الخصال

مروی است از مفّصل بن عمر که او گفت: همراه آن حضرت بودم، ناگاه به زنی رسیدیم که گاوی مرده در پیش او افتاده بود، و او با اطفال خود نشسته می‌گریستند. امام سبب گریه را پرسید. آن ضعیفه گفت: معاش من و اطفال من از شیر این گاو بود، اکنون مرده است. امام - علیه السلام - فرمود: می‌خواهی که حق تعالی این گاو را زنده گرداند؟ آن زن گفت: با من افسوس می‌کنی؟ امام

دعا فرمود و پای مبارک بر آن گاو زد. در حال زنده شده برخاست. آن زن گفت: به حقّ خدای که تو عیسی بن مریمی.

دیگر، روایت است که روزی آن حضرت دعا فرمود. در زمان، درخت خشک سبز شد و حصّار خرما از آن درخت خوردند. اعرابی ای حاضر بود، گفت: هرگز سحری از این بزرگتر ندیده‌ام! آن حضرت فرمود: ما ورثه انبیائیم، نیست در میان ما هیچ ساحری و کاهنی. بلکه دعا می‌کنیم، حق تعالی قبول می‌فرماید. اگر می‌خواهی دعا کنم تا تو را سگی گرداند؟ اعرابی از سر جهل گفت: بلی. حضرت امام- علیه السلام- دعا فرمود، آن اعرابی در زمان به صورت سگی شد؛ و چون متوجّه منزل خود گردید، امام- علیه السلام- شخصی از پی او فرستاد. او می‌رفت تا به منزل خود رسید.

اهل خانه عصا برداشتند و او را بزدند و بیرون کردند. آن سگ برگشت و به نزد آن حضرت آمد، و در خاک می‌غلطید و نعره می‌زد. امام- علیه السلام- را بر؟؟؟ رحم آمد، دعا فرمود تا اعرابی به شکل خود برگشت.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۳۳

عبد الله بن عباس، و عبد الله بن حسن مثنی، و پسران او محمد بن عبد الله و ابراهیم بن عبد الله. پس در آن هنگام، با محمد بن عبد الله بن حسن مثنی بیعت کردند و کس به طلب حضرت امام جعفر- علیه السلام- فرستادند که شاید آن حضرت نیز بیعت کند. چون حضرت امام- علیه السلام- حاضر گردید، عبد الله بن حسن آن حضرت را در پهلوی خود جای داد. پس آن جناب سبب اجتماع پرسید. باعث فراهم آمدن و با محمد بیعت کردن و آن حضرت را طلب داشتن باز نمودند. امام- علیه السلام- فرمود که این امر بر او قرار نمی‌گیرد و دست بر کتف ابو العباس سفّاح زده فرمود که: «بلکه بر این و برادر و فرزندان برادرش قرار خواهد یافت» و با عبد الله بن حسن گفت که پسران تو، محمد و ابراهیم، کشته خواهند شد. و این حکایتی است مشهور، و اکثر علمای شیعه و جمهور به اندک اختلاف عبارتی در مؤلفات خود ایراد نموده‌اند.

و به صحت رسیده که چون ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، ابو مسلم مروزی را به دعوت خراسان فرستاد، مروان ابراهیم را کشت [و] خلافت بر سفّاح قرار گرفت. و چون سفّاح هلاک شد، برادرش ابو جعفر دوانیقی بر جای او نشست، و با آنکه در بیعت محمد بن عبد الله بن حسن مثنی بود، محمد را با برادرش ابراهیم به قتل رسانیدند. پس حقیقت آنچه آن حضرت فرموده بود ظاهر گردید.

دیگر، روایت است از داود رقی که گفت در زمان خلافت ابو جعفر دوانیقی نزد امام جعفر- علیه السلام- رفتم و گفتم: جانم فدای تو باد! عدد طهارت چند است؟ آن حضرت فرمود که آنچه خدای تعالی واجب گردانیده یکی، و رسول- صلی الله علیه و آله و سلم- یکی به آن اضافه کرده است، و هر که به سه آب وضو کند، او را نماز نباشد. من با آن حضرت در این سخن بودم که داود رزین درآمد و در گوشه‌ای بنشست و از آن حضرت پرسید آنچه من پرسیده بودم. آن حضرت فرمود که ترا به سه آب وضو باید کرد و پای باید شست و اگر از آن کم کنی، تو را نماز نیست. داود رقی گوید که لرزه‌ای بر

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۳۴

من افتاد و نزدیک بود که شیطان بر من دست یابد، و رنگم [تغییر] کرده بود.

آن حضرت به جانب من نگاه کرد و فرمود که ای داود ساکن باش که این کفر است. من بیرون رفتم. و داود رزین در جوار بستان ابو جعفر دوانیقی بود، و با ابو جعفر گفته بودند که داود رزین رافضی است و نزدیک جعفر بن محمد الصادق می‌رود. ابو جعفر گفته بود که معلوم می‌کنم که او همچون جعفر بن محمد وضو می‌کند، اگر چنان وضو کند، او را بکشم. پس در جایی پنهان شد، و چون داود به وضو ساختن مشغول گردید، ابو جعفر می‌دید، و داود رزین را معلوم نبود که او آنجا پنهان است. پس به سه آب وضو کرد، چنانکه حضرت امام- علیه السلام- فرموده بود، [و پایها شست] «۳». ابو جعفر بیرون رفت و هنوز داود به نماز نایستاده بود که فرستاده ابو جعفر رسید و گفت: خلیفه تو را می‌خواند. داود رزین روی به مجلس ابو جعفر گذاشت. از داود رزین منقول

است که گفت چون به نزدیک ابو جعفر منصور رسیدم، مرا مرحبا گفت و گرامی داشت. آنگاه گفت: بر تو تهمت زدند و تو را رافضی گفتند. من بر وضو ساختن تو مطلع شدم؛ وضو ساختن تو را نقصی نیست. و جامه و مرکب را به من باز داد و باز گردانید، و چون به خانه رسیدم، صد هزار درهم به جهت من فرستاد. داود رقی گفت: روز دیگر من و داود رزین نزد ابو عبد الله جعفر بن محمد - علیه السلام - حاضر شدیم. داود رزین به آن حضرت گفت:

خدای تعالی مرا فدای تو گرداند، خون من نگاه داشتی و در آخرت امیدوارم که به یمن و برکت تو به بهشت روم. پس حضرت امام جعفر - علیه السلام - فرمود که حق تعالی این عطا کرد در حق تو و برادران مؤمن تو. آنگاه به او گفت که داود رقی را خبر ده آنچه به تو رسید، تا دلش ساکن شود. پس داود رزین آنچه گذشته بود از برای من باز گفت. بعد از آن حضرت امام جعفر - علیه السلام - با داود رزین گفت که وضو به دو آب می‌کن، و بر آن زیاد مکن، که اگر بر آن زیاد کنی تو را نماز نباشد.

(۳) فقط در نسخه «ب».

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۳۵

فصل در ذکر واقعات زمان آن قدوه اصحاب نجات علیه الصلوات والتحيات

در سال صد و شانزدهم از هجرت، هشام بن عبد الملك امارت خراسان را به عاصم بن عبد الله داد؛ و در سال صد و هفدهم او را معزول ساخته، امارت آن ولایت را به اسد بن عبد الله قشیری داد؛ و در سال صد و بیستم اسد ابن عبد الله فوت شد. پس هشام منشور امارت خراسان و خوارزم و ما وراء النهر به نام نصر بن سيار نوشته از برای او به خراسان فرستاد، و نصر سيار بر شهرهای آن سه ولایت مردم ضابط کاردان گماشت، و تا زمان مروان حمار، نصر سيار حاکم آن بلاد و امصار بود.

و در سال صد و بیست و یکم، شاهزاده زید بن علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالب - علیهم السلام - را در کوفه شهید کردند، و هشام عنید در روز ششم ربیع الاول سال صد و بیست و پنجم از هجرت به زندان جحیم و عذاب الیم گرفتار گردید. آنگاه ولید بن عبد الملك به جای او نشست. و در آن سال شاهزاده یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب - علیهم السلام - را مسلم بن احوز مازنی در جوزجان به حکم نصر سيار شهید کرده، سر آن شاهزاده بزرگوار را به پیش نصر سيار فرستاد، و تن او را با تن دو کس از یارانش در همان موضع در دار آویخت. گویند که چون ابو مسلم مروزی بر خراسان تسلط یافت، فرستاد که تن ایشان را از دار فرود آورده، در خاک کردند.

متوهم مغالطی از این روایت، و از آنچه صاحب «اعلام الوری» از صاحب کتاب «نوادیر الحکمه» نقل کرده که او در کتابش روایت کرده «۴» از بکار بن ابی بکار واسطی، که او گفت: «كنت عند أبي عبد الله - عليه السلام - اذ أقبل رجل فسلم ثم قبل رأس أبي عبد الله - عليه السلام -، قال فمس أبو عبد الله ثيابه وقال: ما رأيت كالיום ثيابا

(۴) «اعلام الوری» چاپ مکتبه علمیه اسلامیة ۱۳۳۸ هـ ص ۲۷۲.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۳۶

أشدّ بياضا ولا - احسن منها [فقال جعلت فداك، هذه ثياب بلادنا و جئتک منها] بخیر من هذه [قال] فقال: يا معتب اقبضها منه ثم خرج الرجل فقال ابو عبد الله - عليه السلام - صدق الوصف و قرب [الوقت] هذا صاحب الزايات السود التي يأتي بها من خراسان، ثم قال يا معتب! ألحقه فسله ما اسمه؟ ثم قال لي: ان كان اسمه عبد الرحمن فهو و الله هو [، قال:] فرجع معتب فقال: قال: اسمي عبد الرحمن، قال بكار بن أبي بكار: فمكثت زمانا فلما ولي ولدا العباس نظرت اليه و هو يعطى الجند، فقلت لاصحابه: من هذا الرجل؟

فقالوا هذا عبد الرحمن». گمان برده که ابو مسلم پیش از آنکه سَفّاح بر تخت نشیند، با اهل بیت - علیهم السلام - دوست بوده، بعد از آن با ایشان دشمن شده. بدان که این ظَنّی است کاذب و آرای صائبه را نامناسب؛ زیرا که از کتب سیر و تواریخ معتبره علمای امامیه - قدس الله أسرارهم - چنین مستفاد می‌شود که ابو مسلم مروزی من أول العمر الى آخره مخالف اهل البيت - علیهم السلام - بوده. و نَوَاب مستطاب معلی القاب، خاتمه المجتهدین و وارث علوم الانبیاء و المرسلین، شیخنا و مولانا و مقتدانا الشیخ علی بن عبد العالی - ادام الله معالیه و قرن بالمیامن ایامه و لیالیه - در کتابی که موسوم است به «مطاعن المجرمیه» (۵) آورده که ابو مسلم قبل از اظهار دعوت بنی عباس، از روی حیلت گری با اولاد و اعقاب حضرت امیر المؤمنین ملاقات می‌نمود و با ایشان دم از دوستی می‌زد، تا دوستان ایشان را فریب داده، معاون خویش گردانید. و نیز بنی امیه گمان برند که او از جانب بنی علی به دعوت مأمور است تا بنی عباس از تعرض بنی امیه ایمن باشند و عترت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - از ایشان در معرض خطر. راقم الحروف که از کمترین تلامذه آن جناب است، گوید که

(۵) شیخ آقا بزرگ طهرانی در «الذریعه» گفته: («المطاعن المجرمیه فی رد الصوفیه» للمحقق الشیخ نور الدین ابی الحسن علی بن الحسین بن عبد العالی الکرکی، المتوفی سنه اربعین و تسع مائه (۹۴۰) کما ...).

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۳۷

اخبار فرمودن حضرت امام - علیه السلام - از آمدن ابو مسلم با رایات سود «۶»، از جمله معجزات آن حضرت تواند بود. چنانکه پیش از ظهور دولت بنی عباس، از استیلاي ایشان خبر می‌داد. و همچنین حضرت امام محمّد باقر - علیه السلام - از آن اخبار فرمود؛ چنانکه ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی - نور الله مرقدہ - در روضه کافی آورده؛ و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - از تسلط بنی عباس و گرفتن مغول ملک را از دست ایشان اعلام فرمود. چنانکه علامه حلّی - علیه الرّحمه - در «نهج الحق» آورده که: «و أخبر - علیه السلام - بعمارة بغداد و ملک بنی العباس و أخذ المغول الملك منهم و بواسطة هذا الخبر سلمت الکوفه و الحلّه و المشهدان من القتل فی وقعة هلاکو لانه لما ورد بغداد کاتبه والدی و السّید ابن طاوس و الفقیه ابن ابی العزّ و سألو الأمان قبل فتح بغداد؛ فطلبهم، فحافوا؛ فمضى والدی - رحمه الله - الیه خاصه، فقال کیف أقدمت علی المکاتبه قبل الظفر؟ فقال له والدی: لأنّ امیر المؤمنین - علیه السلام - أخبر بک و قال انه یرد التّرك علی الخیر من بنی العباس یقدمهم ملک یأتی من حیث بدأ ملکهم جهوریّ الصّوت لا یمزّ بمدينه الا فتحها و لا ترفع له رایه الا نکسها، الویل الویل لمن ناواه، فلا یزال کذلک حتّی یظفر». و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - از ملک بنی امیه خبر داد؛ چنانکه در سبب نزول سوره کریمه «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» روایت کرده‌اند. باز مروی است از حضرت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - [که] از ظلم‌های بنی عباس بر اولاد اطهارش خبر داد؛ چنانکه بعد از این بتقریب در این مختصر مذکور گردد. ان شاء الله تعالی.

و از جمله خبر دانهای حضرت امام جعفر - علیه السلام - از ملک بنی عباس، یکی آن است که قبل از این در این مختصر سمت تحریر یافت.

و دیگر، آن حضرت از بیرون آمدن مغول بر بنی عباس اخبار فرمود؛ چنانکه ثقة الاسلام در «روضه کافی» آورده، به این سند که: علی بن ابراهیم عن ابيه

(۶) «سود» جمع اسود است به معنی سیاهان.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۳۸

عن ابن أبی عمیر عن المفّضل بن یزید عن أبی عبد الله - علیه السلام - قال قلت له ایام عبد الله بن علی قد اختلف هؤلاء فیما بینهم

فقال دع ذا عنك انما یجیء فساد امرهم من حیث بدء اصلاحهم».

و ظاهر است که «یجیء فساد امرهم من حیث بدء اصلاحهم» اشارت است به بیرون آمدن مغول از طرف خراسان برای فساد امر ایشان؛ و یا آنکه بیرون آمده بود ابو مسلم هم از خراسان برای اصلاح کار ایشان. چه معلوم است که ابو مسلم مروزی را آل عباس به خراسان به دعوت فرستادند تا اهل آن ولایت را متابع آن جماعت گردانید، و به بیعت ایشان درآورد، و بعد از پانصد و بیست سال و کسری که بنی عباس پادشاهی کردند، هلاکو از جانب خراسان لشکر بر سر معتصم - که آخرین خلفای بنی عباس بود - کشیده، آن طایفه را مستأصل گردانید.

و آنچه علامه حلی - علیه الرحمه - در «نهج الحق» از والد ماجدش نقل کرده که او از حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - روایت نمود که آن حضرت فرمود که «یقدمهم ملک من حیث بدأ ملکهم» نیز مشعر است به بیرون آمدن هلاکو از جانب خراسان، و آنکه ابو مسلم هم از آن طرف بیرون آمد، و ابتداء ملک و دولت بنی عباس از جانب خراسان روی نمود.

پس بدان که حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و آله و سلم - از ملک بنی امیه خبر داد، و از آنکه بنی عباس بر اولاد اطهارش ظلمها کنند؛ و حضرت امیر المؤمنین و بعضی دیگر از ائمه معصومین - علیهم السلام - از بیرون آمدن ابو مسلم و ملک بنی عباس و مغول خبر دادند، از جمله معجزات ایشان است، نه آنکه مدح بنی امیه و ابو مسلم و بنی عباس و مغول باشد؛ یا دلالت کند که ایشان در اوایل حال مردمان خوب بوده‌اند، و حال آنکه عبارت «و هو ولی ولد العباس» در خبری که صاحب نوادر نقل کرده ناطق است به طعن ابو مسلم. و بر فرضی که فرود آوردن یحیی از دار و ملاقات او با اولاد امجاد حیدر کزار از روی محبت واقع شده باشد، چه فایده رساند او را؟

چون در آخر کار با حضرت امام جعفر - علیه السلام - معاندت نمود؛ ابو سلمه

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۳۹

خلال را به واسطه نامه‌ای که به آن حضرت فرستاده بود کشت؛ و سلیمان کثیر را به واسطه آنکه میل به اولاد امیر المؤمنین - علیه السلام - کرد، به قتل رسانیده و فرمود که نبیره جعفر طیار را کشتند؛ و خلافت را که حق اهل بیت - علیهم السلام - بود، به بنی عباس داد تا شش امام معصوم را با بسیار از اولاد و احفاد ایشان به قتل رسانیدند؛ و چندین هزار تن را از شیعه امامیه به جهت آنکه به امامت بنی عباس قائل نبودند، هلاک کرد. شرح تمامی بدیهای او را مجلّدی علی حده باید.

و نیز به صحت رسیده که زبیر بن العوّام در زمان حضرت خیر الانام - صلی الله علیه و آله و سلم - با حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - نهایت دوستی می‌ورزید، و بعد از وفات پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - تا کشته شدن عثمان، همچنان دم از محبت آن حضرت می‌زد، آخر به اغوای شیطان تمرّد و عصیان آغاز کرده با حضرت امیر مؤمنان محاربه و مقاتله نمود.

و همچنین؛ جمعی کثیر و جمعی غفیر بودند که در بدایت حال، لایف دوستی آن ولی ملک متعال می‌زدند، عاقبت از آن سرور دین‌پرور مفارقت جسته، علم عداوت افراشتند؛ مانند آنها که در جنگ صفین در سلک ملازمان آن جناب منتظم بودند، بعد از آن طریق عناد پیش گرفته تکفیر آن حضرت نمودند. پس اگر طایفه ناکثین و فرقه مارقین از دوستی که قبل از اظهار دشمنی می‌نمودند فایده یابند، ابو مسلم نیز از محبتی که فرض کرده باشیم، منتفع گردد.

پس بدان که ابو مسلم مروزی من اول العمر الی آخره مخالف اهل البیت بوده، زیرا که به صحت پیوسته که در بدایت حال مروانی بود، و چون از بنی مروان تبرّا نمود کیسانی شده و به امامت آل عباس قائل شده، آنگاه گفت بعد از پیغمبر عباس امام بوده. بعد از آن خود دعوای امامت نمود، و به آن اکتفا ننموده، دعوای حلول کرد و بر آن دعوای باطل ثابت بود، تا کشته شد.

القصة، در روز بیست و یکم جمادی الآخر از سال صد و بیست و ششم از هجرت، ولید بن یزید بن عبد الملک [در گذشت]، و پسر عم او یزید

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴۰

ابن ولید بن عبد الملک حکومت یافته، شش ماه به آن امر اشتغال نموده؛ و در بیستم ذی الحجه سنه مذکوره به علت طاعون درگذشت. آنگاه برادرش ابراهیم بن ولید بن عبد الملک بر جای او نشست و دو ماه حکومت کرد. پس مروان حمار به شام آمده، دعوای خلافت نمود و ابراهیم از مروان گریخته حکومت به او گذاشت و بعد از سه ماه کشته شد.

و در سال [صد و] بیست و نهم از هجرت ابو مسلم مروزی در دیهی از دیه‌های شهر مرو از برای بنی عباس خروج کرده در تقویت آن جماعت کوشش عظیم نمود. اگر چه در «منهج النجات» حکایت آن بی سعادت مسطور گشته، و در این مختصر تفصیل هر اجمال حواله به آن کتاب است، لیکن به سببی که از سیاق کلام آینده معلوم شود، مناسب چنان دید که در این اوراق نیز بعضی از مطاعن آن پیش خیل ارباب شقاوت مذکور، و برخی از دلایل لعن آن سر دفتر اصحاب نفاق مزبور گردد.

بدان که چون مدتها بلاد اسلام در تحت تصرف مخالفان تیره انجام بوده، بدع بسیار واقع و ناشایست بی شمار شایع شده بود. چون شاه فلک جاه علین بارگاه جنت آرامگاه، الذی انزل اسمہ بعدد «۷» الأئمة و التزیل، أبو البقاء سلطان شاه اسماعیل - أنار الله برهانه - پای سعادت بر سریر معدلت نهاد، ابواب شفقت و رأفت بر روی عالمیان گشاد، و در تنفیذ احکام شریعت، و اعلای اعلام ملت، و ترویج مذهب حق امامیه، و استمالت قلوب طایفه ناجیه، سعی موفور و جهد مشکور مبذول داشت؛ و به تغلیق ابواب ناشایست همت گماشت. امّا بنابر آنکه اکثر اوقات خجسته ساعات را به نکب و قهر اعداء دین و مخالفان ائمه طاهرین مصروف می داشت، هنوز بعضی از آن بدع پایدار، و برخی از آن قبايح برقرار مانده بود که داعی حق را لیبک اجابت گفته، به ریاض قدس خرامید؛ و تخت سلطنت به اعلی حضرت شاه شیعه پرور، ناصب رایات ائمه اثنی عشر، مؤید دین مبین حضرت سید المرسلین، محیی مراسم الائمه المعصومین، حامی حوزه الملک و المله،

(۷) در اصل چنین است.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴۱

ما حی آثار الکفر و البدعه، ناصب ألویه العدل و الاحسان، باسط التصفه و الامن و الامان، السیطان بن السیطان أبو المظفر سلطان شاه طهماسب بهادر خان گذاشت، و آن جناب در عنفوان شباب عنان طبیعت از مشتهیات نفسانی و لذات جسمانی درتافت، و به حکم «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» «۸» مرتبه محبوبیت حضرت رب العالمین دریافت، و به قلع و قمع جمیع ملاحی و مناهی پرداخت، و آثار شیعه بدعت و رسوم خلاف شریعت برانداخت.

و از جمله منکرات عظیمه که از آن نهی فرمود، یکی آن بود که پیش از طلوع خورشید سلطنت شاه جنت مکان علین آشیان بعضی از افسانه خوانان سنّی سیرت و یاوه گویان ناصبی سریرت، اسطوره بر ابو مسلم مروزی بسته بودند؛ و در زمان آن شاه علین آرامگاه بعضی دیگر از قصه خوانان دروغ پیشه و بادپیمایان کج اندیشه تغییری در آن افسانه نموده، آن قصه موضوعه را با مفتریات بر بعضی از ائمه معصومین - علیهم السلام - آمیخته بودند، و عوام را به آن تزویر و تسطیر، محب و دوستدار آن محبوس زاویه سعیر گردانیده، و با آنکه نواب غفران پناه قصه خوانان را از خواندن آن قصه باطله منع نموده، به شستن دفاتر ضالّه ایشان و به تخریب مقبره‌ای که به ابو مسلم مروزی نسبت می دادند امر فرموده بود، بعد از رحلت آن حضرت به قصور بی قصور جنت، بعضی از قصاص «۹» باز مرتکب آن ناشایست شده، به اغوا و اضلال عوام اشتغال می نمودند. شاه دین پناه مجدداً از خواندن و شنیدن آن منع فرمود و قدغن نمود که هر کس آن قصه کاذبه بخواند، به تیغ سیاست زبانش قطع نماید.

الحق بغایت زشت بود که در بلاد شیعه آنطور قصه دروغی خوانند و عوام را دوست مخالفان گردانند. و باید دانست که خواندن و شنیدن جمیع قصص کاذبه حرام و از افعال فاسقین است؛ خصوصاً اخبار موضوعه که در

(۸) از آیه ۲۲۲ سوره مبارکه بقره.

(۹) قَصَاص به ضَمّ قاف جمع قاصّ به معنی قصّه گو است.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴۲

مدح مخالفین است، که آن اخلاص در مذهب و دین است؛ مگر آنکه بر سبیل انکار و ردّ یا تنبیه عوام باشد. چنانکه احادیثی که وضع نموده‌اند نواصب در فضیلت شیوخ خود که علمای امامیه - رحمهم الله - نقل آن می‌کنند به طریق انکار، و با دلایل واضحه ردّ آن می‌نمایند، و عوام را آگاه می‌سازند که آن از مفتریات و موضوعات مخالفین است؛ و هرآینه اجتناب از شنیدن قصص کاذبه از اخلاق مؤمنین است، زیرا که حضرت عزّت - تعالی شأنه و تعظّم برهانه - در صفت ایشان می‌فرماید که: «وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» (۱۰) و جای دیگر در صفت بندگان برگزیده خود می‌فرماید که: «وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا» (۱۱) و این آیه دالّ است بر آنکه «عباد الرحمن»، یعنی بندگان برگزیده پروردگار عالمیان، کسانی‌اند که حاضر نشوند در مجالس و محافل اهل کذب و سایر فسوق، از آن جهت که حاضر شدن در مشاهده باطله شریک شدن است در خطا و عصیان اهل آن مشاهده؛ به سبب آنکه حضور در آن مجالس دلیل رضاست بر آن معاصی.

نَوَاب خاتمه المجتهدین در «مطاعن المجرمیه» بعد از ایراد آیه کریمه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَتَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ» (۱۲) آورده است که: «سئل الصّیّاد عن القصّیّاص، أیحلّ الاستماع لهم؟ فقال لا. و قال: من أصغى الى ناطق فقد عبده، فان كان الناطق عن الله، فقد عبد الله، و ان كان الناطق عن ابليس، فقد عبد ابليس». یعنی: «پرسیدند از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - از حال قصّه خوانان، که آیا حلال است گوش داشتن به ایشان؟ آن حضرت فرمود که حلال نیست. و فرمود که هر کس که گوش بدارد به ناطقی، پس به تحقیق که او را پرستیده». بدان که مراد ناطقی است که قصّه‌های دروغ خواند، و لب به سخنان باطل جنباند؛ چنانکه در آخر این حدیث مستفاد

(۱۰) آیه ۳ سوره مبارکه مؤمنون.

(۱۱) آیه ۷۲ سوره مبارکه فرقان.

(۱۲) آیه ۶ سوره مبارکه لقمان.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴۳

می‌شود. آنگاه آن حضرت فرمود که: «پس اگر ناطقی باشد که از خدا سخن گوید، یعنی حق گوید، به تحقیق که شنونده خدای را پرستیده؛ و اگر ناطقی باشد که از ابلیس سخن گوید، یعنی باطل گوید، پس به تحقیق که شنونده ابلیس را پرستیده». و چون از اوّل این حدیث مفهوم گردید که هر کس گوش به قصّه خوانان دروغگوی بدارد آن قصّه خوان [را] پرستیده، و از آخر این حدیث به وضوح رسید که هر کس گوش به آنطور ناکسی کند، بندگی شیطان به جای آورده؛ پس از این حدیث مستفاد گشت که اگر کسی استماع نماید قصّه‌ای را که بر حمزه، که عمّ پیغمبر آخر الزمان و سید شهادت بسته‌اند، هم قصّه خوان را پرستیده و هم شیطان را عبادت نموده. و هرگاه چنین باشد، پس ملاحظه نمای حال کسی را که قصّه [ای] را شنود، و افسانه [ای] را گوش کند که در تعریف ابو مسلم خارجی پرکین ساخته‌اند، و در مدح آن ناصبی لعین پرداخته.

و بعد از نقل این حدیث شریف، نَوَاب مشار الیه می‌فرماید که:

«اعلم أنّ أبعد القصّاص من الصّیّدق و الصّواب و أقربهم بالعذاب و العقاب، الّذین هم یكذبون و یفترون علی الباقر و آباءه - علیهم السّلام - فی شأن أبی مسلم المروزی، و هو رجل فاجر ملعون لم یکن من شیعة أئمّتنا و لم یعترف بحقوقهم و کان من أشدّ مخالفیهم.

و القاصّون الخارصون یبدّلون أحواله و أخباره و یحرّصون و یرغبون الجّهال بمحبته و هم غافلون عن قوله تعالى: أَلَا لَعْنَتُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ». (۱۳) یعنی: «بدان بدرستی که دورترین قصّه‌خوانان از راستی و درستی و نزدیکترین ایشان به عذاب و عقاب الهی، آن کسانی‌اند که دروغ می‌گویند و افترا می‌زنند بر حضرت امام محمّد باقر و آباء کرام آن حضرت - علیهم السّلام - در شأن ابو مسلم مروزی؛ و این ابو مسلم مردی بود فاجر، نبود از شیعه امامان ما، (۱۴) و اعتراف نکرد به امامت ایشان، و از سخت‌ترین

(۱۳) از آیه ۶۱ سوره مبارکه آل عمران.

(۱۴) در حالی که عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب معتبر خویش «النقض» دو مرتبه به شیعه بودن ابو مسلم اشاره می‌کند، بدین ترتیب: (...) و غرض آنست که تا معلوم شود تقریر خلافت

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴۴

مخالفان ایشان بود. قصّه‌خوانان دروغگوی بدل می‌کنند احوال و اخبار او را و حریص و راغب می‌گردانند جهّال را به دوستی او؛ و ایشان - یعنی قصّه‌خوانان - غافلانند از قول حضرت الله تعالی که می‌فرماید: «الّا- لَعْنَتُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ». یعنی: «بدان که لعنت خداست بر دروغگویان».

و در بعضی از کتب حکمت عملی مسطور است که مردم هر مدینه‌ای بر پنج صفت‌اند:

اول: خیراند، که خیر ایشان را سرایتی هست، و ایشان نیکوکارترین مردمان و لایق صحبت ملوک و سلاطین‌اند.

دویم: خیراند، که خیر ایشان را سرایتی نیست و این طایفه قابل تربیت باشند.

سیم: آنکه نه خیراند و نه شرّ، این جماعت را باید بر خیر ترغیب نمود.

چهارم: آنکه شریر باشند و شرّ ایشان را سرایتی نباشد. این طایفه را باید حقیر داشت تا به خیر گرایند.

پنجم: آنکه بالطبع شریر باشند، و این صنف بدترین اهل عالمند و مستوجب بند و زندان؛ و شرّ این طایفه سرایت کند. و ایشان اضرار اخیار باشند، بدی را دوست دارند و نیکی را دشمن. مانند حیوانات موزیه، چون سگ دیوانه و گرگ و خوک و مانند آن. و این طایفه را نیز اقسام است که بعضی را به زجر از بدی باز می‌توان داشت، و بعضی را به قطع اعضا و زندان مؤبّد. و گفته‌اند که قصّه‌خوانان دروغگوی و افسانه‌خوانان سخت روی از این طایفه‌اند، چه مضرت می‌رسانند به حکایات کاذبه، و فریب خاطر مردمان می‌دهند، و تضییع قابلیت ایشان می‌نمایند.

ولد العباس، بو مسلم شیعی کرد ... ص ۱۶۰؛ و (...) بو مسلم مرغزی که بلعباس سفاح را از کوفه بیاورد بی‌غداد و بخلافت بنشانند و لعنت امیر المؤمنین از جهان برداشت، و خلافت از بنی امیه و مروانیان فرو گشاد، هم شیعی و معتقد بوده است ... ص ۲۱۶.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴۵

مسود اوراق گوید: بی‌شک قصّاص خزّاص «۱۵» فریبنده گروهی بوده‌اند در شمار زیانکاران گمراه کننده طایفه. مؤید این حال و مصدّق این مقال آنکه: از اواخر سنه اثنی و ثلاثین و تسع مائه، که به تجدید نهی از این منکر وقوع پذیرفته، و لعن و طعن ابو مسلم شیوع گرفته تا این زمان، که اوایل سنه ثمان و ثلاثین و تسع مائه است، با آنکه عوام کالانعام از علمای کرام و فضلالی عظام از حال آن شقی استعلام نموده‌اند، هنوز بعضی از ایشان از اختلاب «۱۶» یاوه‌گویان شیطان صفتان، چنانکه عادت مستضعفان است، متفکر و حیرانند. لهذا به خاطر فاطر رسید که در این مقام مجملی از احوال آن مبدع ظلام تحریر دهد، تا بعضی از مؤمنان که به مطالعه این مختصر رغبت نمایند، حجاب شکّ و نقاب ارتیاب از پیش چشم آن کوتاه‌نظران مرتفع سازند.

پس بدان ای محبّ خاندان! که ابو مسلم مروزی از گروه امامیه و فرقه ناجیه اثنی عشریه نبوده و به قدم مخالفت طریق معاندت

پیموده. تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آن است که به موجب حدیث رسالت پناه- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- که «ستفراق اُمّتی علی ثلاثه و سبعین فرقه، واحد منها ناجیه و الباقی هالکة»، بعد از آن حضرت امتش به هفتاد و سه فرقه شدند، و به دلیل حدیث متفق علیه که «مثل أهل بیتی کمثل سفینه نوح، من ركب فیها نجا، و من تخلف عنها غرق»، و چند حدیث دیگر که مؤالف و مخالف روایت کرده‌اند، ثابت شده که فرقه ناجیه گروه امامیه‌اند. یعنی شیعه اثنی عشریه؛ و غیر ایشان همه از اهل نارند و دور از رحمت پروردگار.

و چون تو را این معنی معلوم شد، پس بدان که از جمله آن هفتاد و دو فرقه‌ای که غیر امامیه‌اند، یک گروه کیسانیه‌اند، و ایشان نیز چند گروهند «۱۷»:

(۱۵) خِزَاص (خ. ر) دروغگو، سخت دروغ زن و معنی قِصَاص خِزَاص قصه گویان دروغگو خواهد بود.

(۱۶) اختلاب (ا. ت) فریفتن کسی را.

(۱۷) «تبصره العوام» ص ۱۷۸- ۱۸۰؛ «بیان الادیان» ص ۳۵.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴۶

بعضی بعد از امیر المؤمنین- علیه السلام- قائل به امامت امام حسن و امام حسین- علیه السلام- بوده‌اند، و بعد از امام حسین- علیه السلام- محمد بن الحنفیه را امام می‌دانستند.

و بعضی به امامت امام حسن- علیه السلام- و امام حسین- علیه السلام- معترف نبودند. بلکه بعد از امیر المؤمنین، محمد بن الحنفیه را بی‌واسطه امام می‌دانستند، و بعد از او قائل بودند به امامت پسر او عبد الله که مکّی بود به ابی هاشم.

و بعضی بعد از ابی هاشم به امامت بیان بن سمعان قائل بودند.

و بعضی بعد از ابی هاشم برادر او علی بن محمد بن الحنفیه را امام می‌دانستند. و بعد از او به امامت پسر او حسن اعتراف داشتند.

و بعضی بعد از ابی هاشم به امامت برادرزاده او حسن بن علی بن محمد بن الحنفیه قائل بودند بی‌واسطه.

و بعضی بعد از ابی هاشم عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر را امام می‌دانستند.

و بعضی بعد از ابی هاشم عبد الله بن حرب کندی را امام می‌دانستند.

و بعضی بعد از ابی هاشم به امامت علی بن عبد الله بن عباس، و بعد از او به امامت پسر او [محمد] «۱۸» معترف بودند.

و بعضی بعد از ابی هاشم قائل به امامت این محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب بودند؛ و بعد از او، پسر او ابراهیم را امام می‌دانستند. و این ابراهیم مشهور بود به «ابراهیم امام»، و او بود که ابو مسلم را به دعوت اهل خراسان فرستاد.

و به صحت رسیده که ابو مسلم کیسانی مذهب بوده، و بعد از امیر المؤمنین علی- علیه السلام- به امامت محمد بن الحنفیه اعتراف نموده، و بعد از او به امامت پسر او ابی هاشم، و بعد از او به امامت علی بن عبد الله بن

(۱۸) فقط در نسخه «الف».

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴۷

العبّاس، و بعد از او به امامت پسر او محمد، و بعد از او به امامت پسر او ابراهیم، و بعد از او به امامت برادر او عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس قائل شده. و این عبد الله بن محمّد را لقب «سفّاح» بود، و کنیتش ابو العباس. و گاهی او را به مادرش منسوب ساخته، عبد الله بن الحارثیه می‌گفتند.

پس به دلیل حدیث مذکور، چون ابو مسلم از گروه ناجیه یعنی شیعه امامیه نبوده، از اهل نار است، و دور از رحمت پروردگار؛ و

هر آینه هر کس که از اهل دوزخ باشد، ملعون است. زیرا که لعنت عبارت از دوری است از رحمت حق تعالی. و احادیث صحیحه و اخبار صریحه بسیار است که دالّ است بر آنکه هر کس انکار امامت یکی از ائمه معصومین نماید، یا غیر ایشان را امام و خلیفه داند، مخالف خدا و رسول است، و منحرف از طریق ارباب حق و اصحاب قبول. و در روز قیامت در شمار کفار، و با گروه بی‌شکوه «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» (۱۹) به عذاب الیم و عقاب جحیم گرفتار.

از آن جمله حدیثی است که نواب مشار الیه در «مطاعن المجرمیه» آورده که قال النبی - صلی الله علیه و آله و سلم - «الائمه من بعدی اثنا عشر، من زاد أو نقص فقد كفر». یعنی: «پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که:

امامان بعد از من دوازده‌اند، هر کس بر این دوازده زیاد کند، یا از این دوازده کم کند، پس به تحقیق که کافر است.» دیگر، هم در کتاب مذکور آورده که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که: «الائمه من بعدی اثنا عشر؛ أولهم أمير المؤمنين علي بن أبي طالب و آخرهم القائم؛ طاعتهم طاعتي و معصيتهم معصيتي و من أنكر واحدا منهم فقد أنكرني». یعنی «امامان بعد از من دوازده‌اند، اول ایشان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - علیه السلام - و آخر ایشان حضرت قائم - علیه السلام -؛ فرمانبرداری نمودن ایشان را فرمانبرداری نمودن است مرا، و نافرمانی کردن ایشان را نافرمانی کردن است

(۱۹) صدر آیه ۱۴۵ سوره مبارکه نساء.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴۸

مرا؛ هر کس انکار کند یکی از ایشان را، پس بتحقیق که انکار کرده است مرا».

دیگر آنکه، ابن شاذان - علیه الرحمه و الغفران - در مائه‌ای که جمع نموده است «۲۰»، که آن را از طرق عامه آورده که امام به حقّ ناطق، یعنی امام جعفر صادق - علیه السلام - از آباء کرام خود - علیهم السلام - [نقل نموده] که پیغمبر فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که حضرت ربّ العزّه فرمود که: «من علم أن لا اله الا أنا و حدی و أن محمدا عبدي و رسولی و أن علی بن ابی طالب خلیفتی و أن الائمة من ولده حججی، أدخلته الجنة برحمتی و نجیته من النار بعفوی و أبحت له جوارى و أوجب له کرامتی و أتممت علیه نعمتی و جعلته من خاصّتی و خالصتی، ان نادانی لئیته و ان دعانی أجبته و ان سألتی أعطیته و ان سکت ابتدأته و ان أساء رحمته و ان فرمتی دعوته و ان رجع الی قبلته و ان أقرع بابی فتحتّه، و من لم یشهد أن لا اله الا أنا و حدی أو شهد بذلك و لم یشهد أن علی بن ابی طالب خلیفتی أو شهد بذلك و لم یشهد أن الائمة من ولده حججی، فقد جحد نعمتی و صغر عظمتی و کفر بآیاتی و کتبی و رسلی، ان قصدنی حجیته و ان سألتی حرمته و ان نادانی لم أسمع ندائه، و ان دعانی لم أستجب دعائه، و ان رجانی خبیته و ذلك جزائه منی و ما أنا بظلام للعبيد» (۲۱).

یعنی: «هر کس اعتراف نماید که نیست معبودی غیر از من، و اعتقاد کند که محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - بنده و رسول من است، و علی بن ابی طالب - علیه السلام - خلیفه من است، و امامانی که از فرزندان علی بن ابی طالب‌اند، حجت‌های منند؛ درآورم او را به بهشت رحمت خود، و برهانم او را از آتش به عفو خود، و مباح گردانم مر او را جوار قرب خود، و واجب گردانم برای او کرامت خود را، و تمام کنم بر او نعمت خود را، و بگردانم او را از

(۲۰) این کتاب به «فضایل ابن شاذان» معروف است، و در «ذریعه» و دیگر کتب فهرست معرفی شده است.

(۲۱) از آیه ۲۹ سوره مبارکه ق.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴۹

بندگان خاص و خالص خود؛ یعنی نگذارم که شیطان را از او نصیبی باشد؛ اگر ندا کند مرا جواب دهم او را؛ و اگر بخواند مرا

اجابت کنم او را؛ و اگر از من چیزی خواهد عطا کنم به او؛ و اگر خاموش شود من سخن آغاز کنم با او؛ و اگر بد کند بیامرزم او را؛ و اگر بگریزد از من بخوانم او را بسوی خود؛ و اگر بازگشت نماید به من قبول کنم او را؛ و اگر بگوید در رحمت مرا بگشایم برای او. و هر که شهادت به وحدانیت من ندهد، یا شهادت به آن دهد و شهادت به رسالت محمد ندهد، یا شهادت دهد به رسالت محمد و شهادت ندهد به خلافت علی بن ابی طالب، یا شهادت دهد به خلافت علی بن ابی طالب و شهادت ندهد که امامان که از فرزندان اویند حجت‌های منند بر خلق، پس به تحقیق که آن کس انکار نعمت من کرده و تصغیر عظمت من نموده و کافر شده به آیات من و کتابهای من و رسولان من. آن کس اگر قصد درگاه من کند بازدارم او را؛ و اگر طلب کند از من بی‌بهره و محروم سازم او را؛ و اگر ندا کند نشنوم ندای او را؛ و اگر دعا کند مستجاب نکنم دعای او را؛ و اگر امیدوار باشد به من، ناامید گردانم او را؛ و این جزای عمل اوست از من، و نیستم من ظلم کننده بر بندگان خود».

و باز حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - از آباء خود - علیهم السلام - نقل فرموده که سید الانام [چون] این حدیث معجز نظام را به این مقام رسانید، جابر عبد الله انصاری بر پای خاست و گفت: «یا رسول الله، من الائمه من ولد علی بن ابی طالب؟» یعنی: «کیستند امامان از فرزندان علی بن ابی طالب؟» پیغمبر به طریق تعداد فرمود که: «الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنة، ثم سید العابدین فی زمانه علی بن الحسین ثم الباقر محمد بن علی و سندرکه یا جابر، فاذا أدركته فأقرئه منی السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم الكاظم موسى بن جعفر ثم الرضا علی بن موسى ثم التقی [محمد بن علی ثم النقی] علی بن محمد ثم الزکی الحسن بن علی ثم ابنه القائم بالحق مهدی امتی المذی یملاً الأرض قسطاً و عدلاً، كما ملئت جوراً و ظلماً. هؤلاء یا جابر! خلفائی و اوصیائی و اولاد [ی] و عترتی، من

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵۰

اطاعهم فقد أطاعنی، و من عصاهم فقد عصانی، و من أنكرهم أو أنكر واحدا منهم، فقد أنكرنی، بهم یمسك الله السماء أن تقع علی الارض الا باذنه و بهم یحفظ الله الأرض أن تمید بأهلها».

یعنی: «امامان از فرزندان علی بن ابی طالب حسن و حسین اند، دو سرور جوانان اهل بهشت؛ بعد از ایشان سرور عبادت کنندگان در زمان خود علی بن الحسین، بعد از او محمد بن علی الباقر، و زود باشد که دریابی تو او را ای جابر؛ پس هرگاه که دریابی تو او را، بخوان او را از من سلام، پس جعفر بن محمد الصادق، بعد از او موسی بن جعفر الکاظم، بعد از او علی بن موسی الرضا، بعد از او محمد بن علی ملقب به «تقی»، بعد از او علی بن محمد موصوف به «نقی»، بعد از او حسن بن علی معروف به «زکی»، بعد از او پسر او قائم به حق، مهدی امت من؛ آنکه بر کند روی زمین را از عدل و داد، همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم. ای جابر، ایشان خلفای من و اوصیای من و فرزندان من و فرزندزادگان منند؛ هر کس فرمان برد ایشان را، پس به تحقیق که فرمان برده است مرا؛ و هر کس نافرمانی کند ایشان را، پس به تحقیق که نافرمانی کرده است مرا؛ و هر کس انکار کند ایشان را، یا انکار کند یکی از ایشان را، پس بتحقیق که انکار کرده است مرا؛ به سبب این ائمه اثنی عشر نگاه می دارد خدای تعالی آسمان را که واقع نشود بر زمین، الا به رخصت او، و هم به سبب ایشان نگاه می دارد زمین را از جنبیدن». انیس المؤمنین، الحموی متن ۱۵۰ فصل در ذکر واقعات زمان آن قدوه اصحاب نجات علیه الصلوات و التحیات ص: ۱۳۵

گر، مروی است از ابن عباس که گفت: من از رسول پرسیدم که امام بعد از تو چند باشد فرمود که: «الائمة من بعدی اثنا عشر: أولهم علی ابن ابی طالب و بعده الحسن و الحسین، فاذا انقضى زمان امامة الحسین فابنه علی، فاذا انقضى علی فابنه محمد، فاذا انقضى محمد فابنه جعفر، فاذا انقضى جعفر فابنه موسی، فاذا انقضى موسی فابنه علی، فاذا انقضى علی فابنه محمد، فاذا انقضى محمد فابنه علی، فاذا انقضى علی فابنه الحسن، فاذا انقضى الحسن فابنه المهدی، یا ابن عباس! من أنكرهم أو ردّ أحدا منهم، فكأنما قد أنكرنی و ردنی و من أنكرنی و ردنی، فكأنما قد أنكر الله و ردّه؛

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵۱

ولایتهم ولایتی و ولایتی ولایه الله؛ و حربهم حربی و حربی حرب الله؛ و سلمهم سلمی و سلمی سلم الله».

یعنی: «امامان بعد از من دوازده‌اند: اول ایشان علی بن ابی طالب؛ و بعد از او حسن؛ پس حسین؛ پس چون منقضی شود زمان امامت حسین، پس پسر او علی؛ پس چون منقضی شود علی، پس پسر او محمد؛ پس چون منقضی شود محمد، پس پسر او جعفر؛ پس چون منقضی شود جعفر، پس پسر او موسی؛ پس چون منقضی شود موسی، پس پسر او علی؛ پس چون منقضی شود علی، پس پسر او محمد؛ پس چون منقضی شود [محمد]، پس پسر او علی؛ پس چون منقضی شود علی، پس پسر او حسن؛ پس چون منقضی شود حسن، پس پسر او مهدی. ای پسر عباس، هر کس انکار کند ایشان را، یا رد کند یکی از ایشان را، پس همچنان باشد که بتحقیق مرار دکرده و انکار نموده؛ و هر کس که مرا انکار نماید و رد کند، همچنان باشد که بتحقیق خدای را انکار نموده، و رد کردن ولایت ایشان رد کردن ولایت من است؛ و ولایت من، ولایت خداست؛ و جنگ کردن با ایشان جنگ کردن است با من، و جنگ کردن با من، جنگ کردن است با خدا؛ و صلح کردن با ایشان، صلح کردن است با من، و صلح کردن با من، صلح کردن است با خدا».

و در این باب، حدیث از طرق مؤلف و مخالف بسیار است. پس از مضامین احادیث مذکوره، حقیقت مذهب امامیه ظا [هر] گردید. و همچنین واضح گشت که هر کس انکار امامت یکی از ائمه اثنی عشر - علیهم السلام - نماید، یا به امامت احدی غیر ایشان قائل گردد، با آنکه مظهر کلمتین باشد، در تحت آیه کریمه «وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» «۲۲» است، و از دایره ایمان و اسلام بیرون؛ و از این است که سید المحققین و سند المجتهدین، علامه الوری، السید المرتضی علم الهدی می‌فرماید که: «الناس صنفان: اثنا عشری و کافری».

(۲۲) از آیه ۴۴ سوره مبارکه مائده.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵۲

فصل در ذکر نسب و مولد ابو مسلم مروزی

بدان که مورخان را در مولد و نسب ابو مسلم، و نام او و نام پدر او، اختلاف بسیار است؛ اما آنچه نزد اصحاب ما امامیه به صحت رسیده، آن است که مولد او قریه «خطرنیه» «۲۳» بوده، از ناحیه نرس و جامعین که از نواحی کوفه بود، و او را عبد الرحمن و پدر او را احمد نام بود. و این احمد گاهی در ملازمت معقل حداد عجل و گاهی در خدمت ابو عکرمه سراج عجل به سر می‌برد. و مادر ابو مسلم کنیزک معقل حداد بود، و مؤید این روایت است آنچه نواب مستطاب مرتضی ممالک الاسلام، خاتمه المجتهدین - خلد الله ظلّه العالی علی مفارق المسلمین الی یوم الدین - در «مطاعن المجرمیه» ایراد فرموده که: «قد کان أبو مسلم هجینا من أهل الکوفه و کان مولده قریه من أعمالها [یقال لها خطرنیه فاذا انفذه ابراهیم الی خراسان و قوی امره فقیل له ابو مسلم] «۲۴» المروزی لانه خرج فی کوره المرو منها و اقام کثیرا بها». یعنی: «بتحقیق که بود ابو مسلم هجینی «۲۵» از اهل کوفه، و بود مولد او دیهی از اعمال کوفه که آن دیه را خطرنیه می‌گفتند؛ پس چون فرستاد او را ابراهیم به خراسان و قوت گرفت امر او، گفتند او را ابو مسلم مروزی، از برای آنکه خروج کرد در شهر مرو، و اقامت نمود در آن شهر بسیار» و کسی را که به شهر مرو نسبت می‌دهند، او را مروزی و مروی می‌گویند؛ و هجین، عبارت از کسی است که پدر او آزاد و مادرش بنده بوده باشد، اما مشخص نشده که خودش بنده بوده یا آزاد.

بعضی را عقیده آن بود که احمد مذکور، کنیزک مزبور را به اجازت

(۲۳) محمد بن عبد المنعم حمیری در کتاب «الروض المعطار فی خبر الاقطار» چاپ بیروت، ۱۹۷۵ (به تصحیح دکتر احسان عباس) ص ۲۱۹ گفته: «خطرنیة: فی سواد الکوفه، منها أبو مسلم عبد الرحمن بن مسلم صاحب الدعوة العباسیة...». حمیری سپس شمه‌ای از احوال ابو مسلم را بیان نموده است.

(۲۴) فقط در نسخه «ب».

(۲۵) «هجین» به معنی فرومایه، نااصل، و کسی که پدرش آزاد و مادرش کنیز بوده باشد.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵۳

معقل حدّاد خواستگاری نموده، مشروط به آنکه هر فرزندی که متولّد شود، بنده معقل باشد؛ و برخی را زعم آنکه بدون شرط، آن کنیزک را خواسته، و زمره‌ای او را به سوء ولادت نسبت می‌داده‌اند، و عبارت مسعودی - علیه الرّحمه - که در مروج الذهب تقریر فرموده، مشیر به همین ابهام است؛ و آن عبارت این است که: «قد تنوزع فی أمر أبی مسلم، فمن النّاس من رأى أنّه من العرب و منهم من رأى أنّه كان عبدا فأعتق». یعنی: «نزاع کرده‌اند در امر ابو مسلم، بعضی گفته‌اند که عرب بوده، و بعضی گفته‌اند بنده بود، پس آزادی یافت». و بعد از این عبارت، بر وجه توضیح بیان نموده که: «و كان من اهل الثّرس و الجامعین من قریه یقال لها خطرنيه و اليها یضاف الثیاب الثّرسیة المعروفة بالخطرنی و ذلك من اعمال الکوفه و سوادها». یعنی: «ابو مسلم از اهل نرس و جامعین بود، از دیهی که آن دیه را خطرنيه می‌گفتند، که جامه‌های نرسیه که معروف بود به «خطرنی» اضافه کرده می‌شود به آن دیه، و آن دیه از اعمال کوفه و سواد کوفه بود». و مسعودی مذکور که قائل این عبارت است، علی بن الحسین مسعودی است که از اکابر علمای امامیه است، و در زمان غیبت صغرای حضرت صاحب بوده.

بالجمله، بنی معقل می‌گفتند که ابو مسلم بنده ماست، و او دعوای حرّیت می‌نمود؛ و چون در خراسان قوّت گرفت و استیلا یافت، دعوای کرد که از فرزندان سلیط بن عبد الله عبّاس؛ و سبب این دعوای عن قریب مذکور گردد؛ ان شاء الله تعالی.

آورده‌اند که چون ابو مسلم به وجود آمد، احمد خطرنی به واسطه تنگدستی، و بعضی گفته‌اند به سبب آنکه رقبه فرزندش از قید رقیت آزاد باشد، او را بر سر راهی افکنده، مسلم نامی از رؤسای خطرنيه او را برداشته، عبد الرحمن نام کرد، و به تربیتش مشغول شد. و روایت بعضی از مخالفین را انطباق تمام است، از جمله صاحب کتاب «الانباء فی تاریخ الخلفاء» در آن کتاب آورده که: «و كان أبو مسلم یلقب بصاحب الدّولة و اسمه عبد الرحمن و كان لقیطاً ربّاه رجل من أهل الکوفه». یعنی: «لقب ابو مسلم صاحب الدّولة بود و نامش عبد الرحمن، و او لقیطی بود که پرورد او را مردی از اهل کوفه».

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵۴

بود و نامش عبد الرحمن، و او لقیطی بود که پرورد او را مردی از اهل کوفه».

و لقیط، کودکی را گویند که مادرش او را بر سر راه انداخته باشد. و بعضی را عقیده آن بود که مادرش از خوف خواجه خود او را بر سر راه افکنده. اما آنچه در ترجمه «تاریخ طبری» است که: «ابو مسلم غلامی بود، و سراجی کردی، و نامش عبد الرحمن مسلم بود، و اندر خدمت گروهی از بنی عجل بود بخراسان»، خالی از اندک خلافتی نیست؛ زیرا که مسلم مربّی او بود، و آنکه او گفته که در خدمت گروهی از بنی عجل بود به خراسان، می‌تواند بود که اشارت به آن باشد که در خراسان چند وقتی در خدمت ابو عکرمه سراج عجلّی و بعضی از خویشان او بود؛ چنانکه مذکور شود ان شاء الله تعالی.

بالجمله، معقل را در خطرنيه ضیعتی بود، به وسیله یکی از زارعانش بنی معقل بر این حال مطّلع شده، ابو مسلم را از مربّی او یعنی مسلم خطرنی طلب نمودند، و مدّتی بین الطّرفین مناقشه بود. عاقبت مسلم خطرنی منزجر شده، آن پسر شقاوت اثر را به بنی معقل تسلیم کرد، و علی بن معقل حدّاد عجلّی بعد از فطام، به تربیت آن مولود مردود اشتغال نمود. و پدر ابو مسلم یعنی احمد خطرنی

همچنان در خدمت معقل حدّاد به سر می‌برد، و گاهی ملازمت ابو عکرمه سراج می‌نمود. و بعضی از اوقات که احمد در خدمت ابو عکرمه بود، ابو مسلم نزد او می‌رفت؛ و آهنگری و سراجی یاد گرفت، و چون به حدّ رشد رسید، مدّتی در خدمت ادريس بن معقل عجلي به سر برد. پس به محمّد ابن علی بن عبد الله بن عباس پیوست، و بعد از فوت محمّد مذکور، ابراهیم بن محمّد، ابو مسلم را از جمله داعیان گردانیده، او را به دعوت اهل خراسان فرستاد، تا در ارتفاع رایت دولت بنی عباس سعی بلیغ به تقدیم رسانید؛ و لهذا نزد طایفه عبّاسیه به «صاحب الدّعوة» و «صاحب الدّولة» ملقب گشت.

فصل در سبب رسیدن ابو مسلم به خدمت محمّد بن علی بن عبد الله بن عباس

مروی است که چون محمّد بن علی را داعیه امامت و خلافت در خاطر رسوخ یافت، به مکه رفته، در موسم حجّ با مردم که از اطراف می‌آمدند،

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵۵

ملاقات می‌کرد و از ایشان عهد و موثّق فرا می‌گرفت که افشای راز او ننمایند؛ آنگاه ایشان را به متابعت خود دعوت می‌نمود، تا جمعی کثیر و جمعی غفیر به دمدمه و فسون او فریفته و شیفته گشته، دست مبايعت به او دادند، و پای جهالت در وادی ضلالت نهادند. و در مائه هجریه ابو عکرمه سراج به نیت حج از کوفه به مکه آمد، و او را با محمّد ملاقات اتفاق افتاده به متابعتش مایل گشت. و در همان ایام، محمّد مزبور محمّد بن حسین را با حسان عطا، به دعوت اهل خراسان نامزد کرد. ابو عکرمه سراج گفت: اگر امام رخصت فرماید، من نیز با ایشان موافقت نموده، و در این امر سعی نمایم. محمّد بن علی آن دو تن را سفارش نمود که از صوابدید ابو عکرمه تجاوز ننمایند، و در باب دعوت، وصیت نامه‌ای به ابو عکرمه داد که دستور العمل او باشد. و ایشان به کوفه آمده، ابو عکرمه کارسازیه‌ها نمود، پس متوجّه خراسان گردیدند.

ابو مسلم از سیر و سفر ابو عکرمه آگاهی یافت. پس بر اثر او روان شده ملازمتش اختیار نمود.

و محمّد بن علی بن عبد الله بن عباس، هبیره نامی را به دعوت عراق فرستاد، و هبیره در عراق عرب بخفیه مردم را به بیعت محمّد بن علی دعوت می‌نمود. و آن سه تن در بلاد خراسان می‌گشتند و به همین کار اشتغال می‌نمودند، و هر کس که قبول بیعت می‌نمود، از او عهد نامه‌ای به نام محمّد ابن علی بن عبد الله می‌گرفتند، و چون مکتوبی چند جمع می‌شد، به نزد محمّد می‌فرستادند. ابو عکرمه از معارف و مشاهیر ساکنان خراسان که به دایره بیعت درآمده بودند، دوازده تن را به نقابت اختیار نموده فرمود که به گرفتن بیعت مشغول گردند. کثیر خزاعی و پسرش سلیمان بن کثیر و مالک بن هیشم و قحطبه بن شیب از جمله این دوازده تن بودند. و قحطبه مذکور خارجی زاده بود، و پدرش شیب در میان خوارج دعوای امامت می‌نمود. افسانه‌خوانان بی‌حیا [ی] یاوه‌گوی، و قصه‌گویان بادپیمای سخت روی، این قحطبه و احمد زیجی «۲۶» را که از ملازمان او بود، از اشراف سادات می‌شمردند، و عوام

(۲۶) در نسخه «ب»: «زمجی».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵۶

کالانعام را به این تزویر شیفته و رام و گرفتار دام خود می‌گردانیدند.

اما چون محمّد بن علی بن عبد الله بن عباس مّطلع شد که ابو عکرمه دوازده نقیب تعیین نموده است از اکابر اصحاب بیعت، هفتاد تن را نقابت داد و به هر یک جداگانه دستور العملی فرستاد که خلق را به چه منوال دعوت کرده، با ایشان چگونه معاشرت نمایند. و در سنه اثنی و مائه، ابو عکرمه قحطبه بن شیب و سلیمان بن کثیر و مالک بن هیشم را نزد محمّد بن علی فرستاد که اموال خمس را

که جمع کرده بودند، به او رسانند، و ابو مسلم را به ایشان همراه کرد. چون به مکه رسیدند، شبی نزد محمد بن علی رفته بوسه بر دست و پای او دادند و آن مال را تسلیم نمودند. محمد ایشان را نوازش کرده، چون چشمش بر ابو مسلم افتاد، از احوال او استکشاف نمود؛ گفتند سراج پسری است، بنی معقل می‌گویند بنده و بندزاده ماست، و او می‌گوید آزادم. محمد با ایشان گفت که از حال او غافل مباشید که نشان داده‌اند که از مثل او کسی، ما را فتح عظیم روی نماید. بعد از آن وصیت کرد که اگر مرا حادثه‌ای پیش آید، باید که متابعت پسر [م] ابراهیم نمایید، و اگر او را قضیه‌ای روی دهد، برادرش ابو العباس را امام و خلیفه دانید. و این ابو العباس، عبد الله بن محمد است که آخر به سفاح ملقب گشت، و گاهی او را به مادرش نسبت داده عبد الله بن الحارثیه می‌گفتند؛ چنانکه گذشت.

پس ایشان اجازت مراجعت خواسته، به خراسان بازگشتند؛ و در سنه خمس و عشرين و مائه، محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بیمار شده، دیگر باره وصیت کرد که بعد از من پسر ابراهیم امام و خلیفه است، و اگر او را واقعه‌ای رسد، بعد از او برادرش ابو العباس عبد الله بن الحارثیه؛ و در همان بیماری در گذشت. چون این خبر به داعیان رسید، سلیمان بن کثیر و قحطبه ابن شیب و مالک بن هيثم با جمعی به عزم تعزیت از خراسان متوجه مکه شدند؛ ابو مسلم نیز همراه بود. چون با ابراهیم ملاقات نموده مراسم تعزیت به جای آوردند، گفتند: ای امام دست بده تا با تو بیعت کنیم. ابراهیم دست داد،

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵۷

یک یک بیعت می‌کردند تا نوبت به ابو مسلم رسید. چون پیش رفت، ابراهیم او را شناخته نوازش نمود. بعضی از مورّخین مخالف گفته‌اند که ابو مسلم را نام ابراهیم بود، و در آن وقت ابراهیم بن محمد با او گفت که تغییر نام خویش نمای. ابو مسلم خود را عبد الرحمن نام کرده، از برای کنیت، لفظ ابو مسلم اختیار نمود. و زمره‌ای هم از ایشان گفته‌اند که پدر او مسلم نام داشت، از آن جهت خود را به «ابو مسلم» مکنی ساخت که اگر او را پسری بهم رسد، به نام پدر موسوم گرداند. اما اصح آن است که او را عبد الرحمن و پدرش را احمد نام بوده، چنانکه قبل از این هم در این مختصر سمت تحریر یافت. و ایضا مذکور گشت که مسلم، نام کسی بود که چند روزی به تربیتش اشتغال نمود.

در بعضی از کتب معتبره مسطور است که ابو مسلم عار می‌داشت که او را پسر احمد خطرانی گویند، چون احمد از فرومایگان بود. بنابر آنکه مسلم خطرانی از رؤسای خطرانیه بود و به قدر کافی نامی و ثروتی داشت، ابو مسلم می‌خواست که مردم او را پسر مسلم خطرانی دانند. چون نزد ابراهیم بن محمد رفت و ابراهیم او را نیز از داعیان گردانیده، امر کرد که به خراسان رود و مردم را به بیعت او دعوت نماید، ابو مسلم از برای شهرت استدعای کنیتی نمود. ابراهیم گفت: هر کنیت که خود خواهی ما تو را به آن مکنی سازیم. گفت پدرم را مسلم نام بود، و نیت آن دارم که اگر مرا پسری به هم رسد، او را به نام پدر موسوم کنم. ابراهیم گفت: ما نیز تو را ابو مسلم کنیت دادیم و دختر عمران بن اسماعیل را به ابو مسلم عقد بست. آنگاه او را مصحوب آن جماعت، به خراسان فرستاد.

و بعد از رسیدن ایشان به خراسان، میان نصر سیار و جدیع بن علی ازدی که مشهور بود به «کرمانی» مواد وحشت حرکت کرده، نایره نزاع و جدال در التهاب و اشتعال آمد؛ و اکثر قبایل عرب که در خراسان بودند، میل به جانب جدیع نمودند. پس نصر سیار خائف شد، و حارث بن شریح را که از قبل او حاکم ما وراء النهر بود طلب داشته، حارث به او پیوست و نصر از

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵۸

رسیدن حارث قوی خاطر و مستظهر گشت. و هم در آن ایام حارث از نصر رنجیده، با او در صدد مقابله و مقاتله درآمده مغلوب گشت. پس به جدیع متصل شد و به اتفاق، چهار روز با نصر کارزار نمود [ند] و نصر عاجز شده از شهر بیرون رفت، و جدیع به شهر داخل شده اسباب او را غارت نمود. حارث به جدیع پیغام داد که ما با این جماعت از آن جهت مقاتله و محاربه می‌نمایم که

بر خلاف کتاب خدا و سنت مصطفی کار می‌کردند. سزاوار نبود که مردم ما بر خلاف کتاب و سنت مصطفی عمل نمایند. بعد از آن به مسجد رفت و جدیع را به جهت مشورتی طلب داشت. جدیع از غدر او اندیشیده در رفتن تعلل نمود. عاقبت کار ایشان به مقاتله انجامید. حارث با برادر و پسر و جمعی از بنی تمیم به قتل رسید، و جدیع لشکر برداشته روی به بصره گذاشت.

و چون این خبرها به ابراهیم بن محمد رسید، نامه‌ای بر اشیاخ «۲۷» خویش که در خراسان داشت فرستاد که فرصت غنیمت شمرده خروج کنید، و امارت ایشان را به ابو مسلم داد، چون معلوم کرده بود که ابو مسلم در رأی و تدبیر و حيله و تزویر گوی مسابقت از اقران ربوده.

مجملاً- چون امارت بر ابو مسلم قرار گرفت، فرمان داد که نقیبان و داعیان که در اطراف بلاد خوارزم و خراسان و ما وراء النهر بودند، با بیعتیان بگویند که سیاه‌پوشی شعار خود ساخته، در اواخر رمضان آن سال خروج کنند. و آن سال صد و بیست و نهم بود از هجرت. نقل است که ابراهیم ایشان را به سیاه‌پوشی امر کرده بود، تا چون سیاه درپوشند، به برابر هر سپاه که روند در چشم آن سپاه مهیب نمایند. و آنکه بعضی از مورخین مخالف گویند که در ماتم یحیی سیاه پوشیدند، صحتی ندارد.

بالجمله، شیعه عباسیه در اواخر ماه رمضان سنه مذکوره، با لباس سیاه در اکثر شهرهای خراسان و خوارزم و ما وراء النهر خروج کردند. اول کسی که خروج کرد، اسید بن عبد الله بود در نسا. در آن وقت ما وراء النهر و خوارزم و خراسان در تصرف بنی امیه بود، و امارت و ایالت ولایات مذکوره تعلق به نصر

(۲۷) اشیاخ پیروان، یاران؛ جمع شیعه.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵۹

سیار داشت. چنانکه سابقاً رقم‌زده کلک بیان گشت.

بر مستحضران علم اخبار و متتبعان فن آثار ظاهر است که ابو مسلم در سال صد و سی و هفتم از هجرت کشته شده، چنانکه مذکور گردد ان شاء الله تعالی. و سلطان محمد خوارزمشاه در سال پانصد و نود و شش از هجرت پا بر تخت سلطنت گذاشته، که از کشته شدن ابو مسلم تا ابتدای پادشاهی او چهارصد و پنجاه و نه سال باشد. غرض از تمهید این مقدمه و باعث بر تقریر این مقاله آنکه: قصه‌خوانان دروغگوی آن پادشاه را معاصر و مظاهر ابو مسلم باز می‌نمودند. اما ناکسانی که از خدا و رسول شرم ناکرده بر حضرات ائمه معصومین - علیهم السلام - هزار افترا می‌زدند در تعریف و توصیف مخالفان اهل بیت، مانند آنکه می‌گفتند که امام محمد باقر - علیه السلام - ابو مسلم را منشور امارت و رخصت دعوت و اجازت خروج داد، و امیر المؤمنین - علیه السلام - از در خیبر آهن از برای تبر او مفروز ساخت، و دیگر چیزها؛ که مگر کسی به مدتها جمیع آن مفتریات را شرح تواند داد، کجا باک می‌داشتند که بر خوارزمشاه یا غیر او افترا زنند؟

القصه، شب بیست و پنجم ماه رمضان بود که ابو مسلم و سلیمان کثیر و مالک بن هیشم با جمعی از متابعان بنی عباس در قریه‌ای از قرای مرو که سلیمان بن کثیر آنجا خانه داشت، جامه‌های سیاه پوشیده بر بامها آتش بسیار افروختند، و چون چشم شیعه بنی عباس که در آن نواحی متوطن بودند، بر علامت خروج که افروختن آتش بود افتاد، روی به آن قریه گذاشتند، و تا روز عید خلقی کثیر جمع آمدند. و ابو مسلم به داعیان و غیر ایشان سفارش کرده بود که اظهار مذهب خود نمایند، الا وقتی که او رخصت دهد. و همین می‌گفته باشند که ما خلق را به یکی از آل محمد می‌خوانیم. و آن شقی آل عباس را آل محمد می‌دانست؛ و این نیز یکی از مطاعن او است.

ابن بابویه - رحمه الله - که علمای امامیه او را صدوق می‌گویند، در امالی آورده به اسناد از ابی نصر که او گفت: «قلت للصادق جعفر بن محمد - علیهما السلام - من آل محمد؟ قال ذریته. قلت من اهل بیه؟ قال الائمه»

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶۰

الاولیاء. فقلت من أمته؟ قال المؤمنون الذين صدّقوا بما جاء من عند الله عزّ وجلّ، المتمسّكون بالثقلين الذين أمروا بالتمسّك بهما كتاب الله وعترة أهل بيته الذين أذهب الله عنهم الرجس و طهّرهم تطهيرا». یعنی: «گفتم به حضرت جعفر بن محمد - علیه السلام - که کیست آل محمد؟ گفت: ذریه او. گفتم: کیست اهل بیت او؟ فرمود که آن امامان که اوصیایند. پس گفتم: کیست امت او؟ فرمود که مؤمنان، آن کسانی‌اند که تصدیق نموده‌اند به آنچه آمده است از نزد الله تعالی؛ و متمسّکند به ثقلین، یعنی به دو امر بزرگ؛ و مأمورند به چنگ در زدن به آن دو امر بزرگ، که یکی کتاب خداست و دیگری عترت پیغمبر، یعنی اهل بیت آن سرور، که برده است خدای تعالی از ایشان رجس را و پاک گردانیده است ایشان را پاک گردانیدنی».

مدّعی آن بدبخت یعنی ابو مسلم از پنهان داشتن مذهب آن بود که بنی عباس از تعرّض بنی امیه ایمن باشند. اما چون روز عید رسید، ابو مسلم گفت تا سلیمان کثیر بر خلاف بنی امیه خطبه خواند. آنگاه مردمان را طعام داده به بیعت تکلیف نمود. جمعی کثیر از اهل مرو به او بیعت کردند. این خبر به نصر رسید. لیکن چون به جنگ جدیع گرفتار بود، پروای ابو مسلم نداشت؛ و بعد از خروج به هشت ماه چون معلوم ابو مسلم شد که متابعان بنی عباس بعضی از بلاد خراسان و خوارزم را متصرف شده‌اند، و نیز اکثر اهل بیعت از اطراف رسیده به او پیوستند، در اوایل جمادی الآخر سنه ثلاثین و مائه، مکتوبی به نصر نوشت مشتمل بر ترغیب به متابعت و محتوی بر وعد و وعید و نوید و تهدید؛ وقتی این نامه به نصر سیار رسید که شیبان خارجی - که طایفه شیبانیّه از خوارج به او منصوبند - در جنگ نصر با جدیع متفق شده بود. چون نامه به نصر رسید در تاب رفته یکی از غلامان خود را که یزید نام داشت با لشکری به جنگ ابو مسلم فرستاد؛ و ابو مسلم مالک بن هیثم را به محاربه او نامزد کرده، مالک بر ایشان ظفر یافت، و یزید را گرفته نزد ابو مسلم برد. ابو مسلم فرمود که جرّاحان به معالجه زخمی که در آن

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶۱

جنگ به او رسیده بود پرداختند؛ و بعد از اندمال جراحت با او گفت: اگر به پیش نصر می‌روی مانعی نیست، به شرطی که هر چه از ما مشاهده تو گشته با نصر و مردمش بگویی.

و بعد از ارسال یزید، ابو مسلم با مردم خود گفت که شنیده‌ام که مردم نصر ما را کافر می‌دانند. سبب اطلاق یزید همین بود که آن جماعت بر غلط خود مطلع گشته، بدانند که ما اشرف طوایف اسلامیّه‌ایم؛ آنگاه با سپاه خویش در حرکت آمده ما بین لشکر جدیع کرمانی و نصر سیار را لشکرگاه ساخت. از این جرأت هراسی در دل نصر و جدیع راه یافت. پس ابو مسلم به جدیع رسولی فرستاد [و] پیام داد که من با تو موافقم. نصر این خبر شنیده مضطرب گردید و به جدیع سفیری ارسال نمود که به سخن ابو مسلم فریفته مشو که من بر تو و اصحابت از او می‌ترسم. باید که با لشکر خود به جانب مرو روی آوری تا من نیز به آنجا آمده با یکدیگر صلح کنیم، آنگاه به اتفاق در دفع این اراذل و اوباش یعنی ابو مسلم و اصحابش سعی نماییم. پس آن دو بجانب مرو رفتند، و در روز صلح نصر سیار به خدعت جدیع را بکشت. پس علی بن جدیع با جمعی از مردم خویش و گروهی از شیبانیّه به ابو مسلم پیوست. نصر متوهم شده به شهر مرو درآمد. ابو مسلم نیز به شهر داخل شده، به گرفتن بیعت مشغول گشت. نصر در قصر خویش متحصّن گردید، و چون کار بر او تنگ شد، شبی با جمعی از فرزندان و متابعان گریخته به سرخس رفت و از آنجا روی به طوس آورد. در آن شهر سپاهی بر سر او جمع گشتند، و از آنجا به جرجان نزد نباته بن حنظله «۲۸» رفت و از جرجان متوجه ری شده در آن شهر مریض گشت. پس او را در محفّه‌ای نشانیدند، و چون به ساوه رسید، در شوال سنه ثلاثین و مائه، کالبد شومش در آن دیار در خاک هلاک و مفاک

(۲۸) این شخص از سرداران عصر مروان است. وی امیر اهواز شد، سپس به یاری نصر بن سیار که با ابو مسلم خراسانی می‌جنگید،

رفت؛ و سرانجام به دست قحطبه بن شیب در جنگ هولناکی کشته شد و قحطبه سر او را نزد ابو مسلم فرستاد (از «الاعلام زرکلی ج ۴، ص ۱۹۵) و نیز رجوع شود به «عقد الفرید» ج ۵، ص ۲۴۳.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶۲

بوار مدفون گشت.

اما چون ابو مسلم بر فرار نصر سیار اطلاع یافت، مسرعان به طلب او فرستاده، ایشان هر چند شتافتند او را نیافتند. در همان ایام قحطبه بن شیب که ابو مسلم او را به نزد ابراهیم بن محمد فرستاده بود از راه رسید. ابو مسلم او را سپهسالار گردانیده با چند تن از داعیان و لشکر بی کران به طرف طوس فرستاد تا آن شهر را با سایر ولایات مروانیان مسخر نمایند. و در همان ایام به سببی که [در] کتب مبسوطه مسطور است، مروان حمار دانست که ابراهیم ابن محمد که او را «ابراهیم امام» می گفتند ابو مسلم را برانگیخته، و اهل فتنه و غوغا دم از دوستی و متابعت او می زنند. جمعی را به خیمه‌ای فرستاد که در آن وقت ابراهیم و برادران و خویشانش آنجا بودند، تا او را گرفته به حرّان بردند؛ پس مروان حمار او را در بند کشید. آنگاه برادران و خویشان ابراهیم از خیمه گریخته به کوفه رفتند و در خانه ابو سلمه خلّال پنهان شدند.

اما ابو مسلم مروزی بعد از فرستادن قحطبه به جانب طوس، لشکرها به اطراف خراسان و خوارزم و ما وراء النهر فرستاد تا تمام آن ولایات را مسخر ساختند و در آن وقعات خلقی بی اندازه کشتند.

اما چون قحطبه به طوس رسید، لشکری را که آنجا مجتمع شده بودند منهزم ساخت، و آن لشکری بود از شیانیّه و اتباع جدیع که از متابعت ابو مسلم سرباززده بودند، و به سپاه پراکنده نصر که آنجا فراهم آمده بود پیوسته و در جنگ ابو مسلم با یکدیگر متفق شده [بودند]. چون قحطبه از تسخیر طوس فارغ گشت، به جانب جرجان علم عزیمت افراشت. نباته بن حنظله با لشکری آراسته از شهر بیرون آمده و فریقین در غزه ذی الحجه ابواب قتال و جدال بر روی یکدیگر مفتوح ساختند؛ نباته در آن جنگ کشته شد و لشکرش منهزم گردید. پس قحطبه به ری رفت و از آن دیار روی به قم و اصفهان آورد، و احمد زیجی را که از ملازمان او بود به یزد فرستاد. احمد به یزد روی آورد، و در آن وقت مروان یزد را به ابو العلاء طریقه به مقاطعه داده بود. چون در آن زمان یزد را حصار و دروازه و خندق نبود، ابو العلاء مجال توقف نیافته بگریخت و به

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶۳

دز «ایرنداباد» رفت، و احمد بعد از محاصره ابو العلاء را بگرفت و او را به یزد آورده بسوخت، و قصر او را بکند و قصر دیگر بنا نهاد و مال به جهت بنی عباس از مردم یزد بستد، و چون سفاح بر تخت نشست، آن مال را به کوفه برده به وی تسلیم نمود.

اما قحطبه چون به اصفهان رسید، محاربه نموده اصفهان را مسخر کرد، و از آنجا بازگشته به حيله نهند را گرفت، و به همدان رفت؛ بعضی از لشکر نصر را که در آنجا بودند شکست داد و متوجه کوفه شد.

این خبرها متعاقب به مروان رسید. پس مروان به استحضار لشکرهاى شام و جزیره و سایر قلمرو فرمان داد، و یزید بن عمرو بن هبیره از کوفه به جنگ قحطبه روی آورد، و در کنار فرات آن دو لشکر درهم افتادند؛ جنگ به شب کشید. در آن شب قحطبه در آب غرق شد، مردمش از حال او آگاهی نداشتند، چون لشکر یزید بن عمرو منهزم گشتند، قحطبه پیدا نبود؛ ناگاه اسبش را دیدند زین و لجام تر شده، دانستند که قحطبه غرق شده است. حسن ابن قحطبه را بر خود امیر ساختند و روی به کوفه آوردند.

چون خبر انهزام لشکر عراق به مروان رسید، ابراهیم بن محمد بن علی ابن عبد الله بن عباس را به قتل رسانید. اما حسن بن قحطبه با لشکرهاى آراسته و عظمت تمام به کوفه آمد، و در آن وقت شیعه بنی عباس در کوفه بسیار بودند.

یکی از ایشان حفص بن سلیمان «۲۹» بود که متابعان بنی عباس او را «وزیر آل محمد» می گفتند، و کنیتش ابو سلمه و لقبش خلّال بود. حسن بن قحطبه، ابو سلمه خلّال را تعظیم تمام نمود؛ و ابو سلمه احوال بنی عباس پنهان می داشت و ایشان را از خانه بیرون

نمی گذاشت، به سبب آنکه کتابتی چند به مدینه فرستاده بود و انتظار رسیدن جواب می کشید.

محمّد بن الحسین - علیه الرّحمه - در «کفایه البرایا» آورده، و در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است، که چون سَفّاح و اهل او آمدند به کوفه از روی سرّ نزد ابی سلمه خلّال، پنهان داشت ابو سلمه خلّال ایشان را؛ و

(۲۹) در نسخه «الف»: «حفص بن سلمان».

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶۴

عزم آن نمود که خلافت را به شوری حواله نمایند میان فرزندان امیر المؤمنین - علیه السلام - و اولاد عبّاس، تا ایشان اختیار نمایند به خلافت هر کس را خواهند. باز با خود گفت که می ترسم که اتفاق نمایند، پس عزم آن نمود که بگردانند امر خلافت را به سوی فرزندان امیر المؤمنین - علیه السلام - پس سه نامه نوشت به سه کس از اولاد امیر المؤمنین - علیه السلام -؛ یکی به حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - و نامه‌ای دیگر به یکی از فرزندان امام زین العابدین که ملقب بود به «اشرف»، و مکتوب ثالث به عبد الله بن حسن مثنی.

راقم حروف گوید که ابو سلمه خلّال عارف به مرتبه امام جعفر صادق - علیه السلام - نبود، که اگر عارف می بود، نامه به دیگری نمی فرستاد.

القصّه، آن سه مکتوب را به مردی که از موالی ایشان و از ساکنان کوفه بود داده فرستاد. پس قاصد به مدینه آمده، شیی بود که با آن حضرت ملاقات نمود. گفت من قاصد ابو سلمه خلّال و کتابتی به شما آورده‌ام. آن حضرت فرمود که مرا و ابو سلمه خلّال را به هم چه نسبت؟ او شیعه و پیرو است غیر ما را. قاصد گفت: نامه را بخوانید؛ آنچه رأی شما تقاضا کند در جواب بنویسید. عبارت صاحب کتاب «[کفایه] البرایا» است که: «قال الصادق - علیه السلام - لخادمه: قَرَبَ مِنِّي السِّيرَاجَ فَقَرَّ بِهِ مِنْهُ فَوَضَعَ عَلَيْهِ كِتَابَ أَبِي سَلْمَةَ فَأَحْرَقَهُ فَقَالَ أَلَا تَجِيبُهُ؟ قَالَ قَدْ رَأَيْتَ الْجَوَابَ». یعنی:

«پس گفت حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - به خادم خود که چراغ را به من نزدیک گردان. خادم چراغ را به نزد آن حضرت برد. پس آن جناب گذاشت کتابت ابو سلمه خلّال را بر چراغ و بسوخت آن مکتوب را. بعد از آن قاصد گفت: آیا جواب نمی دهی او را؟ آن حضرت فرمود که بتحقیق که دیدی جواب را».

پس قاصد از مجلس امام - علیه السلام - بیرون آمده به نزد عبد الله ابن حسن مثنی رفت. پس عبد الله بن حسن قبول کرد کتابت او را، و سوار شده نزد امام جعفر - علیه السلام - رفت. ملخص مقال آنکه، به آن حضرت

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶۵

گفت که مکتوب ابو سلمه خلّال به من رسید، و ابو سلمه مرا دعوت نموده به امر خلافت، و مرا احقّ مردمان دیده به این کار؛ و بتحقیق که شیعه ما از خراسان آمدند به پیش او. حضرت امام به او گفت: کی شیعه تو شدند؟ آیا تو فرستادی ابو مسلم را به خراسان و امر کردی او را به پوشیدن لباس سیاه؟ آیا تو می شناسی یکی از ایشان را به نام و نسبش؟ عبد الله گفت: نه. امام - علیه السلام - فرمود پس چگونه ایشان شیعه تو شدند و تو ایشان را نمی شناسی و ایشان تو را نمی شناسند؟ مجملا آن حضرت فرمود که «قد جاءنی مثل ما جاءك فانصرف غیر راض بما قاله». یعنی: «آمد به من آن نامه که آمد به تو، پس برگرد و راضی مباش به آنچه گفته است ابو سلمه خلّال».

اما اشرف بن علی بن الحسین رد کرد کتابت را و گفت: من نمی شناسم آن کسی را که این مکتوب فرستاده است. پس جواب داد قاصد را.

این حکایت را مسعودی - علیه الرّحمه - نیز در «مروج الذهب» ایراد نموده، اما ذکر اشرف بن علی بن الحسین نفرموده.

بالجمله، هنوز قاصد به کوفه بازنگشته بود که متابعان بنی عباس، یعنی حسن بن قحطبه و لشکرش دانستند که ابراهیم بن محمد کشته شده و وصیت کرده که بعد از او برادرش عبد الله بن الحارثیه، یعنی سفاح خلیفه باشد، و معلوم کردند که سفاح در کجاست، او را بیرون آورده با او بیعت کردند، و ابو سلمه خلّال نیز بیعت کرد. پس نامه‌ای به ابو مسلم فرستاده او را بر صورت حال آگاهی دادند. ابو مسلم در آن وقت اظهار مذهب باطل خود نموده، اهل خراسان را به بیعت سفاح درآورد، و هر کس که [از] قبول بیعت امتناع نمود به قتل رسانید. در آن ایام از شیعه امامیه، به سبب آنکه به بیعت کردن با آل عباس راضی نمی‌شدند، بسیار کشت؛ و می‌گفت هر کس آل عباس را امیر المؤمنین نداند و قائل به امامت و خلافت ایشان نباشد، یا از ایشان برگردد، خون خود را مباح و حلال گردانیده باشد؛ او را به قتل باید رسانید. بنابراین آن بدبخت خون ائمه معصومین - علیهم السلام - را حلال

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶۶

می‌دانسته؛ چه ظاهر است که آن حضرات عالی درجات، آل عباس را امام و امیر المؤمنین نمی‌دانستند.

محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی الکیدری، که به تقریب در اوّل باب اوّل از ابواب این مختصر، در محلّ ذکر ولادت امیر المؤمنین حیدر - علیه السلام - و در ذکر مخالفت معاویه لعین با آن سرور، اشارتی به علوّ رتبت و سموّ منزلتش شده، در «کفایه البرایا فی معرفه الانبیاء و الاوصیاء و وقایع آزمنتهم» که کتابی است گرامی و مجلّدی است نامی و الحال به خطّ مصنف آن کتاب نزد این کمیته موجود است، آورده آنچه خلاصه ترجمه‌اش این است که: وقتی ابو مسلم مروزی بر خر لاغری سوار به نیشابور رسید و در کاروانسرای نزول نمود، یکی از اوباش دم آن سمدار را بیرید، و ابو مسلم بر آن خربی دم نزد ابراهیم بن محمد که او را «ابراهیم امام» می‌گفتند رفت. پس چون قوّت گرفت و اتباع او بر ولایت خراسان و خوارزم و ما وراء النهر مسلّط شد [ند]، به نیشابور رفته، امر به قتل اهل آن محله کرد و ابنیه و بیوتات ایشان را ویران ساخت؛ و آن محله بود مخصوص شیعه امامیه.

آورده‌اند که در آن روز دو هزار تن از ذکور و اناث و جوان و پیر و صغیر و کبیر شیعه کشته شدند. سنباد مجوسی که یکی از مقرّبان او بود، از تقصیر آن جماعت استعلام نمود، ابو مسلم گفت: وقتی به این شهر رسیدم، بعضی در این محله دم درازگوشی را که بر آن سواری می‌کردم بریدند و بر من خندیدند. لا-جرم به سزای خود رسیدند! سنباد گفت: آن کسی که به آن فعل زشت ارتکاب نمود، در میان این جماعت بود؟ گفت او را نمی‌شناختم. گفت: عجب می‌دارم از امیر که به گناهی که معلوم نیست که فاعل آن کیست، به قتل چندین نفس اشارت فرمود. ابو مسلم گفت: اگر فاعل آن جرم معلوم نبود، به همه حال گناه این مجرم مشخص بود! سنباد گفت: استدعا آنکه امیر اعلام فرماید که این گروه را چه گناه بود؟ گفت کدام گناه از این بزرگتر تواند بود که به امامت آل عباس قائل نبودند و اولاد علی بن ابی طالب را امام دانسته، پیروی بنی فاطمه می‌نمودند.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶۷

به روایت علی بن الحسین مسعودی - رحمه الله - شب جمعه چهاردهم ربیع الاول سال صد و سی و دویم بود از هجرت، که لشکر خراسان و مردم کوفه با سفاح بیعت کردند. پس از خروج ابو مسلم تا پادشاه شدن سفاح، دو سال و پنج ماه و هیجده روز بوده باشد.

اما بعد از عقد بیعت، سفاح به مسجد رفت و بر منبر برآمده، ایستاده خطبه خواند به خلاف بنی امیه؛ و چون ضعفی داشت داود بن علی که عمّ او بود بر منبر برآمد و یک پایه پست‌تر از او ایستاده خطبه تمام کرد و گفت: ای اهل کوفه هیچ خلیفه‌ای بعد از پیغمبر پای بر این منبر ننهاد مگر علی بن ابی طالب، و این امام که بر این منبر است. چون مذهب آل عباس در آن وقت آن بود که بعد از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - امیر المؤمنین - علیه السلام - و بعد از او محمد بن الحنفیه و بعد از او پسر او ابو هاشم و بعد از او علی بن عبد الله بن العباس و بعد از او محمد بن علی و بعد از او ابراهیم بن محمد و بعد از او سفاح امام است؛ چنانکه سابقا مذکور گشت. و آنچنان که انکار امامت امام حسن - علیه السلام - که مکرّر بر آن منبر برآمده بود می‌نمودند، منکر امامت امام

حسین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق - علیهم السلام - نیز بودند.

پس سفّاح و داود بن علی از منبر به زیر آمده، به دار الاماره رفتند؛ و ابو جعفر دوانیقی که برادر سفّاح بود، تا نماز عصر به اخذ بیعت اشتغال نمود.

روز دیگر سفّاح با حسن قحطبه و برادرش حمید بن قحطبه و ابو سلمه خلّال به لشکرگاه رفت و امارت کوفه را به عمّ خود داود بن علی داد، و عمّ دیگرش عبد الله بن علی را امیر لشکر ساخته، مقرر کرد که عبد الله مذکور با جمعی از اخوانش و با ابو عون مرغزی به جنگ مروان حمار روی آورند. ایشان متوجه حرّان شدند، و مروان حمار از حرّان بیرون آمده در موضع «زاب» تلاقی فئتين دست داد. پس لشکر مروان منهزم گشتند؛ مروان چون حال بر آن منوال دید، راه گریز در پیش گرفته می‌رفت و لشکر عبد الله بن علی او را تعاقب می‌نمودند؛ تا عاقبت در ذی‌قعدة همان سال، یعنی سال صد و سی و دوم از

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶۸

هجرت، در دست یکی از ملازمان صالح بن علی بن عبد الله بن عباس کشته شده، عبد الله بن علی سر مروان را نزد سفّاح فرستاد. آنگاه فرمود که دست [به قتل بنی امیه گشوده، هر کس را از ایشان که یافتند، به قتل رسانیدند، و گور معاویه و سایر ملوک] «۳۰» بنی امیه را شکافتند، الا قبر عمر بن عبد العزيز و معاویه بن یزید، و استخوانهای ایشان را بیرون آورده سوختند، و [در] قبر معاویه بن ابی سفیان و پسرش یزید به جز خاک سیاه و خاکستر چیزی نیافتند.

چون پادشاهی بر سفّاح قرار گرفت، به مکافات آن سعی که ابو مسلم در تقویت دولت ایشان کرده بود، حکومت خراسان و خوارزم و ما وراء النهر را به او گذاشت. پس خبر به ابو مسلم دادند که ابو سلمه خلّال نامه‌ای به امام جعفر صادق - علیه السلام - فرستاده بود که آن حضرت به کوفه رود تا مردم کوفه و لشکر خراسان را به بیعت آن حضرت در آورد. به روایت مسعودی - رحمه الله و چنانکه محمد بن الحسین - قدس الله سره - در کتابش از شیخ ابو جعفر و شیخ مفید - نور الله مرقدهما - نقل کرده، ابو مسلم نامه‌ای به سفّاح فرستاده به این عبارت که «لقد أحلّ الله لك يا أمير المؤمنين دمه، لأنه قد نكث و غیر و بدل». یعنی: «ای امیر المؤمنین خدای تعالی خون ابو سلمه خلّال را بر تو حلال ساخته است، زیرا که او نقض عهد کرد و تغییر و تبدیل پیمان نمود». این نقض عهد که می‌گفت، اشارت بود به کتابت فرستادن ابو سلمه خلّال به حضرت امام - علیه السلام - آن شقی - یعنی ابو مسلم مروزی - به اینکه سفّاح را به کشتن ابو سلمه خلّال ترغیب نمود، اکتفا ننموده نامه‌ای به ابو جعفر دوانیقی که برادر سفّاح بود، [و] داود بن علی که عمّ او بود فرستاد، و از ایشان درخواست که سفّاح را بر آن دارند که ابو سلمه خلّال را به قتل رساند. چون نامه به سفّاح رسید در تعریف ابو سلمه خلّال مبالغه بسیار نموده به قتلش راضی نشد. محمد بن الحسین در «کفایه البرایا» می‌گوید شعری که سفّاح بعد از قتل ابو سلمه خلّال خواند، دالّ است بر آنکه به قتل او

(۳۰) فقط در نسخه «ب».

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶۹

راضی بوده. پس احتمال دارد که اظهار رضا نکرده باشد از خوف توییح مردمان. و به تحقیق که مشهور بود بسیاری احسان ابو سلمه خلّال نسبت به بنی عباس. ابو جعفر دوانیقی و داود بن علی در باب قتل ابو سلمه خلّال با سفّاح سخن گفته، در کشتن او مبالغه نمودند. سفّاح از قتل او امتناع نموده گفت: من فراموش نمی‌کنم نیکوییهای را که ابو سلمه خلّال با ما کرده، و بلاهایی را که در راه ما کشیده، به فریبی که از شیطان خورده. مسعودی - علیه الرحمه - آورده که سفّاح در جواب ابو جعفر و داود بن علی گفت: «ما كنت لأفسد كثير احسانه و عظیم بلائه و صالح ایامه بزلّة کانت منه و هی خطرۀ من خطرات الشیطان و غفلة من غفلات الانسان». پس چون خبر به ابو مسلم رسید که سفّاح ابو سلمه خلّال را نکشت، یکی از سرهنگان خود را با جمعی فرستاد تا ابو سلمه خلّال را

در شبی که تنها از مجلس سَفّاح بیرون آمده بود کشتند؛ و چون خبر قتل او به سَفّاح رسید گفت، شعر:

الی النار فلیذهب و من کان مثله علیّ آیّ شیء فاتنا منه نأسف یعنی: به دوزخ می‌رود ابو سلمه خَلّال و هر کس که مانند اوست؛ چه چیز فوت شده از ما که ما بر آن متأسّف باشیم؟ مرادش اینکه ما را از کشته شدن ابو سلمه خَلّال تأسّف نیست، و او به دوزخ می‌رود، به سبب آنکه میل به امام جعفر - علیه السلام - کرده بود، و هر کس که مانند ابو سلمه خَلّال میل به امام جعفر - علیه السلام - کند، او نیز به دوزخ می‌رود.

پس نظر کن ای عزیز در حال ابو مسلم مروزی، که صاحب اینطور شعری را امام و خلیفه می‌دانست و او را امیر المؤمنین می‌گفت، و ملاحظه نمای که عنادش با اهل بیت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - تا به چه مرتبه بود که به سبب کتابتی که ابو سلمه خَلّال به حضرت امام جعفر - علیه السلام - فرستاد، این همه سعی در قتل او نمود.

بعد از آن، سَفّاح ابو جعفر دوانیقی را به خراسان فرستاد که از برای او به تجدید از داعیان و معارف آن حدود بیعت بگیرد. ابو جعفر چون به مرو

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۷۰

نزدیک شد، ابو مسلم او را استقبال نمود، و چون به او رسید پیاده شده رکابش را بوسه داد. ابو جعفر او را نوازش نموده به شهر درآمدند. ابو مسلم با سایر داعیان به دست ابو جعفر با سَفّاح بیعت تازه کردند؛ و در آن ایام که ابو جعفر در مرو بود، ابو مسلم در حضور او سلیمان کثیر را که یکی از داعیان و نقبای بنی عباس بود به قتل رسانید. باعث قتل سلیمان بن کثیر آنکه رغبت از بنی عبّاس گردانیده میل به اولاد امیر المؤمنین - علیه السلام - کرده بود.

محمّد بن الحسین در «کفایه البرایا» به اسناد از شیخ مفید روایت می‌کند که شیخ فرمود: «قد قتل أبو مسلم المروزی سلیمان بن کثیر الخزاعی لرغبته عن بنی العبّاس، و قال - رحمه الله - فلما ورد عید الله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب - علیه السلام - علی أبی مسلم المروزی بخراسان، فعظمه أهل خراسان و أجروا له ارزاقا كثيرة فساء أبا مسلم ذلك و أراد قتله و قال سلیمان بن کثیر الخزاعی لعید الله سرّا: أنا غلطنا فی أمرکم و وضعنا البيعة فی غیر موضعها، فهلّم نایعکم و ندعوا الی نصرکم فظنّ عید الله بن الحسین أنّ ذلك دسیسا من أبی مسلم فأخبر به أبا مسلم فجفاه و ثقل علیه مكانه، و قال یا عید الله أنّ نیشابور لا تحملک! فأخرجه من خراسان و قتل سلیمان بن کثیر فی محضر المنصور».

یعنی: «به تحقیق که کشت ابو مسلم مروزی سلیمان بن کثیر خزاعی را، به سبب رغبت گردانیدن او از بنی عبّاس. و باز شیخ مفید گفت که:

پس در آن هنگام که وارد شد عید الله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب - علیهم السلام - به ابو مسلم مروزی در خراسان، تعظیم نمودند عید الله را اهل خراسان و جاری گردانیدند از برای او ارزاق کثیره؛ پس بد آمد این امر ابو مسلم را و خواست که شاهزاده عید الله را بکشد، و سلیمان بن [کثیر] خزاعی به پنهانی با شاهزاده عید الله گفت که ما غلط کردیم در امر شما و وضع نمودیم بیعت را در غیر موضعش، پس بیایید که با شما بیعت کنیم و بخوانیم مردم را به بیعت شما؛ پس گمان برد شاهزاده عید الله که این مکرری است از جانب ابو مسلم، از برای دفع حجت ابو مسلم

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۷۱

خبر داد او را به آنچه سلیمان بن کثیر گفته بود. پس جفا کرد بر او [ابو مسلم، و سنگین کرد بر او] «۳۱» مکان او را. با او گفت که: ای عید الله! خراسان تو را بر نمی‌تابد؛ یعنی جای تو در خراسان نیست. آنگاه اخراج کرد او را از خراسان، و به سبب همین سخن که سلیمان کثیر با عید الله گفته بود، کشت سلیمان کثیر را در حضور ابو جعفر دوانیقی».

ابو جعفر از آنکه ابو مسلم سلیمان کثیر را در حضور او به شمشیر زد، بسیار آزرده شد؛ همانا سبب قتل سلیمان را نمی‌دانست. پس

از خراسان مراجعت نمود. آورده‌اند که در آن وقت، ابو مسلم انکار امامت حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - نموده می‌گفت: امامت به میراث است. پس بعد از پیغمبر، امامت حقّ عباس بود؛ زیرا که [تا] عم باشد، میراث به پسر عم نمی‌رسد؛ و مردم را الزام می‌نمود که بعد از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به امامت عباس قائل شوند، و بسیاری از خلق به امامت عباس قائل شدند. و بعضی از این طایفه می‌گفتند: هر کس بعد از پیغمبر، علی بن ابی طالب - علیه السلام - [را] امام داند، کافر است.

صاحب کتاب «الملاحم» (۳۲) آورده است که عبد الله بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب - علیه السلام - که او را «طالب الحق» می‌گفتند، در زمان سفّاح در یمن [خروج کرد؛ سفّاح] از زوال ملک اندیشیده، نامه‌ای به ابو مسلم فرستاد که ای صاحب الدّولة! شرّ این علوی را از ما کفایت کن. ابو مسلم لشکر به یمن کشیده، شیعه عبّاسیه لشکر عبد الله را منهزم ساختند، و عبد الله را گرفته نزد ابو مسلم بردند. پس ابو مسلم از برای خوشنودی سفّاح به دست خود سر آن شاهزاده را از تن جدا کرده، نزد سفّاح فرستاد.

و آنچه حمد الله مستوفی - که از جمله مورّخین مخالفین است - در

(۳۱) فقط در نسخه «ب».

(۳۲) کتابهای بسیاری به نام «ملاحم» نوشته شده؛ برای اطلاع از آنها به «ذریعه» مراجعه فرمایید.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۷۲

«تاریخ گزیده» آورده که (۳۳): «طالب الحقّ عبد الله بن یحیی بن زید ابن زین العابدین علی بن الحسین خروج کرد. سفّاح، ابو مسلم را به جنگ او فرستاد، تا او را قهر کرد»، منطبق است بر این منوال.

باید دانست که این شاهزاده عبد الله با بقیه قوم عبد الله بن یحیی الکندری الخارجی الاباضی که در زمان مروان حمار خروج کرده در دست ابن عطیه کشیده شد جنگها کرده بسیاری از آن طایفه را به قتل رسانیده بود.

و عبد الله بن یحیی الکندری را خوارج «طالب الحق» و «امیر المؤمنین» می‌گفتند، و با شاهزاده عبد الله بن یحیی العلوی محاربه می‌نمودند که سزاوار نیست که تو را طالب گویند؛ باید که تغییر لقب نمایی. و نیز با او بد بودند به واسطه آنکه ایشان را از سبّ شاه ولایت پناه منع می‌فرمود؛ و شاهزاده با ایشان به واسطه همین مقاتله می‌نمود که ترک آن ناشایست کنند؛ آن بدبختان نابکار و آن کافرکیشان عداوت شعار، ترک سبّ شاه دلدل سوار نمی‌کردند.

اما چون ابو مسلم مروزی به خراسان معاودت نمود، سفّاح برادر خود ابو جعفر دوانیقی را ولی عهد گردانیده، مرتبه دیگر او را به خراسان فرستاد تا از اهل آن ولایت به جهت خود بیعت بگیرد. چون ابو مسلم این خبر شنید، سخت رنجید که سفّاح بی مشورت او ابو جعفر را ولی عهد گردانیده بود. خواست که از بیعت ابو جعفر امتناع نموده، خلق را به بیعت خود تکلیف نماید. پس داعیه امامت و خلافت در خاطرش رسوخ یافت، و در این مرتبه به ابو جعفر چندان التفاتی نکرد؛ بلکه با او از در بی‌حرمتی درآمده، ابو جعفر کین ابو مسلم در دل گرفته باز گشت، و نزد سفّاح به سعایت او مشغول گشت. اما سفّاح مصلحت نمی‌دید که متعرّض ابو مسلم شود. ابو مسلم بنابر آنکه مکرّر گفته بود که هر کس آل عبّاس را امام و امیر المؤمنین نداند، یا از ایشان برگردد، یا غیر ایشان را امام و خلیفه داند، خون او مباح است، به خاطر گذرانید که الحاق نسب به عبّاس باید نمود، آنگاه دعوای خلافت کرد؛ تا کسی را مجال اعتراض نباشد.

(۳۳) «تاریخ گزیده»، به اهتمام دکتر عبد الحسین نوایی، ص ۲۹۲.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۷۳

پس اکثر اوقات حکایات موضوعه و غیر موضوعه از سلیط نقل می کرد، و در اثنای تقریر آن حکایات می گفت: «جَدَم سلیط چنین گفت» و «جَدَم سلیط چنین کرد» و گاهی بتقریبی می گفت: «من پسر مسلم خطر نیم، و مسلم نبیره سلیط بن عبد الله بن عباس بود.» حال آنکه سلیط بنذزاده عبد الله بوده.

تفصیل این اجمال آنکه: عبد الله بن عباس جاریه ای داشت که خدمت او می کرد. نوبتی به آن کنیزک مباشرت نموده، ترک او گفت؛ و بعد از مدتی غلامی از غلامان اهل مدینه به اجازت عبد الله، آن کنیزک را بخواست، و آن جاریه از آن غلام حامله شده پسری آورد، عبد الله آن کودک را به بندگی گرفته، سلیط نام کرد. بعد از وفات عبد الله، سلیط خدمت ولید بن عبد الملک بن مروان اختیار کرد؛ و چون همیشه میان بنی امیه و بنی عباس ماده نزاع در حرکت بود، ولید بن عبد الملک خواست که علی بن عبد الله بن عباس را مالشی دهد؛ سلیط را تحریک کرد که دعوی نموده که من فرزند عبد الله بن عباسم و جمعی به اشارت ولید به محکمه قاضی دمشق رفته شهادت دادند که ما از عبد الله شنیدیم که می گفت سلیط از نطفه من است. قاضی چون مدّعی ولید را یافته بود، حکم کرد که سلیط از اولاد عبد الله بن عباس است، و سلیط میراث از علی بن عبد الله طلب کرده، از این ممر آزار بسیار به علی بن عبد الله بن عباس رسید.

پس ابو مسلم بعد از الحاق نسب خود به عباس، در سرّ مردم را به بیعت خود می خواند، و دعوی امامت و خلافت می کرد و در سنه ست و ثلاثین و مائه به عزیمت حجّ متوجه عراق شد. چون به شهر انبار رسید، سَفّاح او را گرامی داشت. روزی ابو مسلم در مجلس نشسته بود که ابو جعفر درآمد.

ابو مسلم به تعظیم او برنخاست؛ سَفّاح گفت: ای صاحب الدّوله این برادر من ابو جعفر است؛ سبب تغافل و باعث تجاّهل چیست؟ ابو مسلم گفت: این مجلس امیر المؤمنین است، لا یقضی فیهِ الاّ حقوقه. و در آن ایام نیز ابو جعفر در کشتن ابو مسلم مبالغه بسیار نمود. لیکن سَفّاح به قتل او راضی نشده «۳۴» گفت: اگر او

(۳۴) در متن: «راضی شده».

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۷۴

را بکشم، دیگر کسی بر ما اعتماد نکند، و مردمان ما را سرزنش کرده گویند: کسی را کشتند که در تقویت دولت ایشان سعی تمام نموده بود.

ابو مسلم گمان برد که سَفّاح امارت حاج را به او دهد؛ سَفّاح ابو جعفر را امیر حاج گردانید. این معنی موجب ازدیاد رنجش ابو مسلم گردید. پس روی به مکه آوردند. در این رفتن از هر منزل که ابو جعفر کوچ می کرد ابو مسلم فرود می آمد تا آب وفا کند. «۳۵» و در آن ایام که در مکه بودند، ابو مسلم سَفّاح را به ظلم نسبت می داد و می گفت: ظالمی را بر مسلمانان گماشته ام، و غرضش آنکه مردم از سَفّاح رغبت بگردانند؛ و از برای آنکه مردم را به خویش مایل گرداند، و دلها بدست آورد، خلق را اطعام می نمود. چون از مکه مراجعت نمودند، در راه خبر فوت سَفّاح رسید.

سیزدهم ذی الحجه سال صد و سی و ششم بود از هجرت، که سَفّاح به جهنّم پیوست. مدّت سلطنتش چهار سال و نه ماه بود. در وقت مردن دیگر باره وصیّت کرد که بعد از من، ابو جعفر امام و خلیفه است. و چون در وقت برگشتن، همه جا یک منزل ابو مسلم از ابو جعفر در پیش بود، نخست این خبر به ابو مسلم رسید. رسولی به ابو جعفر فرستاده او را تعزیت نمود؛ امّا تهنیت خلافت نگفت، و در عنوان نامه ای که به او فرستاد، نوشته بود که: «من ابی مسلم الی ابی جعفر» رنجش ابو جعفر از این رهگذر متزاید گشت. ابو مسلم به تعجیل تمام به شهر انبار درآمده، خواست که خلافت را به موسی بن عیسی که پسر عمّ ابو جعفر بود بدهد و با او بیعت کند. او قبول نکرد و گفت: اگر سَفّاح مرا ولی عهد ساخته بود، با وجود ابو جعفر به خلافت راضی نمی شدم. اکنون در حقّ

او وصیت کرده، چگونه قبول کنم؟ و موسی بن عیسی مذکور از مردم به جهت ابو جعفر بیعت گرفت. گفته‌اند که تکلیف نمودن ابو مسلم موسی بن عیسی را به خلافت به سبب آن بود که نمی‌خواست که خلافت بر ابو جعفر قرار گیرد. چه می‌دانست که از او انتزاع نمودن مشکل روی خواهد داد و می‌اندیشید که اگر مردم را به بیعت خود تکلیف نماید، شاید که با قَلت اعوان و انصار، آن امر را

(۳۵) «تاریخ گزیده» ص ۲۹۲.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۷۵

متمشی نتواند ساخت، و کار بر او به زیان آید؛ چه بیشتر هواداران او از اهل خراسان بودند، و از آن گروه هزار تن بیش همراه نداشت. دیگر آنکه می‌خواست در میان بنی عباس فتنه‌ای حادث سازد، تا در اثنای اثارت فتنه، شاید که به مقصود خود یعنی خلافت فائز گردد.

اما چون ابو جعفر به انبار رسید، و این خبر شنید که ابو مسلم می‌خواست که خلافت را به موسی بن عیسی دهد در تاب رفت؛ و این نیز یکی از اسباب کینه او گردید.

آورده‌اند که چون خبر فوت سَفّاح و خلافت ابو جعفر در شام به عبد الله ابن علی بن عبد الله بن عباس رسید، اکابر آن دیار را حاضر ساخته با ایشان گفت که: در آن زمان که سَفّاح لشکر به جنگ مروان می‌فرستاد، گفت هر کس امارت لشکر اختیار کرده، برود و مروان را مندفع سازد، ولی عهد من باشد. من آن کار اختیار کردم؛ الحال به موجب شرط سَفّاح خلافت به من تعلق دارد و جمعی بر طبق مدّعی او شهادت دادند. اهل شام و جمعی از اهل خراسان که در آنجا بودند با او بیعت کردند. ابو جعفر بر این حال اطلاع یافته ابو مسلم را به جنگ او فرستاد؛ و ابو مسلم در جنگ او عاجز شد. عاقبت لشکر او را به مکر و خدعه منهزم ساخت. در آن جنگ اموال بسیار با شمشیر عباس بن عبد المطلب بدست ابو مسلم افتاد. ابو جعفر کس به طلب شمشیر و اموال فرستاد. ابو مسلم در خشم رفته گفت: من چندین هزار کس را از برای پسر سلامه کشتم، و از من اموال می‌طلبید؟ فرستاده مراجعت نموده آنچه شنیده بود، باز گفت. این نیز یکی از ذخایر خاطر ابو جعفر گردید.

و در همان ایام مکتوبی از حسن بن قحطبه به ابو ایوب که وزیر ابو جعفر بود رسید؛ مضمون آنکه ابو مسلم را در مقام تمرد و سرکشی می‌یابم.

از آن جهت که چون نامه امیر المؤمنین به او رسید، آن را در پیش مالک بن هیشم انداخت، و هر دو بر آن نامه خندیدند. ابو ایوب با قاصد گفت که ما را پیش از این معلوم شده. در آن وقت جمعی کثیر به امامت ابو مسلم قائل شده بودند، و ایشان را جرمائیه و خزمیه و ابو مسلمیه می‌گویند، و باز ایشان چندین

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۷۶

گروه شدند.

و هم در آن ایام حسن بن قحطبه و حمید بن قحطبه دانستند که ابو مسلم در سرّ، دعوای امامت و خلافت می‌کند و مردم را به بیعت خود دعوت می‌نماید. پس حسن بن قحطبه نامه‌ای به ابو جعفر دوانیقی فرستاد که آن دیو که در دماغ عمّت عبد الله بن علی جا کرده بود، اکنون در دماغ ابو مسلم مأوا ساخته. یعنی او نیز دعوای امامت و خلافت می‌کند. ابو جعفر از رسیدن این خبر بسیار تنگدل شد؛ و حمید بن قحطبه نیز به همین مضمون نامه‌ای فرستاد.

در «کفایه البرایا» و در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است که در آن اوقات ابو مسلم در سر دعوای حلول می‌نمود، و می‌گفت: خدا در آدم صفی حلول کرده بود، و بعد از او در همه پیغمبران حلول می‌کرد، تا در محمّد - صلی الله علیه و آله و سلّم -

حلول کرد، و بعد از محمّد در من حلول کرده. و بعضی گفته‌اند که سنباد مجوسی او را فریب داده با او گفت که خدا در تو حلول کرده است. این سخن در مزاج ابو مسلم خوش افتاده، دعوای حلول کرد.

بالجمله، ابو مسلم بی‌رخصت ابو جعفر متوجّه خراسان شد، و این حرکت سبب ازدیاد خشم ابو جعفر شده نامه‌ای به او فرستاد که امارت شام را نیز به تو دادم. باید که در شام و خراسان نایبان بگماری و خود روی به این جانب آری که در امور ملکی به رأی تو محتاجم. چون نامه به ابو مسلم رسید، گفت پسر سلامه امارت شام و خراسان را به من می‌دهد؛ در امارت این دو ولایت، هیچ کس را به من منت نیست. زیرا که من این دو ولایت را به قوّت بازوی و ضرب شمشیر مسخر کرده‌ام؛ و از حدّ جزیره در گذشت. ابو جعفر از شهر انبار به رومیّه مداین آمده، دیگر باره ابو مسلم را طلب داشت. ابو مسلم اجابت نکرد؛ به روایت اصح باز جوابهای درشت فرستاد.

ابو جعفر عمّ خود عیسی بن عبد الله بن علی بن عبد الله بن عبّاس را به طلب او فرستاد، مفید نیفتاد. عاقبت ابو جعفر به امرای خراسان نامه نوشت، بتخصیص به ابو داود که از قبل ابو مسلم والی خراسان بود، که اگر مرا امام و خلیفه می‌دانید و اطاعت مرا بر خود واجب می‌شناسید، باید که اطاعت ابو مسلم

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۷۷

نمایید و او را به خراسان راه ندهید، که او با من مخالفت می‌نماید. و آن را به قاصد سریع السیری داده، او را به تعجیل تمام روانه ساخت. آنگاه ابو حمید طوسی را به نزد ابو مسلم فرستاده سفارش نمود که به هر حيله‌ای که توانی، باید که ابو مسلم را به این طرف رسانی؛ و اگر ملاحظه‌نمایی که به هیچ وجه به این جانب نمی‌آید، با او بگوی که امیر المؤمنین گفت که از اولاد عبّاس نباشم اگر ابو مسلم بی‌اجازت من داخل به خراسان شود، نروم و او را به قتل نرسانم. ابو حمید در حوالی ری به ابو مسلم رسیده از در نصیحت درآمد و او را به مراجعت ترغیب نمود. چون دید که اثر نمی‌کند، گفت که خلیفه سوگند خورده که اگر بی‌رخصت او به خراسان روی، از پی بیاید و تا تو را نکشد برنگردد.

و هم در آن ایام نامه ابو داود و اکثر امرای خراسان به ابو مسلم رسید که باید به هیچ وجه مخالفت امام جایز نداری، و بی‌فرمان او عزیمت خراسان ننمایی که راه نخواهی یافت. ابو مسلم مضطرب شده به ابو حمید گفت که من میل خراسان داشتم، به سخن تو عمل نموده ترک رفتن به آن جانب می‌کنم و به خدمت امیر المؤمنین می‌آیم. لیکن از مزاج خلیفه اندیشناکم، و از غضب او بر جان خود می‌ترسم. می‌خواهم که ابو اسحاق را اوّل به خدمت امیر المؤمنین فرستاده، از رأی او استطلاع نمایم؛ آنگاه به درگاه گردون اشتباه شتابم. ابو حمید گفت: این رأی است بس پسندیده، و اندیشه‌ای است بغایت حمیده. پس ابو مسلم، ابو اسحاق را به رومیّه مداین فرستاد نزد ابو جعفر دوانیقی.

محمّد بن الحسین - علیه الرّحمه - در «کفایه» آورده که ابو مسلم چون دانست که او را به خراسان راه نمی‌دهند، و با قلیلی از لشکر که همراه دارد، به ابو جعفر بر نمی‌آید، با مالک بن هشتم مشورت نموده قرار بر آن داد که یکی از بنی فاطمه را برانگیزاند، شاید که شیعه امامیه از اطراف روی به او کنند و به این وسیله ابو جعفر را مقهور سازد. آنگاه به تدریج طایفه امامیه را مستأصل ساخته، خود به خلافت اشتغال نماید. پس نامه‌ای به امام جعفر

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۷۸

- علیه السلام - فرستاده آن حضرت را تکلیف خلافت نمود، و ابو اسحاق را به بهانه استمزاج نزد ابو جعفر دوانیقی فرستاد، و منتظر بود که معلوم نماید که فرییش در حضرت صادق - علیه السلام - اثر می‌کند یا نه؟

اما قاصد چون به مدینه رسید، به مجلس آن حضرت درآمده گفت: از پیش ابو مسلم نامه‌ای آورده‌ام. چون آن حضرت بر مضمون نامه و ما فی الضّمیر ابو مسلم مطلع بود، نامه از او نگرفت؛ و به او از روی خشم گفت که: بیرون رو از این مجلس. و مؤید این

روایت است آنچه ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در روضه کافی روایت کرده به اسناد از فضل کاتب که او گفت: «كنت عند أبي عبد الله - عليه السلام -، فأتاه كتاب أبي مسلم، فقال ليس لكتابك جواب اخرج عنا فجعلنا نساّر بعضنا بعضا، فقال أي شيء تسارون يا فضل؟ ان الله عز وجل ذكره لا يعجل لعجلة العباد ولا لزاله. جبل عن موضعه أيسر من زوال ملك لم ينقض أجله». یعنی: «نزد ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق - علیه السلام - بودم که رسید به آن حضرت نامه ابو مسلم. پس گفت آن حضرت با قاصد که: کتابت تو را جواب نیست، بیرون رو از مجلس ما. فضل می گوید که بعضی از ما با بعضی سرگوشی می نمودیم و به پنهانی سخن می گفتیم. پس گفت آن حضرت که چه چیز در سرّ با هم می گوید ای فضل؟ بدرستی که خدای تعالی شتاب نمی نماید به واسطه شتاب کردن بندگان؛ و هر آینه زایل گردانیدن کوه از جایش آسان تر است از زوال ملکی که منقضی نشده باشد زمان آن ملک».

و عبارتی که محمد شهرستانی، که از جمله مشاهیر علمای مخالفین است، در ملل و نحل «۳۶» آورده که: «و كان أبو مسلم صاحب الدولة على مذهب الكيسانية في الأول، و اقتبس من دعائهم العلوم التي اختصوا بها، و أحس منهم أن هذه العلوم

(۳۶) «ملل و نحل» شهرستانی، تحقیق محمد سید کیلانی، چاپ مصر، ۱۳۸۱ هـ (جزء اول) ص ۱۵۴.

أنيس المؤمنين، الحموي، متن، ص: ۱۷۹

مستودعة فيهم، فكان يطلب المستقر فيه، فنفذ «۳۷» الى الصادق جعفر بن محمد [رضي الله عنهما]: إني قد أظهرت الكلمة و دعوت الناس عن موالاته بنى امية الى موالاته أهل البيت، فان رغبت فيه، فلا مزيد عليك. فكتب اليه الصادق [رضي الله عنه] ما أنت من رجالى و لا الزمان زمانى. فحاد أبو مسلم الى أبى العباس عبد الله بن محمد السفّاح و قلّده أمر الخلافة» بیشتر کذب است و افترا؛ زیرا که ثقات رواه آورده اند که پیش از ظهور ملک بنی عباس، ابو سلمه خلّال بود که نامه ای به امام جعفر - علیه السلام - فرستاد، و ابو مسلم آخر او را به همین سبب به قتل رسانید. دگر آنکه ثقات و عدول روایت کرده اند، و به تواتر رسیده که لشکر خراسان چون به کوفه رسیدند، حسن بن قحطبه و حمید بن قحطبه سفّاح را بر تخت نشانیدند. آنگاه نامه به ابو مسلم فرستاده، او را مطلع ساختند. پس ابو مسلم در آن وقت اظهار مذهب باطل خود کرده، از برای سفّاح از اهل خراسان بیعت گرفت.

با آنکه عبارت شهرستانی هم مشتمل است بر ذمّ ابو مسلم، چه بر فرض صحّت قول او امام - علیه السلام - در جواب نامه ابو مسلم نوشته خواهد بود که تو از رجال ما، یعنی شیعه ما نیستی؛ و کلام معجز نظام حضرت امیر - علیه السلام - که «و لا يزال جبل عن موضعه أيسر من زوال ملك لم ينقض أجله» چنانکه ثقة الاسلام روایت کرده، دلیلی است روشن و برهانی متین بر آنکه نامه فرستادن ابو مسلم بعد از استقرار ملک بنی عباس بوده.

امّا ابو اسحاق چون به رومیّه مداین رسید، ابو جعفر او را نویدها داده با [او] گفت که به هر نوع که دانی و به هر حيله که توانی، باید که ابو مسلم را از رفتن به خراسان مانع شده او را به این جانب رسانی و به عواطف ما امیدوار باشی. چون قاصد ابو مسلم که به مدینه رفته بود، مراجعت نمود و احوال گفت، و ابو مسلم دانست که حضرت امام جعفر - علیه السلام - را فریب نمی توان داد، به کار خود فرو ماند. مقارن این حال ابو اسحاق از رومیّه مداین رسیده دمدمه و فسون تمام بکار برد تا ابو مسلم متوجّه رومیّه شد، و چون به آن بلده

(۳۷) «ملل و نحل»: «فبعث».

أنيس المؤمنين، الحموي، متن، ص: ۱۸۰

نزدیک رسید، ابو جعفر فرمود تا امرا و ارکان دولت استقبال کردند. ابو مسلم مستظهر و قوی خاطر گشته، به شهر داخل شد؛ و در روز چهارم از نزول او در رومیّه، ابو جعفر دوانیقی عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ در حجره‌ای که در جنب مجلس او بود، مسلح نشانیده سفارش نمود که چون ابو مسلم حاضر شود و من سه نوبت دست بر دست زنم، بیرون آمده کارش به اتمام رسانید.

چون ابو مسلم حاضر شد، ابو جعفر با او خطاب کرده گفت: یا ابن اللّٰخناء! یاد داری که با من چه‌ها کردی در زمان برادرم، بر تو سلام کردم جواب ندادی؛ و شیعه ما و پسر شیعه ما سلیمان کثیر را در حضور من به شمشیر زدی؛ و چون برادرم فوت شد، خواستی که خلافت را که حقّ من بود، به پسر عمّم موسی بن عیسی دهی؛ و آمنه بنت علی را که عمّه من است، طلبکاری نمودی، و زعمت این بود که همسر او بی؛ و مرا پسر سلامه خواندی؟ ابو مسلم گفت: یا امیر المؤمنین! من آن کسم که ظاهر کردم دولت شما را، و تمهید نمودم از برای شما امر شما را. ابو جعفر گفت: یا بن الخبیثه، این از آن جهت بود که حق تعالی می‌خواست اظهار دعوت ما را، و نصرت دولت ما را بسوی ما، و اگر کنیزک سیاهی به جای تو می‌بود، آنچه از تو ظاهر شد، از او به ظهور می‌رسید. یا ابن الفاعله! خود را در نسب به ما ملحق ساختی، و غرضت آن بود که دعوای امامت و خلافت کنی؟ مگر عالمیان نمی‌دانستند که تو بنده و بندزاده معقلی؟ و اگر تو از اولاد سلیط می‌بودی، آخر بندزاده ما بودی. ابو مسلم گفت: یا امیر المؤمنین! من کیستم که به سبب من به این مرتبه در غضب می‌روی؟ ابو جعفر گفت: تو آنی که دعوای خدایی کردی. و چون سخن به این مقام رسید، دست بر دست زد، و آن چهار تن با شمشیرهای برهنه از آن حجره بیرون آمدند. ابو مسلم پیش دویده در پای ابو جعفر افتاد که پایش را ببوسد، و در آن حالت خواست بگوید: یا امیر المؤمنین، گفت: یا رسول الله! الا مان! ابو جعفر لگدی بر سرش زده گفت: «ویلک یا عدو الله! لم تفرق بین امیر المؤمنین و رسول الله؟» یعنی: «وای بر تو ای دشمن خدا، آیا تو فرق نکردی میان امیر المؤمنین و رسول خدا؟» پس شمشیرها در او گذاشتند.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۸۱

ابو مسلم گفت: وا نفساه! ابو جعفر لگدی دیگر بر سرش زده گفت: «یا ابن الخبیثه! فعال الجبارین و جزع الصّبیان؟» یعنی: «ای پسر خبیثه، به فعل گردن‌کشان اقدام می‌نمایی، و جزع کودکان پیش می‌آوری؟» ابو مسلم گفت: «ابقتی لعدوّک یا امیر المؤمنین.» یعنی: «باقی گذار مرا از برای دفع کردن دشمنانت، ای امیر المؤمنین.» ابو جعفر گفت: «ایّ عدو اعدی منک؟» یعنی: «کدام دشمن از تو دشمن تر است؟» آخرین سخنش همین بود. پس شمشیرها پیایی شده کارش به اتمام رسید. ابو جعفر در آن حالت این ابیات می‌خواند:

زعمت انّ الدّین لا ینقضی فاکتل بما کلت ابا مجرم «۳۸»

اشرب کئوسا کنت تسقی بها «۳۹» أمرّ فی الحلق من العلقم

حتّی متی تضمّر بغضا لنا و أنت فی النّاس بنا تنتمی

فتدعی الأمر و من بعده تزعم حل الاله بمجرم «۴۰» بعد از آن فرمود که او را در آن بساطی که بر سر آن کشته شده بود، پیچیده در گوشه همان حجره انداختند. در آن هنگام موسی بن عیسی که پسر عمّ ابو جعفر بود از در آمده پرسید که ابو مسلم کجاست؟ ابو جعفر گفت:

«ها هو ملفوف فی ذلک البساط.» یعنی: «اینک پیچیده شده است در این گلیم.» موسی بن عیسی گفت: ابو مسلم را کشتی؟ اکنون چاره هزار سرهنگ او که بر در این قصر ایستاده‌اند و به الوهیتش اعتراف دارند چون می‌کنی؟ ابو جعفر حاجب را بیرون فرستاد که با مردم ابو مسلم گفت که خلیفه می‌گوید که: ابو مسلم بنده‌ای بود، از حدّ خود تجاوز نموده جزای اعمال و پاداش افعال خود یافت. شما دل خوش دارید که اگر قبل از این ملازم ابو مسلم بودید، من بعد ملازم ما خواهید بود؛ و در آن اثنا سر ابو مسلم را

(۳۸) «کامل»: «فاستوف بالکیل أبا مجرم؛ الروض المعطار: «فاستوف بالصاع...».

(۳۹) «کامل»: «سقیّت کأسا کنت تسقى بها».

(۴۰) این مصرع در اصل هر دو نسخه چنین است. و آن را در مأخذی نیافتم تا بتوانم تصحیح کنم.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۸۲

با بدره‌های زر از بام قصر به زیر انداختند. آنها که به الوهیت ابو مسلم قائل بودند، چون زر دیدند، هر یک از آن قدری ربوده سر خود گرفتند! ابو جعفر حکم کرد که ابو مسلم را با آن گلیم در شط انداختند.

راقم حروف گوید: عجب حالتی است که ابو مسلم مروزی در رومیّه مداین کشته شده، و تن ناپاک و جثّه خبیثه او را در آب انداختند، یکی از جهّال در حوالی نیشابور علامت قبری ساخته بود و آن را قبر ابو مسلم نام کرده؛ و عجبتر آنکه با وجود آنکه شاه جنت مکان فردوس آشیان فرموده که آن صورت قبر را ویران کرده بودند، بعد از رحلت آن حضرت به صدر جنت، دیگری از جهّال به تعمیر آن موضع پرداخته بود، و آن محل را مطاف عوام کالانعام ساخته و هیچ تأمل ننموده که اگر ابو مسلم مخالف اهل البیت نمی‌بود، شاه علّیین آرامگاه به تخریب قبری که به او نسبت می‌دادند، کی اشارت می‌فرمود؟ چون این خبر معروض رأی انور اقدس شاهی ظلّ اللّهی گردید، فرمود که بار دیگر آن مکان را ویران و با خاک یکسان ساختند.

پس بدان ای مؤمن پاکیزه اعتقاد! وای دوستدار عترت خیر العباد! که ملاحظه و نواصب ابو مسلم را بغایت دوست می‌دارند، و تخم محبتش در فضای سینه می‌کارند؛ ملاحظه به سبب آنکه شنیده‌اند که او دعوای حلول کرده، و نواصب به واسطه آنکه او اوّل آل عباس را تقویت نموده و خلافت را به ایشان داده؛ و نواصب بنی عباس را خلفای باستحقاق می‌دانند و در دوستی ایشان غلّوی تمام می‌نمایند. از جمله صاحب کتاب «الانباء فی تاریخ الخلفاء» در کتابش آورده است که:

ذکر من بویع له بالخلافه فی ایّامهم ای ایّام بنی امّیه

ابو عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب بایعه اهل الکوفه سنه تسع و خمسين، و من جمله من بویع له بالخلافه فی زمان بنی امّیه
أبو بکر عبد الله بن الزبیر بن العوام، و من جمله من بویع له بالخلافه فی ایّامهم محمّد بن الحنفیه و الضّحاک بن قیس بن خالد و عمرو بن سعید بن ابی العباس بن امّیه، و منهم عبد الرحمن بن محمّد الأشعث الکندی و یزید بن مهلب بن ابی صفره الأزدی

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۸۳

و عبد العزیز بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و لم يتم لواحد من هؤلاء أمرها الى أن انتقل الحقّ الى أهله و رجع الى مستحقّه و أفضت الخلافه الى من وعد الله و رسوله بها لورثته، فأنه قد روى فی الصّیاح عن النبی - صلی الله علیه و آله و سلّم - أنه حين استسقى ليله الجنّ أتاه العباس بماء فشربه، ثم قال فيه العباس يمدحه بأبيات طويلة منها:

من قبلها طبت فی الظلال و فی مستودع حيث يخصف الورق

ثم هبطت البلاد لا بشرو أنت لا نطفه و لا علق فلما بلغ الى قوله:

و أنت لما ولدت أشرقت الأر ... ض و ضاءت بنورك الأفق

قال النبی - صلی الله علیه و آله و سلّم -: یا عمّ! ألا أصلک ألا - أجزیک؟! قال: بلی یا رسول الله، و ما أحوجنی الى ذلك! قال انّ الله افتتح هذا الامر بی و سیختمه بولدک. و فی روایه أخرى: انّ النبی - صلی الله علیه و آله و سلّم - لما نزل علیه جبرئیل بقاء أسود و عمامه سوداء قال له ما هذا الزّیّ یا جبرئیل؟ فقال جبرئیل: یا محمد یأتی علی الناس زمان یعزّ الاسلام فيه بهذا السّواد، فقال له النبی: رئاستهم ممّن تكون؟ فقال جبرئیل - علیه السلام - أهل المناطق من وراء جیحون دهاقنه الصغد و التّرك.

می‌گوید که: «در زمان بنی امّیه، مردم کوفه با ابو عبد الله حسین بن علی بن ابی طالب بیعت کردند، و هم در ایّام بنی امّیه جمعی با عبد الله بن الزبیر و گروهی با محمد بن الحنفیه بیعت کردند، و همچنین با ضحاک بن قیس و با عمرو بن سعید و با عبد الرحمن بن

محمد بن اشعث و با یزید بن مهلب و با عبد العزیز بن عبد الله؛ و تمام نشد از برای یکی از اینها امر خلافت، تا وقتی که منتقل شد حق، یعنی خلافت، به اهل خلافت و مستحق خلافت؛ آن کسانی که خدا و رسول خدا خلافت را به ایشان وعده کرده بودند. و بازمی‌گوید که روایت کرده است در صحاح که پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم- در لیلۃ الجن تشنه شد، عباس آب آورد و پیغمبر آب خورد. بعد از

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۸۴

آن عباس بیتی چند در مدح پیغمبر گفت. پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود که ای عم! آیا جایزه ندهم به تو؟ گفت: یا رسول الله! یا رسول الله! بده. گفت: خدا فتح این امر به من کرد، و زود باشد که ختم این امر کند به فرزندان تو. و باز این کذاب ملعون می‌گوید که در روایت دیگر است که جبرئیل به پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم- نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و عمامه سیاهی بر سر داشت. پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم- پرسید که این چه پوشش است؟ جبرئیل گفت: یا محمد، زمانی بر مردم بیاید که عزیز کنند گروهی اسلام را به این سیاهی! پیغمبر پرسید که ریاست ایشان به که متعلق باشد؟ جبرئیل گفت: اهل کمربندها، از آنجانب رود جیحون، دهقانان صغد و ترک.

پس ملاحظه نمای که این بدبختان تا چه مرتبه غلو نموده‌اند در دوستی مخالفان اهل بیت، که گاه می‌گویند حسین بن علی بن ابی طالب -علیه السلام- اهلیت خلافت و امامت نداشت، و مستحق آن نبود، و بنی عباس اهل و مستحق آن بودند؛ و گاه افترا بر خدا و رسول خدا -صلی الله علیه و آله و سلم- و جبرئیل -علیه السلام- می‌زنند در مدح بنی عباس، که از سخت‌ترین مخالفان اهل بیت بودند.

اما نزول جبرئیل در مادّه بنی عباس بر وجهی که محمد بن بابویه قمی در من لا یحضره الفقیه آورده، چنان است که: روی آن هبط جبرئیل علی رسول الله -صلی الله علیه و آله و سلم- فی قباء اسود و منطقه فیها خنجر، فقال یا جبرئیل ما هذا الزی؟ فقال زی ولد عمک العباس یا محمد! ویل لولدک من ولد عمک العباس! فخرج النبی -صلی الله علیه و آله و سلم- الی العباس، فقال: یا عم، ویل لولدی من ولدک! فقال: یا رسول الله، أ فأجب (*) نفسی؟ فقال: جری القلم بما فیه.

یعنی: «جبرئیل فرود آمد به پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم- [و پوشیده بود قبای سیاهی و کمربندی و بر آن کمر بند خنجری بود. پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم-

* این کلمه به معنی «أ فأخصی» است.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۸۵

علیه و آله و سلم-] «۴۱» فرمود که ای جبرئیل، این چه پوشش است؟ گفت پوشش فرزند [اند] ان عمّت عتّاس، یا محمد! وای بر فرزندان تو از فرزندان عمّت عتّاس! پس بیرون آمد پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم- و با عتّاس گفت که ای عم، وای بر فرزندان من از فرزندان تو! عباس گفت: یا رسول الله، آیا من قطع کنم نفس خود را؟ پیغمبر فرمود که جاری شد فلم تقدیر به آن. گوئیا جبرئیل به آن زی و پوشش از آن جهت به حضرت رسالت پناه -صلی الله علیه و آله و سلم- نزول نمود که بعد از آنکه آن حضرت سؤال نماید، آن جناب را خبر دهد که بنی عباس بر اولاد اطهار آن سرور ظلمها خواهند کرد.

باز نواصب از غایت شقاوت افترا زدند بر حضرت امیر المؤمنین -علیه السلام- در تعریف ابو مسلم مروزی و خلفای بنی عباس. چنانکه می‌گوید که روزی از روزهای حرب صفین امیر المؤمنین -علیه السلام- فرمود که: «وا أبا مسلماه؟» یعنی: «ابو مسلم کجاست؟» محمد بن الحنفیه گفت: وی در آخر صفوف است. فرمود که: ای فرزند، مراد من ابو مسلم خولانی نیست، مقصود من صاحب جیش ماست که از جانب مشرق با رایات سیاه بیرون آمده، و چندان محاربه کند که خدای تعالی به واسطه وی حق را در

مرکز خود قرار دهد. خوشا وقت آنها که با وی موافقت نموده در اعلائی دین و نگونسازی ظالمان جدّ و جهد نمایند. غرض آن بدبختان از این افترا که بر امیر مؤمنان- علیه السلام- زده‌اند، آن است که گویند آن حضرت شهادت داد که خلفای بنی عباس بر حقّ‌اند. پس اینکه خلافت بر ایشان رسید، حق در مرکز خود قرار گرفت. پس بدا حال طایفه‌ای که بر خدا و ملائکه و مصطفی و مرتضی افترا زنند در مدح ظالمان و مخالفان اهل البیت.

بدان ای شیعه صافی عقیده که مخالفان اهل البیت همگی ملعونند.

خصوصاً آن کسانی که ظلم بر آن حضرات عالی درجات کرده‌اند و حق ایشان را به ناحق گرفته، و کسانی که راه امداد و یاری و طریق اعانت و

(۴۱) فقط در نسخه «ب».

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۸۶

مدد کاری آن ظالمان و عاصیان پیمودند. و به تواتر رسیده که ابو مسلم مروزی بنی عباس را تقویت نموده خلق را به بیعت ایشان درآورد، و امامت و خلافت را که حق اهل البیت (ع) بود، به ایشان داد، چنانکه مذکور گشت. و حضرت عزّت تعالی ذکره در کلام مجید و فراق حمید می‌فرماید که: «وَلَا تَزْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ» (۴۲) یعنی: «میل منماید به آن کسانی که ظلم کرده‌اند، که آتش دوزخ شما را فرو می‌گیرد.» پس به مدلول آیه مذکوره، هر کس میل به ابو مسلم کند، از اهل جهنّم است. زیرا که ظلم از این بزرگتر نمی‌باشد که کسی حقّ اهل البیت پیغمبر را گرفته، به دشمنان ایشان دهد؛ و اعدای اهل البیت را تقویت نموده، ایشان را بر آن حضرات رفیع الدرجات مسلط سازد.

بیضاوی در تفسیر این آیه آورده که: «فَلَا تَمِيلُوا إِلَيْهِمْ أَدْنَى مِيلٍ، فَإِنَّ الرُّكُونَ هُوَ الْمِيلُ الْيَسِيرُ، كَالْتَزَيِّ بِزَيْهِمْ وَتَعْظُمُ ذِكْرُهُمْ» یعنی: «میل مکنید به ظالمان اندک میل کردنی، بدرستی که رکون به معنی اندک میل کردن است، مانند متریی شدن به زیّ ظالمان، و تعظیم ایشان را ذکر نمودن».

پس بنابراین، خواندن و شنیدن قصّه موضوعه و منسوبه به ابو مسلم مروزی که مشتمل بر تعظیم ذکر اوست، باعث دخول نیران است و سبب گرفتاری به آتش سوزان.

و نَوَابِ مِشَارِ إِلَيْهِ در «مطاعن المجرمیه» آورده که: «قَالَ الصِّادِقُ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - مَنْ شَكَّ فِي كُفْرِ أَعْدَائِنَا وَالظَّالِمِينَ لَنَا فَهُوَ كَافِرٌ.» یعنی:

«حضرت امام جعفر صادق- علیه السلام- فرمود که: «هر که شک کند در کفر دشمنان ما و در کفر ظلم کنندگان در حقّ ما، پس او کافر است.» و اگر کسی در کفر ابو مسلم مضایقه داشته باشد، به واسطه آنکه او با بنی امیه مخالف بوده، از مقوله آن است که در کفر عبد الله زبیر مضایقه نماید، و متمسّک شود به آنکه او با بنی امیه دشمن بوده؛ یا حجاج یوسف ثقفی را کافر و ملعون نداند، و مستند شود به آنکه او عبد الله زبیر را با بسیاری از

(۴۲) صدر آیه ۱۱۳ سوره مبارکه هود.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۸۷

زبیریان کشته؛ یا مناقشه نماید که شیب شیبانی کافر و ملعون نیست، و چنگ در زند به آنکه او با حجاج بن یوسف ثقفی جنگها کرده و از مردم او بی‌حدّ به قتل رسانیده؛ و فساد این گونه اعتقاد بر ارباب رشد و رشاد کالشمس فی الصّحی در عین ظهور و جلاست.

نواب خاتمه المجتهدین و رئیس المحققین در «مطاعن المجرمیه» می‌فرماید که ابو مسلم مروزی قهرمان «*» ظالمی بود از جانب بنی عباس؛ چنانکه حجاج یوسف ثقفی بود از جانب بنی امیه.

مؤلف این مختصر گوید که بعضی از ارباب تواریخ آورده‌اند که حجاج بن یوسف ثقفی هزار کس را بالتعین کشته؛ و برخی از ارباب سیر در مؤلفات خود ایراد نموده‌اند که ابو مسلم مروزی سیصد هزار کس بالتعین کشته؛ و عوام این را از شجاعت او می‌شمردند. همانا معنی بالتعین را نمی‌دانند، بلکه تصور می‌کنند که این کشتن در میادین و معارک از او به ظهور رسیده؛ چنانکه [قصه] خوانان در آن قصه کاذبه می‌گفتند.

بدان ای محب خاندان که آنچنان که حجاج بن یوسف ثقفی هر کس را که بر خلاف بنی امیه یافت می‌کشت، به سبب دوستی که با بنی امیه داشت؛ ابو مسلم هر کس را که بر خلاف بنی عباس می‌دید، به قتل می‌رسانید، به واسطه محبتی که با بنی عباس می‌ورزید. و از جمله کسانی که ابو مسلم بالتعین کشته بود، یکی عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر طیار است که فرمود تا مالک بن هیشم او را به قتل رسانید، و حکایت کشته شدن شاهزاده عبد الله در اکثر کتب تواریخ مذکور است، و مقبره آن جناب در هرات به مزار سادات مشهور.

پس چون مشخص شد که ابو مسلم ظالم بوده، بلکه به دلایل قاطعه و اخبار متواتره کفرش ثابت گشت، هر کس با او دوستی ورزید، به دلیل آیه کریمه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» (۴۳) و آیه رفیع

* قهرمان به معنی کارفرما است.

۴۳ آیه ۲۳ سوره مبارکه توبه.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۸۸

«وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» (۴۴)، او نیز از جمله ظالمان است، و سزاوار آتش سوزان.

نواب خاتمه المجتهدین در کتاب «مطاعن المجرمیه» حدیث صحیحی به اسناد خود در طعن ابو مسلم ذکر فرموده؛ این ضعیف خوفاً للاطناب از سر نقل این در گذشت، و طالب اطلاع را به مطالعه آن کتاب اشارت نمود.

دیگر، بدان که مطاعن ابو مسلم بسیار است، و این مختصر را گنجایش تمامی آن نیست. پس اگر کسی خواهد که بر بعضی دیگر از مساوی «۴۵» او اطلاع یابد، باید که به «منهج التّجارت» رجوع نماید که در آن کتاب اکثر مطاعن او از کتب معتبره و به طرق متنوّعه، منقول و مذکور است.

اکنون بتحریر یکی [از] فتاوی نواب خاتمه المجتهدین که در این باب است، اکتفا می‌رود.

بدان که در جواز لعن ابو مسلم مروزی، بسیاری از ارباب تولّا و اصحاب تبرّا از نواب مشار الیه استفتا می‌نمودند، و آن جناب به خطّ شریف افتا می‌فرمود، و به توقیع منبع آن فتاوی را مزین می‌نمود. چون یکی از آن صحایف گرامی به دست این ضعیف افتاده بود خواست که صورت آن از برای ازدیاد فواید مؤمنان در این مختصر ثبت افتد.

صورت استفتا این است:

ما قول شیخنا و سیدنا و سندنا و مولانا و هادینا قدوة ارباب الافاده و التحقيق، زبدة أصحاب الهدایه و التدقیق، محیی مراسم أئمة الطّاهرین، وارث علوم الأنبياء و المرسلین، أستاذ أهل الحقّ و الیقین، أسوة الفضلاء المتبحرین، صفوة العلماء الرّاسخین، ظهیر الاسلام خاتمه المجتهدین - خلّد الله ظلال ارشاده و اجتهاده و افادته و افاضته علی مفارق المسلمین الی یوم الدّین - فی أبی مسلم المشهور المروزی أیجوز اللّعن علیه أم لا؟ بینوا تؤجروا.

(۴۴) ذیل آیه ۵۱ سوره مبارکه مائده.

(۴۵) مساوی (م) بدیها، کردارها یا گفتارهای زشت و بد.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۸۹

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ.

صورت فتوی این است:

الثَّغَةُ بِاللَّهِ وَحْدَهُ، نَعَمْ، يَجُوزُ اللَّعْنُ عَلَيْهِ، بَلِ الطَّعْنُ عَلَى مَنْ يَمِيلُ إِلَيْهِ، وَ أَنَّ الْبِرَاءَةَ مِنْهُ وَاجِبَةٌ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، لِأَنَّهُ رَأْسُ مَنْ رَعَوْسَ الْمُخَالِفِينَ وَ مُعَانِدٍ مِنْ مُعَانِدِي أُمَّةِ الْمُعَصُومِينَ، الَّذِينَ افْتَرَضَ اللَّهُ سَبْحَانَهُ مَوَدَّتَهُمْ وَ عَدَاوَةَ أَعْدَائِهِمْ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ، فَلَا يَسْمَعُ قَضَيْتَهُ الْكَاذِبَةُ الَّتِي يَلْفُقُونَهَا الْقَاصُّونَ فِي مَاحِهِ، وَ لَا يَمْنَعُ اللَّاعِنِينَ عَنْ لَعْنِهِ إِلَّا الْفَاسِقُونَ

موضع مهر نواب مشار الیه

حاصل معنی استفتا و فتوی این است که از نواب عالی پرسیده‌اند که: «چه می‌فرمایی در باب ابو مسلم مروزی که مشهور است؟ آیا جایز است لعنت کردن بر او؟» نواب مستطاب در جواب فرمودند که: «بلی، جایز است لعن کردن بر او، بلکه جایز است طعن زدن هر آن کسی را که میل کند به سوی او، و بدرستی که تبرّا نمود [ن] از او واجب است بر هر یکی از مؤمنان، از برای آنکه او رأسی است از رؤوس مخالفین و معاندی است از معاندین ائمه معصومین؛ آن ائمه که واجب گردانیده است خدای سبحانه و تعالی دوستی ایشان را و دشمنی دشمنان ایشان را بر تمام خلق، پس گوش نمی‌کند قصّه دروغ او را، آن قصّه که در هم بافته‌اند قصّه‌خوانان در مدح او، و منع نمی‌کند لعن کنندگان را از لعن کردن بر او الا فاسقان».

و قتل ابو مسلم در بیست و پنجم ماه شعبان سال صد و سی هفتم از هجرت وقوع یافته. از خروج ابو مسلم تا زمانی که سفّاح بر تخت نشست، دو سال و پنج ماه و هیجده روز بود، چنانکه گذشت؛ و از ابتدای سلطنت سفّاح تا ابتدای حکومت ابو جعفر دوانیقی، چهار سال و نه ماه؛ و از اوّل پادشاهی ابو جعفر تا کشته شدن ابو مسلم مروزی، هشت ماه و دوازده روز. پس، از زمانی که ابو مسلم خروج کرد تا هنگامی که کشته شد، هفت سال و یازده ماه بوده باشد.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹۰

ذکر خروج سنباد مجوسی به خون خواستن ابو مسلم مروزی

سنباد را در نیشابور مقام بود، و فی الجمله ثروتی داشت. در آن زمان که ابو مسلم از پیش ابراهیم بن محمد به مرو می‌رفت، به نیشابور رسید. سنباد او را به خانه برده شرایط مهمانی به جای آورد. پس در وقتی که ابو مسلم از جانب بنی عباس حاکم دیار خراسان شد، میان سنباد و طایفه‌ای از اعراب که در نواحی نیشابور ساکن بودند، نزاعی روی نمود. سنباد التجا به ابو مسلم برد. ابو مسلم سنباد را شناخته به پاداش نانی که در خوان او خورده بود، هزار کس به او داد تا بر سر آن طایفه رفته، تمام آن قبیله را که مظهر کلمتین بودند، قتل کرد؛ و بعد از آن سنباد و برادرش لباس سیاه پوشیده ملازم ابو مسلم شدند.

و در ایام حکومت ابو مسلم، گبران خراسان و ری و طبرستان به استظهار آن دو برادر نسبت به اهل اسلام تعدّی تمام می‌نمودند. چون خبر قتل ابو مسلم به سنباد رسید، گبران آن چند ولایت را جمع کرده ایشان را به طلب خون ابو مسلم ترغیب نمود؛ همگی با او متّفق شده به عزم تسخیر قزوین روی به آن جانب آوردند حاکم قزوین خبر یافته شیخونی بر سر ایشان برد و همه را در سلاسل و اغلال کشیده نزد ابو عبیده حنفی والی ری فرستاد، و بنابر آنکه ابو عبیده را با سنباد سابقه معرفتی بود، ابراء ذمه او کرده گفت: او ذمی است، و به امثال این مهمات کاری ندارد، و گبران را از بند رهایی داده، به خوار ری فرستاد. سنباد مردم آن ناحیه را با خود

یار ساخته، به جنگ ابو عبیده روی آورد؛ و چون دو لشکر صف آراستند، سنباد فریاد بر آورد که: یا ابا مسلم، یا ابا مسلم، و چون در آن دو سپاه بسیاری بودند که بعضی قائل به امامت، و برخی معترف به الوهیت ابو مسلم بودند، از هر دو لشکر خروش «یا ابا مسلم» برخاست. ابو عبیده خائف شده بگریخت و در شهر متحصّن شد.

سنباد شهر را گرفته او را به قتل رسانید؛ و بیشتر متروکات ابو مسلم در آن شهر بود، تمام را به دست آورده، در اندک روزی عدد لشکرش از صد هزار متجاوز شده، تا به نیشابور مسخر کرد. با مسلمانان که در لشکرش بودند می گفت

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹۱

که: چون ابو جعفر قصد قتل ابو مسلم کرد، ابو مسلم به صورت مرغ سفیدی شده پرواز نمود. و با بعضی می گفت که: ابو مسلم خدا بود، بر آسمان رفت. و با مجوس می گفت که مدّت دولت و اقبال مسلمانان منقضی شده است، اکنون وقت ظهور و مقدّمه ملک ساسانیّه است. دل خوش دارید که به مکه رفته، آن دیار را ویران خواهم کرد و بر جای کعبه آتشکده خواهم ساخت.

چون خبر استیلاى سنباد به ابو جعفر دوانیقی رسید، جمهور عجلی را به جنگ او فرستاد. در نواحی ساوه تلاقی فئین دست [داد]. جمهور لشکر سنباد را به تدبیر منهزم ساخت، و در آن واقعه هفتاد هزار کس از مردم سنباد تلف شدند. سنباد پناه به والی طبرستان برد و حاکم آن دیار از او و مردمش دیاری نگذاشت.

و در سال صد و چهل و پنجم از هجرت ابو جعفر دوانیقی شهر بغداد را بنا کرد.

و در سال صد و چهل و هشتم، آن ملعون فرمود تا زهر به حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - خورانیده، آن جناب را شهید کردند، و آن سرور در بقیع مدفون گشت.

فصل در ذکر شمه‌ای از فضیلت زیارت علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام

«قيل للصادق - عليه السلام -: ما حکم من زار أحدکم؟ قال - عليه السلام -: کان کمن زار رسول الله - صَلَّى الله عليه و آله و سلّم.». یعنی: «گفته شد مر حضرت امام صادق - علیه السلام - را که چیست حکم آن کسی که زیارت کند [یکی] از شما را؟ گفت امام صادق - علیه السلام -: هست همچون کسی که زیارت کند رسول الله - صَلَّى الله عليه و آله و سلّم - را».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹۲

دیگر، روایت است که حضرت امام رضا - علیه السلام - فرمود که:

انّ لكلّ امام عهداً فی أعناق شیعتہ و أولیائہ، و انّ من تمام الوفاء بالعهد و حسن الاداء زیارة قبورهم؛ فمن زارهم رغبه فی زیارتهم و تصدیقا بما رغبوا فیه، کانوا شفعاء [له] یوم القیامه. یعنی: «بدرستی که هر امامی را عهدی است در گردن شیعه او و دوستان او، و بدرستی که از تمام کردن وفاست به عهد ایشان و نیکی ادای حقّ ایشان، زیارت کردن قبرهای ایشان. پس هر کس که زیارت کند قبرهای ایشان را در حالتی که رغبت داشته باشد به زیارت ایشان و اعتقاد داشته باشد به آنچه رغبت کرده در آن، یعنی به ثواب و فضیلت آن قائل باشد، هستند آن امامان شفاعت کنندگان او در روز قیامت».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹۳

باب هفتم در ذکر آن معدن علم و فصاحت، و مخزن جود و سماحت، گوهر دریای حلم و مکارم، مظهر اسماء الطاف و مراحم، حضرت امام ابی ابراهیم موسی الکاظم علیه السلام

ولادت با سعادتش به روایت شیخ شهید- علیه الرّحمه- در روز یکشنبه هفتم صفر سال صد و بیست و هشتم از هجرت بوده. مدّت خلافت و امامتش سی و پنج سال. شهادتش در بیست و چهارم رجب سنه ثلاث و ثمانین و مائه روی نمود. مدّت عمر شریفش پنجاه و پنج سال، قبر منوّرش در مقابر قریش است در بغداد. کنیتش: ابو ابراهیم و ابو الحسن و ابو علی؛ لقبش: کاظم و عبد الصّالح است. و آن حضرت را به روایت شیخ مفید- قدس الله سرّه- سی و هفت فرزند بوده «۱»، از آن جمله: حضرت امام رضا- علیه السلام- است، و ابراهیم و عبّاس و قاسم و احمد و محمد و حمزه و اسماعیل و هارون و حسن و عبد الله و اسحاق و زید و عبید الله و حسین و فضل و سلیمان و فاطمه الکبری و فاطمه الصّغری و رقیّه الصّغری و امّ کلثوم و امّ جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیّه و آمنه [و حسنه] «۲» و بریهه و عائشه و امّ سلمه و میمونّه و امّ کلثوم.

(۱) «ارشاد» مفید، ص ۳۲۳.

(۲) فقط در نسخه «ب».

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹۴

فصل در ذکر بعضی از فضایل و کرامات «۳» آن امام خجسته صفات و آن پیشوای اهل نجات علیه الصّلات و التّحیات

مروی است از شقیق بلخی که گفت: در سال صد و چهل و نهم از هجرت به حجّ می‌رفتم. چون به قادسیّه رسیدم، در میان حاجیان مردی دیدم صوف پوش که تنها نشسته بود. با خود گفتم این جوان صوفی‌ای است که می‌خواهد معاش خود را از اهل قافله بگذراند. چون نزدیک رسیدم، گفت:

«یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظّنّ انّ بعض الظّنّ اثم» «۴» این بگفت و برفت، و از نظرم غایب شد. هر چند شتافتم، او را نیافتم، تا به منزل دیگر رسیدم. آن جوان را دیدم که در سر چاهی ایستاده، رکوه‌ای «۵» در دست داشت و می‌خواست که آب بکشد. رکوه از دستش بیفتاد در چاه. پس روی به سوی آسمان کرده گفت: یا سیدی! مرا هیچ ظرفی غیر از این نیست. در حال آب چاه را دیدم که به بالا- آمد، چنانکه تا به لب چاه رسید، و رکوه بر روی آب افتاده بود. دست دراز کرد و رکوه را برداشت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گزارد. بعد از آن پاره‌ای ریگ برداشت و در آن رکوه ریخت و می‌جنبانید و تناول می‌نمود. من پیش رفته سلام کردم. جواب سلام باز داد.

پس گفتم که: از آنچه خدای تعالی به تو ارزانی داشته، به من شفقت فرمای؛ آن رکوه را به من داد. چون نگاه کردم، در آنجا قند و سویق «۶» بود. از آن بخوردم. به خدای سوگند که هرگز چیزی از آن لذیذتر و خوشبوتر نخورده بودم و چند روز سیر بودم. بعد از آن از چشمم غایب شد. دیگر او را ندیدم، تا به مکه رسیدم. نیم شبی در مکه او را دیدم که نماز می‌گزارد و گریه و زاری

(۳) در متن: «کرامت».

(۴) از آیه ۱۲ سوره مبارکه حجرات.

(۵) رکوه (و) کوزه آب خوردنی، مشک آب.

(۶) سویق: نوعی خوراکی است که آن را از هفت چیز می‌سازند: گندم، جو، نبق، سیب، کدو، حبّ الزّمان و سنجد. برای اطلاعات بیشتر، رجوع شود به «تحفه حکیم مؤمن» و «اختیارات بدیعی». (به نقل از لغتنامه دهخدا).

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹۵

می‌کرد، تا صبح رسید. پس نماز صبح بگزارد و هفت نوبت طواف کرد و بیرون شد. من از عقب او رفتم، مردمان را دیدم که گرد

او در آمده بودند، و غلامانش غاشیه بر دوش داشتند. از یکی پرسیدم که این کیست؟ گفت: حضرت امام موسی بن جعفر است.

دیگر، روایت است از علی بن ابی حمزه که گفت: موسی بن جعفر - علیه السلام - روزی دست من گرفت و از مدینه به صحرا شدیم. مردی را دیدم مغربی که زار زار می‌گریست و خری مرده پیش وی افتاده بود و بارش بر زمین مانده. حضرت امام موسی - علیه السلام - به او گفت که حال تو چیست؟ گفت: با جمعی به حج می‌رفتم، خرم اینجا بمرد و رفیقانم برفتند و من تنها مانده‌ام و الاغی ندارم که بار مرا بردارد. آن حضرت فرمود اگر خواهی من این دراز گوش گوش را زنده کنم؟ گفت: مرا این محنت که به آن گرفتارم بس نیست که با من استهزا می‌کنی؟ پس حضرت امام موسی - علیه السلام - پیش رفت و دعایی گفت که من نشنیدم، و چوبی آنجا افتاده بود، برگرفت و به آن خر زد، و آن چهار پای برجست و در دویدن و فریاد کردن آمد. آن حضرت با مغربی گفت که: اینجا هیچ استهزا می‌بینی؟ اکنون برو تا به رفیقانت برسی. و ما برفتم و مغربی را بگذاشتیم.

علی بن ابی حمزه گوید: پس من روزی در مکه بر سر چاه زمزم ایستاده بودم. آن مغربی را دیدم، او نیز مرا بدید. پیش دوید و دستم بوسه داد و بسیار مسرور بود. گفتم حال تو چیست؟ و درازگوشی که داشتی چگونه است؟ گفت: به خدا سوگند که برومند و با سلامت است. نمی‌دانم که آن مرد چه کس بود و از کجا بود که به واسطه او حق تعالی بر من منت نهاد و دراز گوش گوش مرا زنده گردانید، پس از آنکه مرده بود، اگر تو می‌دانی، بگوی.

گفتم: تو به مراد و حاجت خود رسیدی، از چیزی مپرس که به معرفت آن نرسی.

دیگر، روایت است که علی بن یقطين به حضرت امام موسی - علیه السلام - عرضه داشت کرد که: جانم فدای تو باد! مرا در وضو گرفتن دغدغه

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹۶

واقع است. نمی‌دانم که مسح پای از جانب کعب به سر انگشتان می‌باید، یا به عکس؟ امید آن است و ملتمس از آن حضرت چنانکه به قلم معجز رقم اشارت فرماید که عمل ایشان بر چیست؟ امام - علیه السلام - در جواب نوشت که: ای علی بن یقطين! من تو را امر می‌کنم که مضمضه کنی سه بار، و استنشاق به همین طریق، و روی را بشویی، و تحلیل لحيه به جای آری، و هر دو دست را سه نوبت بشویی و از سر انگشتان تا مرفق غسل دهی، و ظاهر و باطن گوش را مسح نمایی، و هر دو پا را بشویی، و خلاف این طریقه به جای نیاوری. و بعد از آنکه کتابت به علی بن یقطين رسید، تعجب نمود از آنچه حضرت امام - علیه السلام - به آن امر کرده بود، زیرا که اجماع قوم را بر خلاف آن می‌دانست. اما گفت که مولای من داناتر است به آنچه فرموده، و من فرمانبردار اویم، و بقاعده مذکوره وضو می‌ساخت.

در آن اثنا، علی بن یقطين را نزد هارون رشید غیبت کردند که او رافضی و مخالف طریقه توست. رشید یکی از خواص خود را گفت که سخن در باب تشیع علی بن یقطين نزد من بسیار گذشته و من امتحان کرده‌ام و چیزی بر من ظاهر نشده. در کمین باش و ملاحظه اوقات وضوی او کن که در آن وقت پای را غسل می‌نماید یا دست به مسح می‌گشاید. مدتی بر این بگذشت، تا آن جاسوس خود را به علی بن یقطين متصل و محرم ساخت. پس روزی کس فرستاده هارون الرشید را خبر داد، رشید حاضر شده در پس دیوار ایستاده نظر می‌کرد که علی بن یقطين موافق مذهب او وضو ساخت.

بی‌اختیار آواز برآورد که: علی بن یقطين! به من گفتند که تو از فرقه شیعه‌ای، امروز به یقین دانستم که هر چه در شأن تو می‌گویند، مبنی بر غرض و حسد است.

و چون این دغدغه بتمام رفع شد، مکتوبی از حضرت امام - علیه السلام - رسید که: «ای علی بن یقطين این زمان وضو را به نوعی می‌ساخته باش که خدای تعالی امر فرموده، روی خود را بشوی یک نوبت از روی فرض، و نوبت دوم جهت اتمام؛ و بشوی دست

خود را از آرنج تا

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹۷

سر انگشتان، به همین طریق مسح کن پیش سر خود را، و ظاهر هر دو قدم خود را از زیادتى آب وضو، که زایل شد آنچه می‌ترسیدم از آن بر تو.

و السلام».

روایت است از مأمون که او از پدرش هارون الرشید حکایت کرد که روزی با برادر امین می‌گفت که ای پسر! موسی بن جعفر امام امت است امروز و حجت خداست بر خلق و خلیفه معبود است بر کافه عباد، و من امام و خلیفه نیستم؛ بلکه از روی قهر و غلبه حق او را به دست گرفته‌ام. به خدا سوگند که موسی بن جعفر سزاوارتر است از من و از جمیع خلائق امروز به خلافت حضرت رسول؛ و من این سخن نه به جهت آن می‌گویم که مهم خلافت را سهل می‌گیرم و آسان می‌شمارم، و الله اگر عزیزترین اولاد من در امر خلافت با من منازعه نماید، چشم او را از خانه چشم بیرون کنم. زیرا که ملک عقیم است، و عداوتی که ما را با اوست، به سبب همین است که می‌ترسم که حق خود را از ما طلب نماید. و لیکن ای پسر! موسی بن جعفر وارث علوم جمیع انبیا و خازن علم خداست، اگر علم صحیح خواهی، از او بخواه. مأمون گوید که چون این سخن از او شنیدم، نهال محبت اهل بیت را در حدیقه سینه نشانیدم!

فصل در ذکر بعضی از وقایع زمان امام سابع علیه السلام

در شب پنجشنبه ششم ذی الحجه سال صد و پنجاه و هشتم، ابو جعفر دوانیقی به عذاب باقی ملاقی شد؛ و محمد پسر او که ملقب بود به «مهدی» بر جای او نشست. و چون امارت بر او قرار گرفت حضرت امام موسی - علیه السلام - را به «۷» بغداد طلبیده، به حبس آن جناب حکم کرد، و می‌خواست که آن سرور را شهید کند. شبی حضرت امیر المؤمنین

(۷) در نسخه «الف»: «از».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹۸

- علیه السلام - را در خواب دید که آن حضرت فرمود که: «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ» «۸» چون بیدار شد، هم در آن شب ربیع حاجب را طلبیده، این خواب را به او گفت، و فرمود که آن حضرت را حاضر گردانید، و تعظیم آن حضرت به جای آورد و گفت: اگر خاطرت خواهد به مدینه نزد اهل بیت خود رو، و اگر خواهی اینجا باش. امام - علیه السلام - به مدینه رغبت فرمود.

در زمان مهدی مقنن دعوی حلول کرد. و این مقنن مردی بود کریه منظر، صورتی از آهن ساخته مذهب گردانیده بود و در مجالس بر روی خود می‌کشید تا روی او را پوشیده دارد. و آن ملعون می‌گفت که خدای تعالی به صورت انبیا و حکما متصور می‌شد، تا در ابو مسلم مروزی حلول نمود؛ بعد از آن در من حلول کرده. و آن بدبخت [در] علم شعبده و نیر نجات مهارتی تمام داشت. چنانکه به شعبده از چاه نخشب شکلی مدور و روشن برمی‌آورد که نواحی آن چاه را روشنی می‌داد. و آن شقی می‌گفت که ابو مسلم مروزی از محمد مصطفی فاضلتر بود! مهدی لشکر به جنگ او فرستاد، در تنگنای محاصره کار بر مقنن دشوار شد؛ از برای آنکه مردم آن حدود که به الوهیت او قائل بودند بر آن اعتقاد فاسد بمانند، تمام مردم خود را در شراب زهر داده، تن‌های ایشان را بسوخت و خود در خم تیزاب رفته گداخته شد. بعد از تسخیر قلعه معتقدانش که در آن ولایت پراکنده بودند، گفتند او خدا بود و به آسمان رفت.

مهدی در محرم سال صد و شصت و نهم از هجرت راه‌پیمای جهنم گردید و سلطنت به پسرش «هادی» رسید، و او یک سال و سه ماه امارت کرد؛ پس روی به دوزخ آورد. بعد از او برادرش هارون الرشید ملک یافت، و چون سلطنت بر او مقرر شد به سعی یحیی بن خالد برمکی چنانکه در «منهج النجات» مشروح گشته، خیال حبس و قتل آن حضرت در خاطر متمکن گردانیده، به بهانه حج متوجه مکه شد؛ و چون به مدینه رسید به حبس

(۸) آیه ۲۲ سوره مبارکه محمد.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹۹

امام- علیه السلام- امر کرد و فرمود که دو کجاوه راست کردند به یک شکل، و حضرت امام- علیه السلام- را در یکی از این دو کجاوه نشانیده، حکم کرد که هر دو را بیرون آوردند و یکی را با پنجاه سوار به طرف بصره روانه کرد، و یکی را با پنجاه سوار به جانب کوفه؛ و این تلبیس از برای آن کرد تا مردمان ندانند که آن حضرت کجاست. و آن جناب را در کجاوه [ای] نشانیده بود که به طرف بصره فرستاد.

چون امام را به بصره بردند، به عیسی بن جعفر بن المنصور سپردند. آن سرور یک سال به دست او محبوس بود. آورده‌اند که حضرت امام- علیه السلام- در ایام حبس مکتوبی به هارون الرشید فرستاد و از جمله مرقومات آن کتابت این بود که: «انه لن ینقضی عنی یوم من البلاء الا انقضی عنک یوم من الرخاء حتی تقضی جمیعاً الی یوم لیس له انقضاء یخسر فیہ المبتلون.» یکی از فصیح‌های شعرا مضمون این کلام معجز نظام را منظوم ساخته می‌گوید که، نظم:

ای خصم که نیست جز خطا ملت توزود است که بشکند فلک صولت تو

هشدار که هر روز که از عمر گذشت از محنت من گذشت و از دولت تو بعد از یک سال رشید- علیه اللعنه- کتابتی به عیسی در باب قتل امام- علیه السلام- فرستاد و او اطاعت این حکم را گردن نهاد. رشید فرمود که آن حضرت را از او گرفته، به بغداد بردند و به فضل بن ربیع سپردند. و بعد از مدتی رشید، فضل بن ربیع را مأمور به قتل آن حضرت ساخت؛ او نیز قبول نکرد. آنگاه رشید حکم کرد که آن جناب را از او گرفته، به فضل بن یحیی سپردند. فضل بن یحیی بر خلاف پدرش توقیر و تعظیم آن سرور به جای می‌آورد، و مقام امام- علیه السلام- را گرامی می‌داشت. این خبر به هارون الرشید ملعون رسید؛ فرمان فرستاد که فضل بن یحیی حضرت امام موسی- علیه السلام- را به قتل آورد. فضل به آن مثال امتثال ننمود. آتش غضب در کانون سینه پرکینه رشید پلید در اشتعال آمده، سرور خادم را به نزد عباس ابن محمد فرستاده امر کرد که فضل را برهنه کرده صد تازیانه زند و امام

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۰۰

- علیه السلام- را به سندی بن شاهک سپارد. سرور به بغداد آمده، عباس بن محمد به فرموده عمل کرد، و رشید مردم را به لعن فضل بن یحیی امر کرد.

یحیی بن خالد برمکی که پدر فضل بود جهت اصلاح خاطر رشید با او گفت که امری را که فضل از آن ابا نموده است، من به آن اقدام می‌نمایم. رشید از او راضی شده، از برای خاطر او لعن فضل را برانداخت و یحیی را روانه بغداد ساخت. یحیی به بغداد آمده چند روز در آن امر تأخیر نمود تا مردم گمان نبرند که او به چه کار آمده. بعد از آن سندی بن شاهک را طلب داشته به زهر دادن امام- علیه السلام-، او را مأمور ساخت، و آن ملعون به آن امر قیام نموده مطعوم آن امام معصوم را، یا خرمایی را که میل می‌فرمود، مسموم کرده به خورد آن حضرت داد. و آن جناب از این معنی خبر داد که: زهر در خوردنی من کردند؛ فردا رنگ بدن من زرد، و بعد از آن سرخ خواهد شد، و بعد از آن به سیاهی میل خواهد کرد. در سه روز این الوان بر جسم عصمت نشان آن حضرت ظاهر شده، ودیعت حیات را به خالق حیات و ممات سپرد.

به روایت شیخ مفید- علیه الرحمه- این واقعه در ششم رجب سال صد و هشتاد و سیم «۹» بوده؛ و بعضی گفته‌اند که پنجم رجب، و بعضی بیست و چهارم، و بعضی بیست و پنجم رجب نیز گفته‌اند. آن حضرت را مولایی بود مدنی که به موجب وصیت آن حضرت متوکی غسل و تجهیز آن جناب گردید، و نعش آن سرور را به جایی در بغداد که به مقابر قریش اشتها داشت بردند و به جوار رحمت الهی سپردند.

فصل در ذکر فضیلت زیارت آن حضرت علیه السلام

روایت است به اسناد از ابن سنان که گفت: «قلت للرضا- علیه السلام-: ما لمن زار أباك! قال: الجنة، فرره.» یعنی: «گفتم مر

(۹) «ارشاد» مفید، ص ۳۰۷.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۰۱

حضرت امام رضا- علیه السلام- را که چیست از فضیلت و ثواب مر کسی را که زیارت کند پدر تو را؟ گفت حضرت امام رضا- علیه السلام- که:

بهشت است، پس زیارت کن او را.

دیگر، روایت است به اسناد از حسین بن بشار واسطی که او گفت:

«سألت أبا الحسن الرضا- علیه السلام-: ما لمن زار قبر أبيك؟ قال: زره؛ قلت: فأى شيء فيه من الفضل؟ قال: فيه من الفضل كفضل من زار قبر والده، یعنی رسول الله- صَلَّى الله عليه و آله و سلم-؛ قلت: فأنى خفت و لم يمكنني أن أدخل داخلا. قال سلم من وراء الجدر.»

یعنی: «سؤال کردم من از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا- علیه السلام- که: چیست ثواب و فضیلت کسی که زیارت کند قبر پدر تو را؟ گفت حضرت امام رضا- علیه السلام- که: زیارت کن او را؛ گفتم:

پس چه چیز است در آن از فضل و ثواب؟ گفت امام- علیه السلام- که: در اوست از فضل همچو فضل آنکه زیارت کند قبر پدر او را، یعنی رسول خدا- صَلَّى الله عليه و آله و سلم- [را]. حسین بن بشار واسطی گوید که گفتم من که: بدرستی که ترسیدم و راه نیست مرا آنکه درآیم درآمدنی. گفت حضرت امام رضا- علیه السلام- که: سلام کن از پس دیوار و حایل، یعنی از عقب دیوار زیارت کن.»

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۰۳

باب هشتم در ذکر آن سرو چمن اصطفی و عندلیب گلستان ما اوحی میوه باغ هل اتی حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه التَّحِيَّةُ وَ التَّنَاءُ

اشاره

ولادت با سعادت آن حضرت در مدینه طیبه بود، به روایت شیخ «۱» در روز پنجشنبه یازدهم ذی القعدة سنه ثمان و اربعین و مائه؛ مدّت عمر شریفش پنجاه و پنج سال؛ شهادتش در آخر صفر سال دویست و سیم از هجرت واقع شده، و مأمون ملعون آن حضرت را به زهر شهید کرده. مرقد منور [ش] در سناباد نوقان است از اعمال طوس. کنیت آن حضرت: ابو الحسن؛ و لقبش: رضا و صابر و رضی و وفی. بعضی گفته‌اند که آن حضرت را شش فرزند بوده: امام محمد تقی و حسن و جعفر و ابراهیم و حسین و یک دختر؛

اما شيخ مفيد- رحمه الله- مي فرمايد «۲» كه ما نمي دانيم فرزند امام رضا را بغير از امام محمد جواد- عليه السلام-.

فصل در ذكر شمه‌اي از معجزات و فضائل آن حلال مشكلات مسائل

روايت است از ابي عبد الله بن المغيره كه گفت: بعد از وفات

(۱) «ارشاد» مفيد، ص ۳۲۶.

(۲) «ارشاد» مفيد، ص ۳۳۹.

انيس المؤمنين، الحموي، متن، ص: ۲۰۴

حضرت امام موسي- عليه السلام- نمي دانستم كه امام كيست. به مكه رفتم و حج گزاردم؛ پس به حلقه در كعبه آويختم و گفتم: خداوندا قصد مرا مي داني، مرا راه نماي و به امام زمان شناسا گردان. در دلم افتاد كه به مدينه نزد علي بن موسي الرضا- عليه السلام- بايد رفت. به مدينه رفتم؛ چون به در خانه امام- عليه السلام- رسيدم، غلامي ديدم ايستاده. گفتم: به مولاي خود بگوي كه يكي از مواليان شما بر در ايستاده است. در آن اثنا از درون خانه آوازي آمد كه: اي ابو عبد الله بن المغيره! خدای تعالی دعای تو را مستجاب كرد و تو را راه نمود به امام زمان. از آن غلام پرسيدم كه اين كيست كه با من خطاب كرد؟ گفتم: مولاي من علي بن موسي الرضاست. پس چون به خانه داخل شدم گفتم: گواهي مي دهم كه تو امام و حجت خدايي بر خلق.

ديگر، روايت است از عمار بن بريده كه گفت: در خدمت حضرت امام رضا- عليه السلام- به مكه مي رفتم، غلامم در راه رنجور شد و در آن بيماري از من انگور خواست. گفتم: اينجا انگور از كجاست؟ در همان دم امام رضا- عليه السلام- كس به من فرستاد كه غلامت را آرزوي انگور است، در برابر خود نگاه كن. چون در مقابل خود نگرستم، باغي ديدم كه در آن درختان انار و انگور بسيار بود، و در آن باغ رفتم و انگور و انار چيدم و نزد غلام آوردم و از آن زاد نيز برگرفتم. چون به بغداد رسيدم ليث بن سعيد و ابراهيم بن سعد جوهری را حكايت كردم. ايشان نزد امام- عليه السلام- رفتند و از آن حضرت استفسار نمودند كه آنچه ايشان- عمار بن بريده- از شما نقل مي كند راست است؟ آن حضرت فرمود كه: راست است، و آن باغ از شما دور نيست، اينجاست، بنگريد. چون نگاه كردند، بوستاني ديدند كه از همه نوع ميوه در او بود، گفتند: گواهي مي دهيم كه تو حجت خدايي بر خلق، و بهترين عالمياني بعد از پدر و جد.

ديگر، روايت است از ابو جعفر بن محمد همداني كه وقتي مرا قرض بسيار بود و احتياج تمام روي نمود و صاحب طلب الحاح مي كرد و مرا از آن محنت مخلصي نبود، با خود گفتم اين درد را علاج بجز التفات مولاي من

انيس المؤمنين، الحموي، متن، ص: ۲۰۵

علي بن موسي الرضا نيست. اولي آنكه حال خود نزد آن حضرت معروض دارم، و دواي اين درد از دار الشفاي احسان او طلب نمايم. پس به خدمت آن جناب شتافتم، و شرف آستان بوسي دريافتم. چون نظر مباركش بر من افتاد، قبل از آنكه اظهار حال كنم، گفت: يا ابا جعفر! بدرستي كه خدای تعالی حاجت تو را برآورد و ادای دين تو كرد. تنگدل و محزون مباحث! آن روز نزد آن حضرت اقامت نمودم. گفت: اگر تو را ميل طعام باشد حاضر كنند. گفتم: يا بن رسول الله! روزه مي دارم و آرزو آن است كه با حضرت شما افطار كنم. پس به آن حضرت نماز مغرب گزاردم و آن جناب در ميان سرا بنشست و طعام آوردند و با آن سرور افطار كردم. چون از مجلس برخاستم، فرمود كه: يا ابا جعفر! امشب نزد ما مهماني يا الحال حاجت و مراد تو برآورم؟ گفتم: يا بن رسول الله! مي خواهم بروم. پس دست مبارك بر زمين برد و قبضه‌اي خاك برداشت و گفت دامن بگشاي. دامن گشودم؛ چون در دامنم ريخت، همه دينارهاي خالص شده بود. پس دعای آن حضرت گفتم و به منزل خود رفتم و در پيش چراغ نشستم تا دينارها را

بشمارم. در آن میان دیناری دیدم که بر آن نوشته بود که این پانصد دینار است. نصفی به جهت ادای دین توست، و نصفی از برای نفقه و مایحتاج اهل بیت تو. چون این علامت دیدم، دینارها را نشمردم و در زیر بستر خود نهادم و آن شب با فراغ بال و رفاهیت احوال خواب کردم؛ و علی الصّباح هر چند طلب آن دینار کردم، در میان آن دینارها نیافتم. پس آن دینارها را وزن کردم؛ پانصد دینار بود، بی‌زیاده و نقصان.

فصل در ذکر واقعات زمان آن قبله ارباب حاجات

در جمادی الآخر سال صد و نود و سیم، هارون الرشید پلید- علیه اللّعنۃ و العذاب الشّدید- در موضع سناباد نوقان از اعمال طوس جان داد، و از آنجا روی به زاویه هاویه نهاد.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۰۶

و سبب رسیدن او به آن موضع در کتب مبسوطه مسطور است، و در «منهج النّجات» بر سبیل تفصیل مزبور؛ و او را در همان موضع در خاک کردند، و ملک برامین که پسر او بود، قرار گرفت. و امین لشکر به خراسان به جنگ برادر خود مأمون فرستاد و مأمون طاهر بن الحسین را به محاربه آن سپاه نامزد کرد. پس لشکر امین به هزیمت رفتند، و سپاه مأمون به بغداد رفته امین را مقهور ساختند، و هلاک امین در سال صد و نود و هشتم بود از هجرت. آنگاه ملک بر مأمون مقرر شد، و مأمون حکومت و ایالت عراق عرب را به حسن بن سهل مفوض داشت. رعایای آن بلاد از اعمال سیئه حسن به تنگ آمده متابعت فرقه علّیه را پیشنهاد همّت ساختند. پس رأی مأمون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا- علیه السلام- را ولی عهد سازد. بعضی گفته‌اند که غرض مأمون این بود که اولاد علی بدانند که خلافت به ایشان بازگشت، ساکن شوند. اما اظهر آن است که مدّعی مأمون احقاق حقّ بود و می‌خواست که خلافت را از بنی عباس به اولاد امیر المؤمنین علی- علیه السلام- بازگرداند؛ چون می‌دانست که خلافت حقّ ایشان است.

لیکن بعد از آنکه امر ولایت عهد تمام شد، چون بنی عباس از مأمون رنجیده گفتند که مأمون حرامزاده است، که اگر حلال زاده می‌بود، خلافت را از خاندان پدر به در نمی‌برد، و با ابراهیم بن مهدی که عمّ مأمون بود بیعت کردند؛ مأمون ملعون ملک فانی را بر نعیم باقی اختیار کرده، حضرت امام- علیه السلام- را زهر داد.

القصّه، چون رأی مأمون بر ولایت عهد حضرت امام رضا- علیه السلام- قرار یافت، رجاء بن الضّحاک را که خال او بود، با جمعی از مخصوصان خود به مدینه به خدمت حضرت امام- علیه السلام- فرستاد تا به مبالغه تمام امام را به مرو تکلیف نمودند، و آن حضرت را از مدینه به مرو رسانیدند، و به وظایف اکرام و احترام قیام نمودند. و مأمون به آن جناب گفت که: داعیه دارم که مسند خلافت را در ایام حیات خود به مقدم شما معزّز و مکرم سازم. امام- علیه السلام- از قبول آن امتناع نمود. مأمون گفت: پس

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۰۷

متقبّل شو که چون من از این جهان فانی به عالم باقی نقل نمایم، مسند خلافت را به یمن قدم مبارکت زیب و زینت بخشی. آن حضرت به این امر نیز رضا نمی‌داد، تا آنکه مأمون سخنان تهدیدآمیز به میان آورد، و چون مبالغه و تهدید از حدّ گذشت و حرف قبول بر زبان مبارک آن حضرت جاری گشت، به اطراف و اقطار دیار اسلام فرستاد تا اکثر بنی عباس را در مرو حاضر کردند.

مروی است که در آن وقت، سی و سه هزار تن از آل عبّاس در مرو جمع آمدند و مأمون در روز پنجشنبه سال دویست و یکم از هجرت، آن حضرت را ولی عهد گردانیده، امر کرد که پسرش عبّاس با امام- علیه السلام- بیعت کرد؛ بعد از آن سایر بنی عباس و تمامی قواد لشکر و امراء عرب که جمع آمده بودند، آنگاه عامّه خلق و مأمون تغییر لباس سیاه- که شعار عبّاسیان بود- کرده، لباس علویان پوشیده فرمود که حضّار اعلام و ثیاب سود را به ریایات و لباس سبز مبدّل کردند، و فرامین و احکام به تمامی بلاد اسلام

فرستاده حکم کردند تا مردمان تغییر لباس نمایند و به جای رایات سیاه، علمهای سبز نصب کنند و شعرا و خطبا در تهنیت حضرت امام رضا- علیه السلام- خطبه [ها] و قصاید انشا نمایند.

روایت است که در اثنای این تهنیت، یکی از شیعه را که از این معنی بغایت شاد کام بود و اظهار مسرت تمام می نمود، آن جناب نزد خود خواند و فرمود که این امر تمام نمی شود، اینهمه خوش حالی چرا می نمایی؟

آورده اند چون اندک مدتی بر آن گذشت، مأمون از آن حضرت التماس کرد که می خواهم در روز عیدی که می آید، به عیدگاه رفته با مردم نماز گزاری.

آن حضرت فرمود که به شرطی قبول می کنم که بر اسلوب حضرت رسول و اجداد خود به آن امر قیام نمایم. مأمون قبول کرده، فرمود که صباح عید سپاه و خدم و خیل و حشم او بر در خانه حضرت امام رضا- علیه السلام- حاضر شوند. همه صبح عید حاضر شدند؛ جامه های فاخر در بر و عمامه های رنگین بر سر و اسبان تازی نژاد در زیر زینهای زر. حضرت امام- علیه السلام- چندان توقف فرمود که آفتاب به مقدار نیزه ای بلند شد. غسل نمود و ثياب مطهره خود

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۰۸

را در پوشید، عمامه مبارک بر سر بست، و علاقه ای «۳» بر سینه مبارک انداخت و علاقه ای بر پشت انداخت، و پای برهنه تکبیرگویان از خانه بیرون آمد. امرا و نواب و اصحاب اعتماد مأمون بالتمام خود را از اسبان انداختند، و صغیر و کبیر آن خطه آواز به تکبیر بلند کردند، و غلغله تکبیر به فلک اثر رسید. چون مأمون خبر یافت، کس فرستاد و آن حضرت را از رفتن به مصلی منع کرد، و آن حضرت به منزل مراجعت فرمود.

و در سال دویست و سیّم، مأمون آن حضرت را با خود برداشته متوجه بغداد شد به سببی که در «منهج النجات» مرقوم کلک بیان گشته. و چون به طوس رسید، چند روزی در آن دیار رحل اقامت افکند تا آن امام- علیه السلام- را در آن بلده شهید ساخت، و آن جناب در موضع سناباد مدفون گشت، و مأمون ملعون باز لباس سیاه عبّاسی در پوشیده ترک لباس سبز علوی نمود.

مروی است از ابا صلت هروی که گفت: وقتی در ایام صحت، حضرت امام رضا- علیه السلام- مرا فرمود که رفتن و از چهار طرف مقبره هارون الرشید خاک آوردم، یک به یک را می بویید و می انداخت. چون خاکی که از طرف پشت قبر هارون الرشید برداشته بودم بویید، فرمود که زود باشد که خواهند مرا اینجا دفن کنند. چون قدری بکنند، سنگی ظاهر شود که اگر تمام میتین هایی «۴» که در خراسان باشد بیارند بر شکستن آن قدرت نیابند. چون خاکی که از طرف پیش قبر هارون برداشته بودم بویید، فرمود که [قبر من اینجا خواهد بود. چون] «۵» قبر حفر کنند، از بالای سر من رطوبتی ظاهر شود. آنچه تو را تعلیم می دهم، باید که بگویی؛ که چون بگویی آب بجوشد، چنانکه لحد پر شود پس ماهیا [ن] خرد در آن آب ظاهر شوند. مقداری نان داد که این را خورد کن و بخورد ایشان ده. چون نانها را تمام بخورند، ماهیی بزرگ ظاهر

(۳) علاقه (ع) رشته و بندی که چیزی به آن بیاویزند.

(۴) میتین (م. ت) کلنگ، تیشه یا میله که با آن سنگ می تراشند.

(۵) فقط در نسخه «ب».

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۰۹

شده آن ماهیان خرد را تمام بخورد؛ آنگاه غایب شود. پس دست بر آن آب گذار و آنچه تو را تعلیم می دهم به آن تکلم نمای تا آب بر زمین فرو رود و از آن هیچ نماند.

ابو صلت گوید که چون مأمون آن حضرت را زهر داد، و آن سرور به منزل مطهر آمده فرمود تا در خانه را بستم و آن جناب بر

فراش تکیه فرمود.

ناگاه جوانی ظاهر شد که بسیار به آن حضرت شبیه بود. من گفتم که چون به این خانه در آمدم؟ و حال آنکه درها بسته است. فرمود که آن کسی که مرا به یک دم زدن از مدینه به اینجا رسانید، مرا به این خانه در آورد. پرسیدم که تو کیستی؟ فرمود که من محمد بن علی الرضا. چون حضرت امام - علیه السلام - او را دید، در کنار گرفت و میان هر دو چشمش را بوسه داد، و او را به سینه خود ضم کرد، و با او راز گفت. پس دیدم که کفی سفید بر لبهای حضرت امام رضا - علیه السلام - ظاهر می شد و امام محمد تقی - علیه السلام - آن را می مکید. آنگاه امام رضا - علیه السلام - دست در اندرون جامه خود کرد و چیزی بیرون آورد مانند گنجشک، و امام محمد تقی - علیه السلام - آن را فرو برد.

و چون آن حضرت از این محنت سرا رخت بربست و به فردوس اعلی پیوست، حضرت امام محمد تقی - علیه السلام - با من گفت: برخیز و آب و تخت از خزانه بیرون آور. گفتم: در خزانه چیزی نیست. فرمود که هر چه می گویم چنان کن. چون به خزانه رفتم، تخت و آب دیدم؛ در زمان آوردم.

و آن حضرت را غسل فرمود. پس با من گفت: ای ابا صلت، در خزانه سبیدی است که در وی کفن و حنوط است، بیاور. چون به خزانه رفتم، آنچه فرموده بود، آنجا یافتم. در ساعت بیرون آوردم. آن حضرت را در کفن پیچیده و بر او نماز گزارد، و فرمود که تابوت بیاور. گفتم: بروم پیش نجاری که تابوت بسازد. فرمود که: به خزانه رو که تابوت آنجا گذاشته است. چون رفتم، تابوت دیدم. بیرون آوردم، آن حضرت را در تابوت نهاد. ناگاه تابوت را دیدم که از جای خویش برخاست و سقف شکافته شد و بیرون رفت. من گفتم: یا

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۱۰

ابن رسول الله! این زمان مأمون بیاید و امام را از من طلب کند. فرمود که خاموش باش که باز می گردد. یا ابا صلت! هیچ پیغمبری نباشد در مشرق که وصی او بمیرد در مغرب، الا که خدای تعالی جمع کند میان ابدان و ارواح ایشان. پس سقف را دیدم که بشکافت و تابوت آن حضرت فرود آمد.

بعد از آن، آن حضرت را از تابوت بیرون آورد و بر فراش خوابانید؛ چنانکه کسی او را غسل نداده باشد. پس حضرت امام محمد تقی - علیه السلام - غایب شد و بعد از زمانی مأمون در آمد و جزع و فزع آغاز کرد و به تجهیز و تکفین مشغول شد، و فرمود که در طرف قبر هارون الرشید به جهت آن حضرت قبر حفر نمایند. من وصیت آن حضرت را به او گفتم، التفات نکرد. چون کردند، آن سنگ ظاهر شد و از حفر آن عاجز شدند. پس به جایی که امام - علیه السلام - نشان داده بود رجوع کردند و آثاری که آن حضرت به کرامت از آن خبر داده بود، ظاهر شد. مأمون ملعون گفت: امام رضا - علیه السلام - چنانکه در حیات به ما عجائب می نمود، در ممات نیز می نماید. یکی از ارکان دولت مأمون ملعون گفت: این اشارت است بزوال دولت شما، و ایماست به آنکه ملک شما ای بنی عباس با وجود کثرت حکام و طول ایام مثل این ماهیان است، که [هر] وقت اجلهای شما برسد خدای تعالی یکی را بر شما غالب گرداند که زمام حکومت از قبضه اختیار شما گرفته، رشته حیات شما را قطع نماید. مأمون ملعون گفت: راست می گویی. ابو صلت گوید که چون از دفن آن حضرت فارغ شدیم، مأمون گفت که آن کلمات را که در وقت ظهور آب و فرو رفتن آن گفتم، به من تعلیم ده.

گفتم که همان ساعت فراموش کردم - و راست می گفتم - او باور نمی کرد، و فرمود که مرا حبس کردند. پس یک سال در حبس بماندم و عیش بر من تنگ شد. روزی دعا می کردم که خدایا به عزت محمد و آل محمد - علیهم السلام - که مرا فرجی روزی کن؛ هنوز دعا نکرده بودم که حضرت امام محمد تقی - علیه السلام - در آمد و گفت: تنگدل شدی ای

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۱۱

ابو صلت؟ برخیز و بیرون رو. و دست بر بندهای من مالید، تمام از من فرو ریخت. بیرون رفتم و حارسان مرا می‌دیدند و هیچ نمی‌توانستند گفت. پس حضرت امام محمد تقی - علیه السلام - با من گفت برو و در ضمان امان خدا باش که دیگر مأمون ترا نبیند. ابو صلت گفت: دیگر مأمون مرا ندید، و من او را ندیدم.

ابن بابویه - علیه الرحمه - در «عیون اخبار» آورده که: «ولد - علیه السلام - بالمدينة يوم الخميس لحدى عشرة ليلة خلت من ربيع الاول سنة ثلاث و خمسين و مائة من الهجرة بعد وفاة أبي عبد الله بخمس سنين و توفي بطوس في مقبرة يقال لها سناباد». و بعد از این آورده است که: «و ذلك في شهر رمضان سنة ثلاث و مائتين و قد تم عمره سبعا و أربعين و سنة أشهر».

فصل در ذکر شمه‌ای از فضیلت زیارت آن حضرت

روایت است به اسناد از حضرت خیر العباد، یعنی ابو القاسم محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله و سلم - که آن حضرت فرمود که: «ستدفن بضعة مني بخراسان ما زارها مكروب الا فرج الله كربته و لا مذنبا الا غفر الله ذنوبه» یعنی: «زود باشد که دفن کرده شود پاره‌ای از تن من به خراسان؛ نیست که زیارت کند آن بضعت را اندوهناکی، مگر آنکه رفع کند خدای تعالی اندوه او را؛ و نیست که زیارت کند آن بضعت را گناهکاری، مگر آنکه بپوشاند خدای تعالی گناه او را».

دیگر، روایت است به اسناد از حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب - علیه السلام - که آن حضرت فرمود که: «سَيَقْتُلُ رَجُلٌ مِنْ وَلَدِي بِأَرْضِ خِرَاسَانَ ظُلْمًا اسْمُهُ اسْمِي وَ اسْمُ أَبِيهِ اسْمُ ابْنِ عِمْرَانَ مُوسَى - عَلَيْهِ السَّلَامُ - أَلَا فَمَنْ زَارَهُ فِي غَرْبَتِهِ غَفَرَ اللَّهُ ذَنْبَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْهَا وَ مَا تَأَخَّرَ وَ لَوْ كَانَ مِثْلَ عَدَدِ النُّجُومِ وَ قَطَرِ الْأَمْطَارِ وَ وَرَقِ الْأَشْجَارِ» یعنی: «زود باشد انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۱۲»

که کشته شود مردی از فرزندان من در زمین خراسان به زهر از روی ظلم، نام آن مرد نام من باشد؛ و نام پدر او، نام پسر عمران باشد که موسی است.

بدانید که هر کس زیارت کند او را در غربت او، پیامرزد خدای تعالی گناهان آن کس را، آنچه گذشته است از گناهان او و آنچه آینده است؛ و اگر چه باشد آن گناهان مانند شمار ستارگان و قطره‌های بارانها و برگ درختان».

دیگر، روایت است به اسناد از حضرت صادق - علیه السلام - که آن حضرت روایت کرد از پدر بزرگوارش از آبای کرامش - علیهم السلام - از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - که آن حضرت فرمود که: «ستدفن بضعة مني بأرض خراسان لا يزورها مؤمن الا و جب الله عز و جل له الجنة و حرّم جسده على النار» یعنی: «زود باشد که دفن کرده شود پاره‌ای از تن من بر زمین خراسان؛ نکند زیارت آن بضعة را مؤمنی الا آنکه واجب گرداند خدای تعالی مر او را بهشت، و حرام گرداند جسد آن زیارت‌کننده را بر آتش دوزخ».

دیگر، روایت است به اسناد از حضرت امام رضا - علیه السلام - که آن حضرت فرمود که: «انّ بخراسان لبقعة يأتي عليها زمان يصير مختلف الملائكة فلا يزال فوج ينزل من السماء و فوج يصعد الى أن ينفخ في الصور فقیل له: یا ابن رسول الله، أیة بقعة هذه؟ قال: هي بأرض طوس و هي و الله روضة من رياض الجنة، من زارني في تلك البقعة، كان كمن زار رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - و كتب الله تبارك و تعالی له بذلك ثواب ألف حجة مبرورة و ألف عمره مقبولة و كنت أنا و آبائي شفعاء يوم القيامة» یعنی: «بدرستی که به خراسان بقعه‌ای است که می‌آید بر آن بقعه زمانی که می‌گردد آن بقعه جای فرود آمدن فرشتگان، پس همیشه فرود می‌آیند گروهی و گروهی بالا می‌روند، تا آنکه دمیده شود در صور؛ یعنی تا روز قیامت. پس گفته شد مر امام (ع) را که: ای پسر رسول خدا! کجاست این بقعه؟ گفت امام (ع) که: آن بقعه به زمین طوس است، و به خدا سوگند که آن بقعه باغی

است از باغهای بهشت. هر که زیارت کند مرا در آن بقعه، باشد در ثواب مانند کسی که زیارت کرده باشد رسول خدا را- صلی الله علیه و آله و سلم- و بنویسد خدای تعالی از برای او به سبب آن زیارت ثواب هزار حج مبروره و صواب هزار عمره مقبوله، و هستم من و پدران من شفاعت کنندگان مرا و را روز قیامت».

پس بدان که زیارت هر یک از حضرات ائمه معصومین- علیهم السلام- را فضیلت بسیار است و ثواب بی شمار، و احادیث صحیحیه در فضیلت و ثواب زیارت ایشان از حدّ و حصر افزون است، و روایات صریحه در این باب از حیّز تعداد [بیرون]. پس به حدیثی که قبل از این مرقوم گشته اکتفا می نماید، و آن حدیث این است که حضرت امام رضا- علیه السلام- فرمود که: «انّ لكلّ امام عهدا فی أعناق شیعه و انّ من تمام الوفاء بالعهد و حسن الاداء زیارة قبورهم؛ فمن زارهم فی زیارتهم، کانوا شفعاؤه یوم القیامة».

انيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۱۵

باب نهم در ذکر آن گلدسته گلستان قدسی، و آن نوباوه بوستان انسی واقف رموز اسرار ازلی، عالم علوم خفی و جلی حضرت امام ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام

اشاره

ولادت آن حضرت به روایت شیخ مفید در ماه رمضان [سال] صد و نود و پنجم از هجرت بوده؛ و شهادتش در ماه ذی القعدة سال دویست و بیستم، «۱» مدّت عمر شریفش بیست و پنج سال؛ مدّت خلافتش هفده سال؛ مرقد منور آن حضرت در بغداد است، نزد مشهد معطر جدّ بزرگوارش حضرت امام موسی- علیه السلام-؛ کنیت آن حضرت ابو جعفر است، و لقبش: قانع، و مرتضی، و هادی، و جواد، و سجّاد. و آن جناب پنج فرزند باز گذاشت: حضرت امام علی نقی و موسی و فاطمه و امامه و حکیمه؛ و بعضی گفته اند آن حضرت را هفت فرزند بوده به این دستور: علی و محمد و موسی و حسن و بریهه و حلیمه و امامه.

فصل در ذکر سّمه‌ای از فضل و کمال آن منبع الطاف حیّ بی‌زوال و مهبط انوار حضرت ذو الجلال

روایت است از اسماعیل بن عبّاس هاشمی که گفت: روز عیدی به

(۱) «ارشاد» مفید، ص ۳۳۹.

انيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۱۶

خدمت حضرت ابی جعفر محمد تقی- علیه السلام- رفتم و از تنگی معاش شکایت کردم. آن حضرت دست در زیر مصلای خود کرد و کفی خاک برداشته در دامنم افکند. چون نگاه کردم سبیکه «۲» طلای خالص شده بود. به بازار بردم، شانزده مثقال بود، وجه معاش خود کردم و بعد از آن هرگز فقیر نشدم.

دیگر، روایت است به اسناد از محمّد بن میمون که گفت در مکه به خدمت امام رضا- علیه السلام- رسیدم پیش از آنکه آن حضرت به خراسان رود، گفتم: یا بن رسول الله! می‌خواهم که به مدینه روم. مکتوبی بنویس به ابی جعفر؛ آن حضرت تبسمی فرمود و مکتوبی نوشت. چون به مدینه رسیدم، بر در خانه آن سرور رفتم و با خادم گفتم که: ابو جعفر محمد تقی را بیرون آور تا به دیدارش مشرف شوم. خادم آن حضرت را از مهد باز کرده بیرون [آورد]؛ سلام کردم، و آن گوهر بحر امامت جواب داد و فرمود: یا محمد، پیشتر آی.

چون پیش رفتم کتابت را به خادم دادم. آن حضرت با خادم گفت که: از نامه مهر بردار و باز کرده پیش من بدار. خادم به فرموده

عمل کرد. آن حضرت نامه را سراپا خواند، و بعد از آن گفت: ای محمد چشمت چه حال دارد؟ گفتم: یا ابن رسول الله! چشمهای من به درد آمد و از آن سبب نابینا شدم، چنین که می‌نگری. پس آن حضرت مرا پیش طلبیده، دست مبارک بر چشمهای من مالید. در زمان به برکت دست آن حضرت چشم‌های من بینا شده؛ پس دست و پای آن حضرت را بوسه دادم و از نزد او بینا باز گشتم، و از آن وقت روز به روز روشنی چشم خود را در تزیید می‌یابم.

دیگر، روایت کرد محمد بن علی بن محمد شاذان به اسناد متصل از محمد بن حسان از علی بن خالد که گفت: من به عسکریه بودم، گفتند اینجا مردی محبوس است که او را از شام آورده‌اند و می‌گویند که دعوی پیغمبری کرده است. با خود گفتم: بروم و او را ببینم. به آن زندان که او در بند بود

(۲) سبیکه تکه سیم یا زر یا فلز دیگر که آن را گداخته و در قالب ریخته باشند.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۱۷

رفتم. مردی دیدم با فهم و کیاست. گفتم: حال و حکایت تو چیست؟

گفت: دروغ گفتند که من دعوی پیغمبری کرده‌ام. من در شام بودم، در موضعی که سر حضرت امام حسین را چند روز در آن مقام گذاشته بودند، و آن را «مشهد رأس الحسین» خوانند؛ که شخصی در آمد و با من گفت که برخیز! چون برخاستم خود را در مسجد کوفه دیدم. گفت: این مسجد را می‌شناسی؟

گفتم: آری، این مسجد کوفه است. پس آن حضرت نماز کرد و من به او نماز کردم. چون نگاه کردم، خود را با او در مسجد رسول دیدم. آن حضرت بر رسول سلام کرد، و صلوات فرستاد و زیارت کرده نماز گزارد، و من نیز متابعت او نموده، زیارت کردم و نماز گزاردم و صلوات فرستادم. آنگاه خود را با او در مکه دیدم، و آنجا با آن حضرت مناسک حج به جای آوردم؛ و چون بازنگریستم، خود را در عبادتگاه خود دیدم. چون یک سال بگذشت، باز همان سرور حاضر شد و بر همان منوال مرا با خود برد. چون خواست که از من جدا شود، گفتم: به حق آن خدایی که تو را این قدرت داد، که مرا خبر ده که کیستی؟ گفت: منم، محمد بن علی بن موسی الرضا. چون این خبر به محمد بن عبد الملک زیات رسید که در آن حدود والی است، مرا گرفته بند بر نهاد و به عراق آورد، و نمی‌دانم که با من چه خیال دارد؟ گفتم: اگر اجازت دهی، من حکایت تو را به محمد بن عبد الملک عرض کنم؟ گفت: تو می‌دانی.

علی بن خالد گوید: مکتوبی به محمد بن عبد الملک نوشتم و قصه او را شرح کردم؛ بر پشت مکتوب نوشت که آن کس که او را یک شب از شام به کوفه و مکه و مدینه برد، و از آنجا باز به شام رسانید او را از زندان خلاص کند. علی بن خالد گوید که چون مکتوب به من رسید، بسیار محزون شدم. روز دیگر بر در زندان رفتم که از کیفیت حال آن مرد صالح را خبر دهم. جمعی کثیر دیدم بر در زندان فراهم آمده. گفتم: چه واقع شده است؟

گفتند که آن مرد که او را از شام آورده بودند پیدا نیست. نه سقف شکافته شده، و نه در شکسته گشته، و نه رخنه در دیوار به هم رسیده. علی بن خالد گوید که دانستم که حضرت امام محمد تقی او را نجات داده. قبل از اطلاع بر

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۱۸

این حکایت زیدی بودم، چون این امر غریب شنیدم و دیدم، فی الحال به حقیقت ائمه اطهار اقرار نموده، از مخالفان ایشان بیزار گشتم.

فصل در ذکر اوقات کثیر البرکات آن منبع فضایل و کمالات

در سال دویست و چهارم مأمون به بغداد رفت؛ و در سال دویست و نهم بوران دختر حسن بن سهل را بخواست.

و در ایام سلطنت مأمون ملعون بابک خرم دین در آذربایجان خروج کرد، و جمعی متابعت او نمودند. و آن ملعون محرمات مثل مباشرت با مادر و خواهر و غیر آن مباح گردانید. و در آن حدود قلعه‌های مستحکم عمارت [نمود]، و هر لشکری که مأمون ملعون به جنگ او فرستاد منهزم بازگشت.

مأمون ملعون در سال دویست و دوازدهم از هجرت محمد بن حمید طوسی را به دفع او مأمور ساخت؛ و بعد از یک سال و کسری که میان او و بابک جنگهای عظیم روی نموده بود محمد بن حمید کشته شد. آنگاه امر بابک قوت گرفت.

و چون سنّ مبارک حضرت امام محمد تقی به بیست و یک رسید، مأمون ملعون دختر خود امّ الفضل را به نکاح آن حضرت درآورد، و آن سال دویست و شانزدهم بود از هجرت. آنگاه به مصر رفته عبدوس «۳» را که در آن دیار خروج کرده بود مندفع ساخت و به جنگ قیصر روی آورده، چهارده قلعه از قلاع روم به دست آورد؛ و چون بازگشت در نواحی طرسوس بر سر چشمه‌ای نزول کرد که آن چشمه را «بدیدون» «۴» می‌گفتند.

علی بن الحسین مسعودی در «مروج الذهب» آورده که آب چشمه بدیدون در برودت به مرتبه‌ای بود که هیچ کس را طاقت نبود که لحظه‌ای در

(۳) در «تاریخ گزیده»: «عبد الحکم».

(۴) در هر دو نسخه: «بذبدون». و از مروج الذهب تصحیح شد.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۱۹

آنجا نشیند، و صفایش به درجه‌ای که نقش درهم در زیر آب می‌نمود. مأمون ملعون در کنار چشمه نشسته بود که ماهی ظاهر شد که طولش یک ذرع بود، و در سفیدی مانند سبیکه نقره بود. فرمود که آن ماهی را بگیرند. پس یکی از فرّاشان به آن چشمه داخل شده ماهی را گرفت. ماهی اضطراب نموده از دست فرّاش بدر رفته، آنچنان در آب افتاد که رشحات آب به مأمون ملعون رسیده جامه مأمون تر شد. و باز فرّاش در آن چشمه رفته، ماهی را بیرون آورد.

مأمون فرمود که آن را بریان کنند. پس لرزه بر مأمون افتاد تا آنکه لحافها بر او پوشیدند. فریاد می‌کرد که: البرد البرد، و بعد از آن او را به خیمه برده، به دورش چند جا آتش افروختند. آنگاه ماهی را بریان کرده حاضر کردند.

مأمون نتوانست که از آن بچشد و چون مرضش اشتداد یافت معتصم که برادر مأمون بود از بختیشوع طبیب و ابن ماسوله پرسید که آیا مأمون شفا می‌یابد؟

هر یک از ایشان یک دست مأمون ملعون را گرفتند و حرکات مجسّه‌اش را «۵» خارج از حدّ اعتدال یافتند و منذر به فنا و انحلال؛ و عرقی مانند لعاب از تمام بدن مأمون ملعون در آن زمان روان گشته بود. معتصم ملعون از آن پرسید، با او گفتند، و مأمون ملعون بیهوش شده بود. بیهوش آمده اسیران روم را طلبیده پرسید که معنی «قشیره» که قبل از این، این چشمه را به آن نام می‌خوانده‌اند، چیست؟ در جواب گفتند: مدّ رجليک، یعنی دراز کن هر دو پایت را. مأمون ملعون را این سخن به فال بد آمده باز پرسید که نام این موضع چیست؟ گفتند: «رقّه»، و حال آنکه در زایچه طالع مأمون ملعون نوشته بود که فوت او در موضع رقّه واقع شود؛ و از این [جهت] در شهر رقّه که از شهرهای جزیره عرب است، هرگز اقامت نمی‌نمود.

و مسعودی - علیه الرحمة - می‌فرماید: «۶» «و قد قيل ان اسم البدیدون تفسیره مدّ رجليک و الله اعلم بحقیقه ذلك» چون مأمون ملعون فوت شد، او را به طرسوس برده، دفن کردند. سابع عشر سنه ثمان و عشر و مأتین بود که مأمون

(۵) مجسّ و مجسّه (م. ج. س) محلّ لمس، جای دست مالیدن، به معنی سینه، و به معنی محلّ نبض نیز گفته شده.

(۶) مروج الذهب ص ۴۵۷ ج ۳- بیروت- دار الاندلس.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۲۰

ملعون به جهنّم پیوست.

پس ملک به برادرش معتصم ملعون رسید. در عهد او کار بابک خرّم دین قوی شد و تمامی آذربایجان و ارمیتیه و بعضی از ولایت عراق را مسخّر کرد. معتصم اسحاق بن ابراهیم را به جنگ او فرستاد، و معتصم میل تمام به خریدن غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از آن گروه نزد او مجتمع شده بودند، و اهل بغداد از افعال ناپسندیده ایشان در آزار بودند. روزی [یکی] از عوام در راهی با معتصم گفت که از این شهر بیرون رو، و الّا من با تو محاربه خواهم کرد. معتصم گفت: تو با کدام لشکر و چه توانایی با من محاربه و جنگ خواهی کرد؟ گفت به انگشتان خود که در سحرگاه به دعا برآورم، و به هر تیر آهی سپاهی درهم شکنم. معتصم چون می‌خواست که شهری از نو بسازد، این سخن باعث شد که در همان سال، یعنی سال دویست و بیستم از هجرت، قریب به موضع قاطول شهری بنا کرده، آن را «سرّ من رای» نام کرد؛ یعنی شاد شد هر کس که آن را دید. و به کثرت استعمال سرّ من رای به سامره تبدیل یافت. و چون آن شهر را به جهت غلامان و سپاهیان ساخت، آن را «عسکریّه» نیز خواندند.

و در آن سال اسحاق بن ابراهیم در جنگ بابک از معتصم مدد خواست. معتصم حیدر بن کاووس را که از بزرگ‌زادگان ولایت ما وراء النّهر بود، و به «افشین» مشهور بود، به جنگ بابک و به مدد اسحاق ابن ابراهیم فرستاد. افشین بابک را به هزیمت فرستاد. و در آن جنگ خلقی بی‌اندازه به قتل رسید.

و در ذی‌قعدة همین سال معتصم ملعون امّ الفضل دختر مأمون را تحریک کرد تا آن حضرت را شهید گردانید. و الله اعلم.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۲۱

باب دهم در ذکر آن بلبل گلشن امامت، و آن طوطی چمن خلافت مرکز دایره سعادت، قطب سپهر جلالت و هدایت ابو الحسن الثالث ابن ابی جعفر القانع حضرت امام علی النقی الرابع علیه السلام

اشاره

ولادت کثیر السّعادت آن حضرت در مدینه بوده، به روایت شیخ مفید در منتصف ماه ذی الحجه سنه اثنی عشره و مأتین؛ و شهادتش در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهارم بوده «۱». مشهد معطرش در سرّ من رای، که به سامره مشهور است، و آن شهری است که معتصم ملعون در سال دویست و بیستم بنا کرد، و با لشکر به آن شهر رفت، و آن را دار الملک ساخت، و به این واسطه آن شهر را عسکریه نیز می‌گویند؛ چنانکه گذشت. کنیت آن حضرت ابو الحسن است؛ و لقبش: ناصح، و متوکّل و فتّاح، و نقی، و مرتضی؛ و به روایت شیخ مفید از آن حضرت پنج فرزند بازمانده بود: حضرت امام حسن عسکری و حسین و محمّد و جعفر و یک دختر [به نام عایشه] «۲».

فصل در ذکر بعضی از کرامات آن پیشوای اهل نجات

روایت است از صالح بن سعید که گفت: متوکّل فرمود که آن

(۲) «ارشاد» مفید، ص ۳۵۹.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۲۲

حضرت را از مدینه به سامره آوردند و در «خان الصّعالیک» (۳) که موضع ناخوشی بود جای دادند. من به دیدن آن حضرت رفتم. چون آن حضرت را در آن طور جایی دیدم، گریستم و گفتم: جعلت فداک یا بن رسول الله، این جماعت از خدای نمی‌ترسند که در اطفای نور تو سعی می‌نمایند و تو را در منزلی چنین پروحشت فرود آورده‌اند؟ آن حضرت فرمود که: هیئات ای صالح! هنوز تو در فکر مقامی. آنگاه به دست مبارک خود اشارت به طرفی کرده فرمود که نگاه کن؛ چون نظر کردم، باغی دیدم خوش و خرم و بوستانی دلکش‌تر از روضه ارم، با میوه‌های تر و تازه و ثمراتی بی‌اندازه، جویهای آب از هر طرف روان و نسیم روان‌بخش از هر جانبی وزان، با قصور رفیع بسیار و عمارات منیع بی‌شمار. حیرت و وحشت بر من غالب گشت. امام - علیه السلام - فرمود: یا صالح! ما در هر حال که هستیم اینها با ماست. تو پنداری که ما در خان الصّعالیکیم؟ خدای تعالی جنت را مسخر ما کرده است تا هر جا که خواهیم حاضر شود. حق تعالی ما را دولت ابدی داده است که هرگز منقطع نشود، و همه اهل عالم در روز قیامت به شفاعت ما و جدّ ما محتاج باشند، و ما محتاج کس نباشیم، و ما را به دنیا رغبت نیست، و جهّال به دولت پنج روزه مغرور گشته به آن می‌نازند، و ایشان را در آخرت نصیبی نیست، و موالیان ما در روز قیامت بر جمله خلائق مباحات کنند، و ایشان را درجه‌ای عظیم باشد که کسی را از امت آن درجه نباشد، و اکثر آنها که بر ما ظلم و جور کنند منزلت ما را دانند؛ اما از غایت ضلالت و شقاوت و حبّ جاه آن را اخفا کنند. لیکن نور نور باشد؛ و ظلمت ظلمت؛ و همه عاقلان می‌بینند و می‌دانند که آنها که بر ما جور و ظلم کردند، در اندک زمانی بدی ایشان به ایشان بازگشت. یا صالح! تو درون خود به محبت ما صاف دار که هر چه از آن ماست با ماست در هر موضع که باشیم.

(۳) «خان الصّعالیک» موضعی بس ناخوش در سرّ من رأی است («حبيب السیر» ج ۲، ص ۹۶ چاپ کتابخانه خیام).

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۲۳

دیگر، روایت است که وقتی متوکل بیمار شد، خراجی (۴) بیرون آورد که اطبا از علاج آن عاجز شدند. مادرش مبلغ دو هزار دینار نذر آن حضرت کرد که پسرش شفا یابد، و در آن اثنا فتح بن خاقان که یکی از مقربان متوکل بود گفت: استعلاج از هادی باید نمود. متوکل کس نزد حضرت امام - علیه السلام - فرستاده طلب علاج کرد. آن حضرت پیام فرستاد که فلان چیز بر آن موضع باید نهاد تا نفع رساند. چون خبر به مجلس متوکل رسید، بعضی از حضار استهزا نمودند. گفتند که این بر خلاف طبّ است. فتح ابن خاقان گفت: تجربه باید کرد. پس آنچه آن حضرت فرموده بود، بر آن موضع نهادند؛ [خراج] منفجر شده متوکل شفا یافت. مادرش دو هزار دینار در صرّه سر به مهر نزد آن حضرت فرستاد. پس غمّازان با متوکل گفتند که هادی - علیه السلام - سلاح بسیار جمع نموده، میل خلافت دارد. متوکل سعید حاجب را گفت که در شب جمعی را با خود ببر که اطراف خانه هادی را فروگیرند و بی‌خبر هادی به آن خانه رفته، از اسلحه و اموال آنچه در آن خانه باشد، با هادی نزد من حاضر کن. سعید حاجب گفت: نیم‌شب با جمعی روی به خانه هادی گذاشته اطراف خانه را به آن جماعت سپردم و نردبان گذاشته، با چند تن به بام برآمدم، و به سبب ظلمت شب، راه به جایی نمی‌بردم ناگاه از درون حجره آواز هادی - علیه السلام - به گوش من رسید که فرمود که: ای سعید! صبر کن تا شمعی بیارند که بی‌تعب همه‌جا را ملاحظه نمایی. پس خادم آن حضرت شمعی روشن کرده پیش آورد. هادی - علیه السلام - را دیدم که جبّه صوفی در بر کرده و پشمینه‌ای بر سر بسته، و سجاده‌ای از حصیر انداخته به عبادت مشغول بود. فرمود که حجره‌ها پیش توست، همه را بین.

در آن خانه گردیدم، بغیر از یک بدره که به مهر مادر متوکل بود چیزی ندیدم. آن را نزد متوکل بردم. چون متوکل مهر مادر خود

دید متعجب گردید، و از مادر کیفیت حال سؤال نمود. مادرش گفت: در آن وقت که تو مریض بودی، من این زر نذر ابی الحسن علی نقی - علیه السلام - کرده بودم. چون تو

(۴) خراج (به ضمّ اوّل) دمل، ورم، دانه و جوش که روی پوست بدن پیدا شود.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۲۴

شفا یافتی به نذر وفا نمودم. متوکل بدره‌ای دیگر بر آن افزود و فرمود که به خدمت آن حضرت برم و عذر بخواهم. و من خجل و منفعّل پیش آن حضرت رفتم و گفتم: یا بن رسول الله! از آن بغایت شرمندهام که بی‌اجازت به این خانه درآمدم. چون مأمور بودم، امید دارم که از گناه من درگذری. آن حضرت فرمود که: «سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (۵).

فصل

در سال دویست و بیست و دویم مرتبه دیگر حیدر بن کاووس که او را «افشین» نیز می‌گویند، به محاربه بابک خرم دین روی آورده، آن دو سپاه درهم افتادند؛ و بعد از کوشش بسیار خرمیه مغلوب گشتند، و بابک فرار نموده، با برادر و اولاد و بعضی از مخصوصان به ولایت ارمیه رفته، از خوف طلبکاران ملّبس به لباس تاجران گردید که شاید در آن لباس کسی او را نشناسد. بعد از چند روز در آن حدود در نواحی قلعه بطریقی که او را «سهل بن سنفاط» (۶) می‌گفتند نزول نمود. آنگاه رماه‌ای دید و از راعی غنم گوسفندی خرید. شبان گمان برد که او کیست. نزد سهل بن سنفاط رفته گفت: گروهی در این وادی نزول نموده‌اند و همانا که سرور ایشان بجز بابک نیست. سهل سوار شده با جمعی روی به آن جانب آورد. چون از دور بابک را دید، پیاده شده گفت: ایّها الملک! خاطر شریف جمع دار که به تختگاه خود رسید [ی]. اگر خاطر دریا مقاطر خواهد به این قلعه قدم گذار، و فارغ بال بر تخت سلطنت قرار گیر، و ملاحظه نمای که این مخلصان در دفع اعدای دولت قاهره تا چه مرتبه کوشش خواهند نمود. پس بابک با متابعان به آن حصار درآمد، و سهل در تعظیم او مبالغه

(۵) از آیه ۲۲۷ سوره مبارکه شعراء.

(۶) در نسخه «ب»: «سهل بن سنفاط».

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۲۵

عظیم نمود، و رفقای او را در منازل مناسب فرود آورد، و بابک را بر تخت نشانیده خود در پایه ملازمت ایستاد. چون مائده حاضر شد، سهل با او مؤاکله آغاز نهاد. بابک از فرط غرور و جهل با سهل خطاب عنیف نموده گفت: تو را حد آن هست که با من طعام خوری و با پادشاهان همکاسه و همسفره شوی؟

سهل از سر خوان برخاسته از در اعتذار درآمد گفت: ای ملک این زلّت از روی غفلت از من سر زد. امید آن است که ملک صدور این خطا را از روی عمد نداند و از کمال کرم این گناه را درگذرد.

و چون بابک از اکل فارغ شد، سهل آهنگری حاضر ساخته گفت: ای ملک کرم فرموده پای مبارک دراز کن تا استاد حدّاد بندی بر آن نهد. بابک گفت: غدر کردی! سهل او را دشنام داده گفت: تو راعی غنم و بقر بودی، شبانان را با تدبیر لشکر و سیاست کشور و ضبط مملکت و اجرای حکومت چه نسبت است؟ آنگاه تبعه او را همه در بند کشید، و خبر به افشین فرستاد.

[افشین] سرهنگی را با چهار هزار مرد روان کرد تا بابک و سهل را به او رسانند. و افشین سهل را نوازش بسیار نموده از مملکت او خراج برداشت و مکتوبی بر بال کبوتر بسته ارسال نمود. چون کبوتر به سامره رسید، معتصم و خواصّ او مسرور شده تکبیر گفتند.

و چون افشین به سامره نزدیک رسید، معتصم پسر خود هارون را با لشکر به استقبال فرستاد، و فرمود که فیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بود با شتری به دیبای احمر آراستند، و دو تاج بزرگ مرصع به جواهر ثمین با جامه‌های فاخر مرتب داشته، مجموع را به اردوی افشین بردند و او را پیغام داد که بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر نشاند و تاجها بر سر ایشان و جامه‌ها در ایشان پوشاند. پس حکم کرد که خلائق با زینت تمام تا اردوی افشین که پنج فرسخ بود، دوروی صف کشیدند. بعد از آن بابک را سوار کرده، روی به شهر گذاشتند. بابک چون آن کثرت دید، تأسف می‌خورد که اینهمه خلق رایگان از دست من جان برده‌اند. منقول است که بابک را ده جلاّد بود. از یکی از ایشان که خون کمتر

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۲۶

کرده بود، پرسید که تو چند کس را کشته باشی؟ گفت آنچه من کشته‌ام از بیست هزار افزونند. و بعضی از اهل تواریخ گفته‌اند که عدد مقتولان بابک در معارک و غیر آن به هزار هزار رسیده بود.

امّا چون بابک را نزد معتصم بردند، زر بسیار قبول کرد که او را نکشند، مفید نیفتاد. پس فرمود که او را برهنه کردند و دست و پایش را از مفصل جدا کرده آنگاه سرش برداشتند و بدنش را با دست و پایش در سامره بیاویختند، و سرش را با برادرش عبد الله به بغداد بردند. و اسحاق بن ابراهیم والی آن ولایت به موجب فرموده، عبد الله را بدان سان که بابک را کشته بودند، بکشت. و سر بابک را از بغداد به عراق عجم و خراسان برده، در بلاد و امصار گردانیدند. کشته شدن بابک در سال دویست و بیست و سیم روی نمود.

و در سال دویست و بیست و هفتم، معتصم ملعون به جهنّم رفت و پسرش واثق به جای او نشست. گفته‌اند که واثق نیز همچو پدر و عمّ، مذهب اعتزال داشت و به خلق قرآن قائل بود.

و در زمان او، احمد بن نصر بن مالک بن هیشم خزاعی که دشمن معتزله بود، و هر کس که به خلق قرآن اعتراف می‌نمود با او معادات می‌ورزید، میل خروج کرد و از مردم بیعت می‌گرفت، و از ملازمان اسحاق ابن ابراهیم والی بغداد نیز جمعی با او بیعت کردند. و چون احمد بن نصر را تبع بسیار شد، با ایشان قرار داد که در فلان شب باید که طبل زده خروج کنید، و به حسب اتفاق طایفه‌ای از بیعتیان قبل از میعاد شبی شراب می‌خوردند. در علوای مستی طبل بی‌هنگام زدند، و هوشیاران از خانه بیرون نیامدند، و محمّد ابن ابراهیم شحنة بغداد در همان شب تفحص حال نموده، احمد بن نصر و متابعانش را گرفته، روز دیگر بند بر نهاد و به سامره فرستاد. واثق بار عام داده، از احمد بن نصر در آن مجلس پرسید که در قرآن چه می‌گویی؟ گفت کلام الله است. واثق گفت: مخلوق است یا نه؟ احمد باز همان جواب داد. واثق گفت: پروردگار را در روز جزا می‌توان دید یا نه؟ احمد گفت: از رسول الله

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۲۷

– صلی الله علیه و آله و سلّم – مروی است که فرمود: «ترون ربکم يوم القيامة لا- تضاهون فی رؤيته»، و از سفیان عینه شنیدم که گفت: حدیث پیغمبر است که «ان قلب ابن آدم بین اصبعین من اصابع الله». واثق از ارباب درس فتوی طلبیده که در باب این شخص چه می‌گویید؟ بعضی گفتند که خون او مباح است، و بعضی گفتند نخست توبه بر او عرض باید کرد. اگر نپذیرد قتل او واجب شود. پس سر احمد بن نصر را از تن بریدند.

و در سال دویست و سی و دویم واثق در گذشت و متوکل ملعون که برادر او بود بر جای او نشست. و آن ملعون فرستاد که حضرت امام علی نقی – علیه السلام – را از مدینه به سامره آوردند. و این متوکل لعین از بنی عباس مانند یزید بود از بنی امیه، بلکه از عداوت اهل البیت – علیهم السلام – از یزید پلید گذشته بود. زیرا که در زمان یزید کسی را از زیارت حضرت امام حسین – علیه السلام – منع نمی‌کردند؛ و آن ملعون فرمود که مرقد مؤثر حضرت امام حسین – علیه السلام – و سایر شهدای کربلا را خراب کنند، و

منازلی را که در آن موضع باشد با خاک یکسان سازند. مردم را از زیارت حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - و اولاد امجادش منع کرد، و حکم کرد که آب در صحرای کربلا انداختند تا به مرقد منور حضرت امام حسین - علیه السلام - کسی راه نبرد؛ و هر چند آن بی‌حیا زحمت کشید، بجایی نرسید، و آب را از آن گوهر بحر عزّت، حیا آمده پیش نرفت، و بر سر هم متراکم می‌شد و باز می‌گشت؛ و از این جهت آن موضع را «حائر» خواندند. و علویان در زمان آن ناصبی شقاوت شعار نهایت آزار کشیدند.

و در منتصف شوال سال دویست و چهل و هفتم، غلا [ما] ن متوکل او را به جهنّم فرستادند. و سبب قتلش آنکه: پسر خود منتصر را که ولیعهد کرده بود، پیوسته ایذا کردی و گفتی که تو را منتظر باید گفت؛ زیرا که انتظار مرگ مرا می‌کشی، و او را گاهی شراب بسیار دادی و فرمودی که به سیلیهای پی‌درپی بنوازند. پس منتصر با جمعی از ترکان که از متوکل آزرده خاطر بودند در ساخته شبی در مجلس او ریختند و یکی از ترکان شمشیری از

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۲۸

دوش راست متوکل زد که به تهیگاه او رسید، و دیگری بر دوش چپ او زد.

در آن حال فتح بن خاقان که از مقرّبان متوکل بود، خود را بر روی متوکل انداخته گفت: «لا أريد الحياة بعدك يا أمير المؤمنين» یعنی: زندگی نمی‌خواهم بعد از تو ای امیر المؤمنین. متوکل را مسخره‌ای بود و او در آن حالت در زیر بساط گریخته گفت که: «أريد الحياة بعدك يا أمير المؤمنين!» یعنی: من زندگی می‌خواهم بعد از تو ای امیر المؤمنین! و ترکان فتح بن خاقان را نیز بکشتند. پس منتصر بر جای او نشست، و در سال دویست و چهل و هشتم به جهنّم پیوست؛ و پسر عمّش مستعین بر جای او قرار گرفت. و در سال دویست و پنجاه و دویم غلامان او را عزل کرده معتز را والی گردانیدند، و به روایت اصحّ آن لعین پرکین حضرت امام - علیه السلام - را به زهر شهید کرد.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۲۹

باب یازدهم در ذکر آن مقتدای بشر و آن امام حادی عشر، مرکز دایره سروری حضرت امام ابی محمد حسن بن علی العسکری علیه السلام

اشاره

ولادت مقرون به سعادتش در مدینه بوده، در ماه ربیع الثانی سال دویست و سی و دویم از هجرت، و شهادتش در هشتم ربیع الاول سال دویست و شصتم. مشهد منورش در سّر من رأی؛ مدّت امامتش شش سال بود؛ مدّت عمر گرامیش بیست و هشت سال. کنیت آن حضرت ابو محمد است؛ و لقبش: عسکری، و خالص، و سراج، و شاهد، و هادی. و آن جناب را بغیر از حضرت صاحب الامر فرزندی نبوده.

فصل در ذکر شمه‌ای از فضل و کمال آن سرور خجسته خصال علیه صلوات الله الملك المتعال

مروی است از جعفر جرجانی که گفت: سالی به حجّ می‌رفتم و جماعتی از اهل جرجان مالی به من داده بودند که در سامره به خدمت آن حضرت برم. چون به عتبه‌بوسی حضرت امام - علیه السلام - مشرف شدم، خواستم که بپرسم که این اموال را تسلیم که نمایم؟ پیش از آنکه اظهار کنم

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳۰

که مالی چنین با من است، فرمود که آنچه فلان و فلان از اهل جرجان به تو داده‌اند، به مبارک خادم بسپار. پس به او تسلیم نمودم،

و سلام اهل جرجان به آن حضرت رسانیدم. آن جناب فرمود که از امروز تا یکصد و نود روز دیگر تو به حج می‌روی و باز می‌گردد و به صحت و سلامت به جرجان می‌رسی.

در صبح روز جمعه سیم ماه ربیع الثانی چون به جرجان برسی، دوستان ما را خبر کن که در آخر همان روز من به آن جانب خواهم آمد.

جعفر گوید که همان روز که آن حضرت فرموده بود، به جرجان رسیدم و احوال گفتم و بشارت قدوم آن حضرت به ایشان دادم که آن حضرت وعده فرمود که هم امروز جرجان را به نور مقدم مکرم خود مشرف سازد. پس چون خلق نماز پیشین و پسین گزاردند، در خانه من جمع شدند. ناگاه دیدم که آن حضرت در آمد و سلام کرد و فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر که امروز به دیدن شما آیم. بنابر آن چون نماز پیشین و پسین را در سامره گزاردم، متوجه این جانب شدم، و به عهد خود وفا نمودم. هر حاجتی و مهمی که دارید عرض کنید.

اول کسی که عرض حاجت نمود نصر بن جابر بود. گفت: یا بن رسول الله، چشم پسر من نابینا شده است. التماس دارم که دعا فرمایید که حق تعالی بینایی به او بازدهد. امام- علیه السلام- فرمود که او را حاضر کن.

پس فرزندش را حاضر ساخت. امام دست مبارک بر چشم او بمالید؛ در حال بینا گردید. بعد از آن، هر یک حاجت خود را عرض کردند و مستدعیات ایشان را مبذول ساخت، تا مهمات همه را به انجاح مقرون گردانید، و از برای ایشان دعا کرد؛ و در همان روز بازگشت.

دیگر، روایت است از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر- علیه السلام- که گفت وقتی معیشت بر من و پدر من بغایت تنگ شد و از فقر و فاقه کار ما به اضطرار کشید، پدرم با من گفت که صیت کرم ابو محمد عالم را گرفته است. بیا تا به نزد او رویم و پریشانی خود عرض کنیم، شاید ما را از این دست تنگی رهایی بخشد. پس به قصد ملازمت آن

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳۱

حضرت، روی به راه آوردیم. پدرم در راه با من گفت که حاجت من آنست که امام- علیه السلام- پانصد درهم به من عطا نماید، تا دویست درهم را جامه و دویست درهم را آرد بخرم و باقی را در سایر ما یحتاج صرف نمایم. من با خود گفتم که مرا سیصد درهم کافی است، که صد درهم را جامه بخرم و صد درهم را نفقه کنم و به صد درهم دیگر درازگوشی خریده به کوهستان روم. چون به آستان آن مقتدای اصحاب ایمان رسیدیم، بی آنکه کسی آن جناب را از آمدن ما اعلام نماید، غلامی بیرون آمده گفت: علی بن ابراهیم و پسر او در آیند. چون به آن خانه در آمدیم و شرط تحیت به جای آوردیم، آن حضرت با پدرم گفت: ای علی تو را از ما چه بازداشت که تا این زمان پیش ما نیامدی؟ پدرم گفت: یا مولای و یا سیدی شرم می‌داشتم که به این حال پیش تو آیم. چون بعد از لحظه‌ای بیرون آمدیم، غلام آن حضرت از عقب ما بیرون آمده صرّه‌ای به پدرم داد و گفت: در این پانصد درهم است. مولای من می‌فرماید که دویست درهم را جامه و دویست درهم را آرد بخرم و صد درهم را در سایر ما یحتاج صرف کن؛ و صرّه‌ای دیگر به من داد و گفت که این سیصد درهم است. صد درهم را جامه بخرم و صد درهم درازگوش و صد درهم را نفقه کنم. اما باید که به کوهستان نروی و به فلان موضع روی. من به فرموده عمل کردم، و چون به آن موضع که امام- علیه السلام- فرموده بود رفتم، کدخدا شدم؛ و در همان روز از محلی به من دو هزار درهم رسید.

دیگر، روایت است به اسناد متصل از ابی هاشم که گفت در حبس بودم، و از گرانی قید گران سنگ و از ضیق بند خانه به تنگ بودم؛ از این معنی به حضرت امام حسن عسکری- علیه السلام- شکایت نوشتم؛ جواب کرامت فرمود که امروز نماز پیشین را در خانه خود خواهی گزارد. پس قبل از ظهر از حبس خلاص شدم و در منزل خود به ادای نماز ظهر قیام نمودم. پس از بس که تنگدست بودم، خواستم که دیگر باره عرضه داشت کرده، از آن حضرت آنفا التماس فتوحی نمایم. باز حیا مرا مانع شد؛ و در آن

حال ملازمی از آن حضرت رسید، صد دینار از برای من آورد، و مکتوبی از آن جناب که در

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳۲

آن نوشته بود که هرگاه تو را حاجتی باشد، در اظهار آن شرم مدار.

و هم از ابی هاشم منقول است که روزی امام- علیه السلام- گفت که بهشت را دری است که نام آن «معروف» است، و اهل معروف را از آن در به بهشت خواهند برد، و من از استماع آن کلام حمد ملک علّام چنانکه کسی نشنید به جای آوردم و شاد گشتم به آنکه در برآوردن حوایج مسلماً [نا] ن سعی می کردم. پس امام- علیه السلام- نظر به سوی من کرده فرمود که: ای ابی هاشم! دانستم چیزی را که بر آنی. بدرستی که اهل معروف در دنیا ایشانند اهل معروف در آخرت؛ خدای تعالی تو را از ایشان گرداند، و بر تو رحمت کند.

دیگر، روایت است از علی بن الحسین بن شاپور که گفت به واسطه خشکسالی قحطی پیدا شد در سرّ من رأی در زمان حضرت امام حسن عسکری- علیه السلام- پس خلیفه اهل مملکت را فرمود که به دعای باران بیرون روند. پس چند روز مردمان به صحرا رفتند و نماز گزاردند و دعا کردند و باران خواستند، هیچ باران نیامد. پس جاثلیق به صحرا رفت و ترسایان و راهبان با او رفتند. راهبی در میان ایشان بود. چون آن راهب دست به دعا برداشت، باران باریدن گرفت؛ و در روز دوم نیز آن راهب به صحرا رفت، و چون دست برداشت، باز باران شد. پس بیشتر مردمان به شک افتادند و تعجب کردند و به دین ترسایی میل نمودند. پس خلیفه ابی محمد حسن بن علی ابن محمّد بن علی الرضا- علیه السلام- را که محبوس بود، از بند بیرون آورده با او گفت که: ائت جدّت را دریاب که به هلاکت و ضلالت افتادند. آن حضرت فرمود که ان شاء الله تعالی فردا بیرون می‌روم و ازاله شکوک خلق می‌نمایم. پس جاثلیق روز سیم از شهر بیرون رفت. حضرت امام- علیه السلام- بیرون فرمود، و خلق به تماشا بیرون رفتند. دیگر باره راهب دست به جانب آسمان برداشت و باران طلب نمود. در ساعت قطعه ابری پدید آمد، و روی هوا را گرفت. پس حضرت امام حسن عسکری- علیه السلام- یکی از غلامان را گفت که دست راست این راهب را بگیر و آنچه در میان دو

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳۳

انگشت دارد بیرون آور و آن را به او مگذار. غلام پیش رفته دست راهب بگیرد. در میان دو انگشت راهب استخوانی بود، بیرون آورد. در ساعت ابر از هم پاشیده هوا صاف شد. آنگاه امام- علیه السلام- با راهب گفت که اکنون باران بخواه. راهب فرو ماند و خلیفه از این امر بغایت متعجب شد، و از حضرت امام- علیه السلام- پرسید که بعد از آنکه آسمان به دعای راهب برابر شده بود، تو چه کردی که آن ابر از هم پاشید، و این راهبان خجل و منفعل گردیدند؟ امام- علیه السلام- فرمود که: این استخوانی است که خاصیتش آن است که هرگاه مکشوف و ظاهر سازند باران بارد؛ و این استخوان به دست این راهب افتاده بود، و آمدن باران را سبب همین بود که این راهب این استخوان را از میان دو انگشت ظاهر می‌ساخت. چون غلام آن را از دست او گرفت و پنهان کرد، ابر مرتفع شد و راهب خجل گردید. آنگاه آن سرور از میان آن جماعت به طرفی رفت و دعا فرمود. چندان باران بارید که رودها بهم رسید. پس مردمان مسرور به منازل خود مراجعت نمودند.

فصل در ذکر بعضی از وقایع زمان حضرت امام علیه السلام

معتزّ بعد از آنکه عهد کرده بود که قصد مستعین نکند و سوگندهای مغلظه خورده بود، او را به قتل رسانید، و برادر خود مؤید را در زندان کرد، و چون شنید که ترکان می‌خواهند که او را از زندان بیرون آورده با او بیعت کنند، حکم کرد که او را دست و پا بسته در زیر برف کردند و آب بر او می‌ریختند تا جان داد. آنگاه سموری در او پوشیده، به مردمان نموده گفتند که به مرگ طبیعی مرده است، و برادر دیگرش موفّقی را به بصره فرستاده آنجا محبوس ساخت و وصیف ترک و بغا الصّیغیر را که مشهور بود به

«شرابی»، و او نیز یکی از اکابر اتراک بود به قتل رسانید. و چون ترکان دیدند که معتز در مقام افنا و اعدام ایشان است، به تقویت صالح بن وصیف و محمد بغا به

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳۴

قصر معتز در آمده، پای او را گرفته از قصرش بیرون کشیدند و او را در آفتاب گرم بداشتند و الزام نمودند تا خود را خلع کرد، و به مطالبات زجر نمودند، تا هر چه داشت بداد. پس او را به زهر یا به گرسنگی و تشنگی - علی اختلاف روایتین - کشتند. پس مهدی «۱» را خلافت دادند، و او به روش عمر بن عبد العزیز سلوک می کرد.

و در رجب سال دویست و پنجاه و ششم، ترکان مهدی «۱» را خلع نموده به قتلش رسانیدند و ملک بر معتمد برادر او قرار گرفت؛ و آن ملعون فرمود که در ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت حضرت امام حسن عسکری - علیه السّلام - را مسموم ساختند، و آن سرور در همان شهر مدفون گشت.

(۱) در نسخه «ب»: «مهدی».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳۵

باب دوازدهم در ذکر آن خورشید مطلع جلال و آن ماه اوج شرف و اقبال منبع الطاف بی‌پایان، مجمع مکارم و احسان، خلیفه الرحمن و قاطع البرهان حضرت صاحب الامر و الزّمان صلوات الله علیه

اشاره

ولادت با سعادتش در نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنجم بوده؛ شیخ مفید - علیه الرّحمه - می فرماید «۱»: «و کان سنّه عند وفاه أیه خمس سنین، آتاه الله فیها الحکمه و فصل الخطاب و جعله آیه للعالمین، و آتاه الحکمه کما آتاها یحیی صبیّا، و جعله اماما فی حال طفولتیه الظّاهره کما جعل عیسی بن مریم - علیه السّلام - فی المهد نبیّا».

آن حضرت مسماست به اسم حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و آله و سلّم - و مکنی است به کنیت آن حضرت، و لقبش: حجّه الله و قائم و خلیفه الرحمن و مهدی و خلف و صالح و صاحب است مطلق؛ و شیعه در غیبت صغری از آن حضرت به «ناحیت مقدّسه» تعبیر می کرده‌اند، و غریم و صاحب الامر نیز می گفته‌اند. و مادر آن حضرت دختر قیصر روم بوده.

مروی است که دختر قیصر در خواب دید که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلّم - و امیر المؤمنین - علیه السّلام - و حضرت فاطمه - علیها السلام - او را به حضرت امام حسن عسکری - علیه السّلام - دادند.

(۱) «ارشاد» مفید، ص ۳۷۳.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳۶

چون بیدار شد، آن خواب را با محرمی بگفت. او تعریف پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - و اهل بیت عالی مقدار آن سرور کرد، و آن جمیله کریمه را از نصرانیت منع نموده، به اسلام ترغیب نمود. پس نرجس خاتون اسلام اختیار کرده، فرمود که نقاشی حاضر کردند تا به تقریر او صورت امام را بر صفحه‌ای نگاشت، و آن را با خود می داشت، تا روزی پدرش عزم جنگ اهل اسلام کرد. نرجس از پدر التماس کرد که او را با خود ببرد. پدر التماس او را قبول نمود. چون با مسلما [نا] ن مقابله واقع شد، نرجس به خفیه اسلحه پوشیده خود را به لشکر اسلام انداخت. پس شخصی او را به اسیری گرفت، و نرجس چون از مقصود نشانی ندید،

بدخوبی بنیاد نهاد. مالکش خواست او را بفروشد، به هر مشتری که او را عرض می‌کرد، رضا نمی‌داد و می‌گریست. پس حضرت امام حسن عسکری - علیه السلام - حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - را در خواب دید که فرمود: ای حسن! سریت خود را از میان اسیران بیرون آور. امام - علیه السلام - نزد برده‌فروش رفته، تفحص اسیران نمود، چون چشم نرجس بانو بر آن حضرت افتاد، او را بشناخت و دست در دامن آن حضرت زد. امام - علیه السلام - او را بخريد، و از او حضرت صاحب الامر متولد گردید. آورده‌اند که در آن ایام که نرجس بانو گرفتار بود در دست آن کسی که او را اسیر ساخته بود، چند مرتبه آن مرد به وسوسه شیطان خواست که به جانب او دست درازی کند. هر مرتبه نرجس بانو می‌گفت دور باش! فی الحال تمام اندام او خشک می‌شد. و چون قصد نرجس بانو از دل بیرون می‌کرد، به حالت طبیعی بازمی‌آمد.

فصل در ذکر ولادت آن مالک ممالک ولایت و وصایت علیه السلام

مروی است از حکیمه خاتون - که عمه حضرت امام حسن عسکری

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳۷

- علیه السلام - بود - گفت: روزی نزد برادرزاده خود حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا - علیه السلام - رفتم. آن حضرت فرمود که: ای عمه! امشب نزد ما باش که در این شب حق تعالی خلف را ظاهر خواهد کرد.

گفتم با آن حضرت که خلف از که به وجود خواهد آمد؟ که من با نرجس هیچ علامت حمل نمی‌بینم. فرمود که: ای عمه! بدرستی که مثل نرجس همچو مثل مادر موسی است، که حمل او ظاهر نشد الا در وقت ولادت.

حکیمه خاتون گوید که شب آنجا بودم. چون نصف شب شد، من و نرجس برخاستیم و نماز می‌کردیم. آخر مرا در خاطر گذشت که صبح نزدیک شد و آنچه امام فرموده بود ظاهر نشد. آن حضرت ندا کرد که تعجیل مکن. پس نرجس را دیدم که می‌لرزید. من او را به سینه خود باز گرفتم و «قل هو الله» و آیه الكرسي می‌خواندم، و حضرت خلف نیز در شکم مادر می‌خواند هر آنچه من می‌خواندم. ناگاه خانه روشن شد؛ نگاه کردم، آن حضرت در غایت پاکی و لطافت از مادر به وجود آمده در سجود بود. او را برداشتم. حضرت امام حسن - علیه السلام - فرمود که: ای عمه! فرزند مرا بیاور. آن حضرت را به نزد امام - علیه السلام - بردم. امام - علیه السلام - او را بران مبارک خود نشانید، و زبان در دهان او کرد و گفت: گویا شوای پسر من به اذن حق تعالی! حضرت صاحب الامر - علیه السلام - در حال، به زبان فصیح فرمود که: «اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم، وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُكِنِّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ» (۲) و صلی الله علی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمه الزهرا و الحسن و الحسين و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی ابن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی ابی». پس مرغان سبز دیدم که به گرد ما درآمدند. امام - علیه السلام - یکی از آن مرغان را طلب کرد و فرمود که: نگاه دار پسر مرا تا فرمان خدا

(۲) آیات ۵ و ۶ سوره مبارکه قصص.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳۸

برسد. من گفتم: این مرغان چیستند؟ فرمود که این مرغ جبرئیل است، و این مرغان دیگر ملائکه رحمت‌اند. بعد از آن فرمود که: ای عمه! بازده او را به مادرش «كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» (۳)، من او را بردم و به والده‌اش دادم. آن حضرت را در خانه پنهان می‌داشت، چنانکه هیچ کس بر آن واقف نمی‌شد.

به صحت رسیده که امام حسن عسکری- علیه السلام- را بغیر از آن حضرت فرزندی نبود؛ چنانکه مذکور گشت. و حضرت حق تعالی در صغر سن آن سرور را علم و حکمت داد، چنانکه حضرت یحیی پیغمبر را داده بود. و آن جناب را در طفولیت امام گردانید، چنانکه حضرت عیسی را در ایام کودکی رسالت و نبوت داد. و احادیث صحیحیه و اخبار صریحه در باب آن حضرت از طرق مؤلف و مخالف بسیار است، و نص بر امامت آن جناب بیشمار. فان شئت أن تقف علی احواله و آثاره و طرف من آیاته و معجزاته و بما جاء من النص علی امامته- علیه السلام- فارجع الی کتابنا الموسوم بمنهج النجاء.

فصل در ذکر شمه‌ای از وقایع زمان حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الملك المنان

بدان که از وقتی که حضرت امام حسن عسکری شهید شده تا این زمان، و از این زمان تا هنگامی که حضرت صاحب الامر ظهور کند، و بعد از آن تا وقتی که رحلت فرماید، هر چه در عالم واقع شده و خواهد شد، همه واقعات زمان آن حضرت است. آورده‌اند که در سال دویست و هفتاد و نهم، معتمد ملعون به جهنم پیوست و معتضد بر جای او نشست و آن بدبخت والی شانزدهم بود از ولایه.

(۳) از آیه ۱۳ سوره مبارکه قصص.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳۹

عصاة بنی عباس که نام خود خلیفه و اسم خود امیر المؤمنین نهاده بودند، و حق اهل البیت را غصب نموده.

منقول است که معتضد ملعون جمعی را به سامره فرستاده که خانه حضرت امام حسن عسکری- علیه السلام- را بکنند، و هر که را در آنجا ببینند به قتل رسانند. چون برفتند و آن خانه را بکنند، در آنجا سردابی یافتند پر از آب، و حصیری بر روی آب افتاده، و جوانی خوب صورت بر روی حصیر ایستاده نماز می‌گزارد، و به هیچ‌یک از ایشان التفات نمی‌کرد. یکی از ایشان پای پیش نهاد که برود، در آب افتاده مضطرب شد. او را بیرون کشیدند، ساعتی بی خود بود. پس دیگری قدم پیش نهاد، او نیز در آب افتاده نزدیک بود که هلاک شود. او را نیز بیرون آوردند، از هوش رفته بود. پس آن جماعت توبه کردند و عذر خواستند و باز گشتند؛ و این خبر را به معتضد بردند. معتضد گفت: این حکایت را پنهان دارید و نزد هیچ کس افشای این راز مکنید.

خاتمه در ذکر مختصری از علامات ظهور آن حجة الله الملك الغفور

بعضی از علامات ظهور آن حضرت آن است که ستاره‌ای از جانب مشرق طالع شود که مانند ماه روشن باشد، بعد از آن پیچیده شود، چنانکه نزدیک شود که طرفینش بهم رسد؛ و سرخی در آسمان ظاهر شود که آفاق را بگیرد؛ و در طرف مغرب آتشی پیدا شود که سه روز یا هفت روز بماند، و اهل مصر امیر خود را بکشند؛ و شام خراب شود؛ و بعد از آن بارانی بیاید؛ و در آن سال در ماه جمادی الآخر و ده روز ماه رجب بارانی بیاید که خلق هرگز [مثل آن ندیده باشند]

آگاه باشید که حق با علی است و شیعه او. و امام- علیه السلام- در روز شنبه‌ای «۴» که عاشورا باشد در سال و تر ظهور کند؛ و پانصد کس از

(۴) یعنی: شنبه‌ای.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۴۰

قریش گردن زند. دیگر باره پانصد کس از قریش گردن زند، همچنین تا به شش نوبت سه هزار کس را از قریش گردن زند؛ و

مسجد الحرام را بکند و به اساس اوّل بنا کند، و مسجد کوفه را خراب کند، و در پشت کوفه مسجدی بنا کند که آن را هزار در باشد، و متصل شود خانه‌های کوفه به کربلا؛ و جناحها و ناودانها که به طرف راه اخراج کرده باشند، بکند؛ و شخصی را نصب فرماید که مردمان را قرآن تعلیم دهد، و آموختن آن بر حافظان از همه مشکلتر باشد، به واسطه اختلاف تألیف. و حق تعالی بیست و هفت کس را زنده گرداند تا انصار او باشند: پانزده کس از آنها که حق تعالی در شأن ایشان فرموده که: «وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ» (۵)، و هفت کس از اصحاب کهف، و یوشع بن نون و سلمان فارسی و ابو دجانة انصاری و مقداد اسود کندی و مالک اشتر. و مدّت ظهور و خلافت آن حضرت هفت سال باشد.

(۵) آیه ۱۵۹ سوره مبارکه اعراف.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۴۱

فهرست مصادر و مراجع مصحح

- ۱- الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد تألیف شیخ مفید، تهران، سنگی، ۱۲۹۸ ق.
- ۲- الاعلام تألیف خیر الدین زرکلی، بیروت، ۱۳۸۹ ه.
- ۳- اعلام الوری باعلام الهدی تألیف امین الدین فضل بن حسن طبرسی، چاپ سنگی، قطع وزیری بزرگ، تهران، ۱۳۱۱ ق. و چاپ مکتبه علمیه اسلامیة، تهران، ۱۳۳۸.
- ۴- امالی صدوق، تهران، ۱۲۸۵ ق.
- ۵- الايضاح تصنیف علم الدین فضل بن شاذان نیشابوری (متوفی به سال ۲۶۰ ه). به تصحیح میر جلال الدین محدّث ارموی. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۵۱ ش.
- ۶- بیان الادیان تألیف ابو المعالی محمد بن عبد الله حسینی علوی، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۱۲ ش.
- ۷- البیان و التبین تألیف ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ، قاهره، ۱۹۲۸ م.
- ۸- تاج العروس تألیف محمد مرتضی حسینی الزبیدی، تحقیق عبد الستار احمد فراج، کویت، ۱۹۶۵.
- ۹- تاریخ الخمیس تألیف حسین بن محمد دیار بکری، ۲ جلد، مصر ۱۳۰۲.
- ۱۰- تاریخ گزیده تألیف حمد الله مستوفی، به تصحیح دکتر عبد الحسین نوائی، تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۳۹ ش.
- ۱۱- تبصره العوام منسوب به سید مرتضی بن داعی حسنی رازی، به تصحیح انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۴۲
- عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۱۳ ش.
- ۱۲- تجارب السلف تألیف هندوشاه بن سنجر بن عبد الله نخجوانی، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی. تهران. ۱۳۱۳ ش.
- ۱۳- تشیید المطاعن تألیف سید محمد قلی پدر صاحب عبقات، چاپ هند.
- ۱۴- تعلیقات نقض تألیف میر جلال الدین محدث ارموی، ۲ جلد، تهران، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ ش.
- ۱۵- تفسیر محمد مؤمن مشهدی (بر جزء سی ام قرآن مجید)، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ ش.
- ۱۶- حبیب السیر فی اخبار افراد البشر تألیف غیاث الدین بن همام الدین حسینی مشهور به خواند میر، زیر نظر دکتر سید محمد دبیر سیاقی، ۴ جلد، تهران، کتابفروشی خیام، ۱۳۳۳ ش.
- ۱۷- خاندان نوبختی تألیف عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۳۱ ش.

- ۱۸- دیوان سنائی به تصحیح سید محمد تقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۲۰ ش.
- ۱۹- الذریعة الى تصانیف الشيعة تأليف شيخ آقا بزرگ طهراني، نجف و تهران ۱۳۵۵-۱۳۹۸ ه.
- ۲۰- الروض المعطار في خبر الاقطار تأليف محمد بن عبد المنعم حميري، به تصحيح دكتور احسان عباس، بيروت، ۱۹۷۵ م.
- ۲۱- شذرات الذهب في اخبار من ذهب تأليف عبد الحى صالحى حنبلى، ۸ جلد، مصر، ۱۳۵۱ ق.
- ۲۲- طبقات الكبرى تأليف ابن سعد واقدى، ۴ جلد، مصر، ۱۳۵۸ ق.
- ۲۳- عقد الفريد تأليف ابن عبد ربه قرطبي اندلسى، مصر، ۱۳۴۶ ق.
- ۲۴- عمدة الطالب في انساب آل ابى طالب، تأليف جمال الدين احمد بن عنه، مكتبة المرتضوية، نجف، ۱۳۵۸ ق.
- ۲۵- فصول الفخرية في اصول البريه تأليف جمال الدين احمد بن عنه، به اهتمام مير جلال الدين محدث ارموى، تهران، ۱۳۴۶ ش.
- ۲۶- الكامل في التاريخ تأليف ابن اثير جزرى، ۱۲ جلد، مصر، ۱۳۰۲ ق.
- ۲۷- كشف الغمه في معرفة الائمة تأليف ابو الحسن على بن عيسى اربلى، تهران، ۱۲۹۴ ق.
- ۲۸- لغت نامه دهخدا، تهران.
- أنيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۴۳
- ۲۹- مروج الذهب و معادن الجوهر تأليف على بن حسين مسعودی، چاپ بيروت، دار الاندلس.
- ۳۰- معجم البلدان تأليف ياقوت حموى، مصر، ۱۳۲۴ ه.
- ۳۱- ملل و نحل تأليف محمد بن عبد الكريم شهرستاني، مصر، ۱۳۱۷-۱۳۲۱.
- ۳۲- مناقب تأليف محمد بن شهر آشوب السروى، چاپ سنگى، ۱۳۱۷ ق.
- ۳۳- من لا يحضره الفقيه تأليف شيخ صدوق، ۴ جلد، لکهنو، ۱۳۰۶-۱۳۰۷ ق.
- ۳۴- النقص (بعض مثالب النواصب في نقض بعض فضايح الروافض) تأليف شيخ عبد الجليل قزوینی رازى به تصحيح مير جلال الدين محدث ارموى، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ ش.
- أنيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۴۵

فهرستها

اشاره

- ۱- فهرست آیات قرآنی.
- ۲- فهرست احادیث.
- ۳- فهرست کلمات صحابه.
- ۴- فهرست اشعار فارسی.
- ۵- فهرست اشعار عربی.
- ۶- فهرست غزوات.
- ۷- فهرست قبایل و طوایف.
- ۸- فهرست امکنه.
- ۹- فهرست اعلام اشخاص.

۱۰- فهرست کتب.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۴۷

فهرست آیات قرآنی

اجتنبوا كثيرا من الظن انّ بعض الظن اثم ۱۹۴

أفمن يهدى الى الحق احق ان يتبع ۴۷

الا لعنة الله على الكاذبين ۱۴۴

النبی اولى بالمؤمنین من انفسهم ۳۳

الذین آمنوا و لم یهاجروا مالکم من ۵۰

الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم ۳۴

ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم ۱۱۳

ان الذین يؤذون الله و رسوله لعنهم الله ۱۱۳

ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین ۱۴۴

ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار ۱۴۷

انما انت منذر و لكل قوم هاد ۸۱

ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم ۲۸

انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا ۴۲

اولو الارحام بعضهم اولى ببعض ۵۰

ذریه بعضها من بعض ۵۰

سأل سائل بعذاب واقع ۳۵

سنه من قدار سلنا قبلک من ۵۰

سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ۱۱۴، ۲۲۴

فاتبعوا مله ابراهیم حنیفا ۵۰

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۴۸

فخرج منها خائفا یتربص قال نجنى من ۱۰۰

فلا و ربک لا يؤمنون حتی یحکموک ۵۰

فمن حاجک فیہ من بعد ما جاءک من ۲۸

فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث ۵۳

فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی ۱۹۸

کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان ۲۳۸

مرج البحرین یتقیان ۴

و آت ذا القربى حقه ۲۵، ۵۲

و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب ۲۴

و الذین لا یشهدون الزور و اذا ۱۴۲
و الذینهم عن اللغو معرضون ۱۴۲
و انذر عشیرتک الاقربین ۹
و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة ۵۱
وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات ۳۰، ۳۱
و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویا عزیزا ۲۲
و لا ترونوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار ۱۸۶
و ما انا بظلام للعبید ۱۴۸
و من الناس من یشترى لهُو الحديث لیضل ۱۴۲ أنیس المؤمنین، الحموی متن ۲۴۸ فهرست آیات قرآنی ص : ۲۴۷
من الناس من یشری نفسه ابتغاء ۱۴، ۴۴
و من قوم موسى امه یهدون بالحق ۲۴۰
و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ۱۵۵
و من یتولهم منکم فانه منهم ان الله ۱۸۸
و نريد ان نمّن علی الذین استضعفوا ۲۳۷
و ورث سلیمان داود ۵۳
و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا ۵۷، ۶۲
یا أیها الذین آمنوا لا تتخذوا آبائکم و ۱۸۷
یا أیها الذین آمنوا اطیعوا الله و ۳۰
یا أیها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ۹۱
أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۴۹
یا أیها الرسول بلغ ما انزل الیک من ۳۱
یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان ۴
یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین ۵۳
أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۵۰

فهرست احادیث

اجلس فانت اخی و وصیی و وزیری و ۱۰
اخرجوا عنی لا ینبغی التنازع لدی ۳۷
الائمة من بعدی اثنی عشر من زاد و نقص فقد کفر ۱۴۷
الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم ۱۴۷
الاقرب یمنع الابد ۵۱
الست اولی بکم من انفسکم ۴۲
ان ابنی هذا امام ابن الامام أخو ۸۷

ان الله تعالى جعل لآخى على بن ٤٥

انا و على من نور واحد ٣، ١٢٧

انا يا رسول الله اوازرك على هذا الامر ١٠

انت اخى فى الدنيا و الآخرة ١٦، ١٢٧

انت الهادى و بك يهتدى المهتدون ٨١

ان قلب ابن آدم بين اصبعين من اصابع الله ٢٢٧

ان كان لك عليها سبيل فلا سبيل لك ٥٩

انه منى و انا منه ١٩

انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتى ٢٩

ايتونى بدواة و قرطاس اكتب لكم كتابا ٣٧

ترون ربكم يوم القيامة لا تضامون ٢٢٧

جهزوا جيش اسامه، لعن الله من ٥٥

أنيس المؤمنين، الحموى، متن، ص: ٢٥١

دع ما يريبك ٥٠

ستدفن بضعة منى بخراسان ما ٢١١، ٢١٢

ستفرق امتى على ثلاثة و سبعين فرقه ١٤٥

سيقتل رجل من ولدى بارض خراسان ٢١١

على مع الحق و الحق معه يدور حيث ما ٥٣

فاطمة بضعة منى ٤، ٥٤

فزت برب الكعبه ٧٨

فلا خير فى العيش بعد المهدى ٤

كل بدعة ضلالة و كل ضلالة مصيرها الى النار ٥٩

لا يعذب بالنار الارب النار ٥٦

لو أن الرياض اقلام و البحر مداد و ٤٤

لولاك لما خلقت الافلاك ٤

مثل اهل بيتى كمثل سفينة نوح ١٤٥

مرحبا بكما يا زين العرش مرحبا بكما يا ٨٦

مروا شيعتنا بزيارة قبر الحسين بن على ١٠٤

من اتانى زائرا كنت شفيعه يوم القيامة ٣٨

من اتانى زائرا وجبت له شفاعتى ٣٨

من ترك زيارة امير المؤمنين لا ينظر ٨١

من زار عليا بعد وفاته فله الجنة ٨١

من كنت مولاه فهذا على مولاه ٣٢، ٣٥، ٤٢

نحن معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقه ۵۳

و لإزالة جبل عن موضعه ايسر من ۱۷۹

هذا الامر لا ينقضى حتى يمضى فيهم ۴

يا أيها الناس الست بكم اولى من انفسكم ۳۲

يا بنى عبد المطلب ان الله بعثنى الى الخلق ۹

يا عمار ستقتلك الفئة الباغية ۷۲

يدور الحق مع عمار حيث ما دار ۷۲، ۷۳

أنيس المؤمنين، الحموى، متن، ص: ۲۵۲

فهرست کلمات صحابه

اقلونى فلسـت بخيركم و على فيكم (أبو بكر) ۵۱، ۵۶

ان المرء ليهجر و غلب عليه الوجع (عمر بن خطاب) ۳۷

كانت بيعه ابى بكر فلتة وقى الله المسلمين من شرها (عمر بن خطاب) ۵۶

لو لا على لهلك عمر ۵۹، ۶۰

يا ليت امى لم تلدنى يا ليتنى كنت تبنة فى لبنه (أبو بكر) ۵۷

يا ليتنى كنت كبشا القومى فسمونى ثم (عمر بن خطاب) ۶۱

أنيس المؤمنين، الحموى، متن، ص: ۲۵۳

فهرست اشعار فارسی

ای خصم که نیست جز خطا ملت توزود است که بشکند فلک صولت تو (با یک بیت دیگر) ۱۹۹

کیست مولا آن که آزادت کنبند رقیـت ز پایت بر کند ۳۳

داستان پسر هند مگر نشیدی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید (با سه بیت دیگر) ۲۰

گرچه پیشـت نکرد کس تعریف که مرا چیست پایه و مقدار (با یک بیت دیگر) ص ۴۱

قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای بو الوفاى کرد گردد یا شود ویس قرن ۷۳

أنيس المؤمنين، الحموى، متن، ص: ۲۵۴

فهرست اشعار عربی

فقال له قم يا على فانتى رضيتك من بعدى اماما و هاديا ۳۳

الى النار فليذهب و من كان مثله على اى شىء فاتنا منه نأسف ۱۶۹

من قبلها طبت فى الظلال وفى مستودع حيث يخصف الورق بايك شعر دیگر ۱۸۳

زعمت ان الدين لا ينقضى فاكتل بما كلت ابا معجم باسه بیت دیگر ۱۸۱

هذا الذى تعرف البطحاء وطأتهو البيت يعرفه و الحل و الحرم بايك بیت دیگر ۱۱۱

يا رب يا ذا الغسق الدجى و القمر المنبلج المضى (بايك شعر دیگر) ۴۲

خصصتما بالولد الزكى الطيب المهذب المرضى (با يك شعر ديگر) ۴۲
 أنيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۵۵

فهرست غزوات

غزوه احد ۲۸، ۴۴
 غزوه بدر ۲۸، ۴۴، ۵۷، ۵۸
 غزوه بنی قریظه ۲۲
 غزوه بنی قینقاع ۱۸
 غزوه بنی لحيان ۲۲
 غزوه بنی المصطلق ۲۲
 غزوه بنی النضير ۲۰
 غزوه تبوك ۲۷
 غزوه جمل ۶۷
 غزوه حنين ۲۶، ۴۴
 غزوه خندق ۲۱، ۲۲، ۴۴
 غزوه خیبر ۲۴، ۴۴
 غزوه ذات الرقاع ۲۲
 غزوه ذی قرد ۲۲
 غزوه سويق ۱۸
 غزوه صفین ۶۵، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۸۵، ۱۳۹، ۱۸۵
 غزوه نهروان ۷۴، ۷۶، ۷۷
 أنيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۵۶

فهرست قبایل و طوایف

۱ آل عباس ۱۳۸، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۲ و نیز بنی عباس
 آل محمد ۱۵۹، ۲۱۰
 آل یزید ۲۰
 آل یعقوب ۵۳
 ابو مسلمیه ۱۷۵
 اصحاب كهف ۲۴۰
 امامیه ۱۴۵
 انصار ۱۳، ۵۱، ۵۷، ۶۴، ۷۴
 اهل قبله ۴۸

بنی اسرائیل ۶۹

بنی امیه ۶۳، ۶۸، ۹۱، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۲۹ شانزده

بنی تمیم ۶۴، ۱۵۸

بنی حنیفه ۵۵، ۱۲۸

بنی زبید ۲۹

بنی سعد بن بکر ۲۲

۲ بنی شیب ۱۲۷

بنی شیبان ۱۲۷

بنی عامر ۲۰

بنی عباس ۷۹، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۲۷، ۲۳۹ پانزده

بنی عبد المطلب ۹

بنی عجل ۱۵۴

بنی فاطمه ۱۲۶، ۱۶۶، ۱۷۷

بنی قریظه ۱۶، ۲۰

بنی القیس ۸۹

بنی قینقاع ۱۷، ۱۸

بنی لحيان ۲۲

بنی مروان ۱۳۹

بنی المصطلق ۲۲

بنی معقل ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۶

بنی النضیر ۱۷، ۲۰

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۵۷

۱ بنی هاشم ۱۱، ۲۶، ۳۶، ۳۷، ۵۴، ۱۲۶، ۱۳۲

بنی یشکر ۱۲۷

جرمانیه ۱۷۵

حواریین ۶۹

خرمیه ۱۷۵، ۲۲۴

خوارج ۲۷، ۷۴، ۷۷، ۸۹، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۸

رومیان ۲۳

سنی ۴۹، ۱۱۹

شامیان ۷۶

شیبیه ۱۲۱

شیبانیه ۱۶۰، ۱۶۲

شیعه ۴۹، ۵۰، ۷۹، ۹۰، ۹۸، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۳۵

صحابه ۳۷، ۵۱

طلاق بدر ۵۰

علویان ۱۲۷، ۲۰۷، ۲۲۷

قاسطین ۷۲، ۷۴، ۷۶

قریش ۱۰، ۱۱، ۱۸، ۳۶، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۴۰

کوفیان ۱۱۸

کیسانیه ۱۴۵

گبران ۱۹۰

مارقین ۷۵، ۷۶، ۱۳۹

مجوس ۱۹۱

مروانیان ۱۴۲، ۱۶۲ شانزده

۲ معتزله ۲۲۶

مغول ۱۳۷، ۱۳۸

ملاحده ۱۸۲

مهاجر و مهاجرین ۱۶، ۵۱، ۶۴

ناکثین ۶، ۱۳۹

نواصب ۱۴۲، ۱۸۲، ۱۸۵

ولد العباس بنی العباس

یزیدیان ۱۱۴

یهود و یهودان ۱۶، ۲۴

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۵۸

فهرست امکنه

۱ آذربایجان ۱۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰

ابطح ۱۶

ارمنیه ۱۱۷، ۲۲۰، ۲۲۴

اسکندریه ۲۳

اصفهان ۱۶۲، ۱۶۳

انبار ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶

اهواز ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۶۱

ایرندآباد (دژ) ۱۶۳

ایوان کسری ۵

بئر المعونه ۲۰

بصره ۶۳، ۶۴، ۸۹، ۹۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۵۸، ۱۹۹

بصری ۶

بطحاء ۷۷

بغداد ۶، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۶ پانزده

بقیع ۹۰، ۹۱، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۹۱

۲ بلاد جزیره ۱۲۷

بلاد عمان ۷۵

بهشت ۱۲، ۳۹، ۵۲، ۶۸، ۸۶، ۱۰۳، ۱۴۸، ۲۰۱، ۲۳۲

بیت المقدس ۷۹، ۸۱

تبوک ۲۷

تل موزن ۷۵

ثعلبه ۱۰۱

جامعین ۱۵۲، ۱۵۳

جرجان ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۲۹، ۲۳۰

جزیره ۷۵، ۱۷۶،

جزیره عرب ۶۹

جلولا ۱۲۱

جوزجان ۱۳۵

جهنم ۱۹، ۷۱، ۷۲، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۸۶

جیحون ۱۸۴

چاه نخشب ۱۹۸

حایر- کربلا حجاز ۱۰۰، ۱۱۹

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۵۹

۱ حدیبیه ۲۲

حران ۱۶۲، ۱۶۷

حروراء ۷۵

حمیر ۸۹

حوض کوثر ۱۲، ۳۲، ۵۳

خان الصعاليك ۲۲۲

خراسان ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶،

خطرنیه ۱۵۲، ۱۵۳

خوازری ۱۹۰

خوارزم ۱۳۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸

خوزستان ۱۱۷

خیبر ۵۲

دار میمون ۱۲۴

دمشق ۶، ۷۸، ۱۱۳

دوزخ ۵۹، ۷۳، ۱۲۵، ۱۴۷، ۱۹۸

ذی قار ۶۴

رأس عین ۷۵

رقه ۷۰، ۲۱۹

روم ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۵

روم شرقی ۲۳

رومیه مداین ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲

ری ۱۰۳، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۷، ۱۹۰

زاب ۱۶۷

ساباط مداین ۸۹

سامره ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹

۲ ۲۳۰، ۲۳۹

ساوه ۶، ۱۶۱، ۱۹۰

سجستان ۷۵

سرخس ۱۶۱

سرمن رأی ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۲

سروج ۷۵

سقیفه بنی ساعده ۳۹، ۵۲

سماوه ۶

سناباد نوقان ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۱

شام ۶، ۲۳، ۶۶، ۶۸، ۷۶، ۷۹، ۸۸، ۸۹، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۱۶، ۲۱۷

صفین ۷۵

طبرستان ۱۹۰، ۱۹۱

طرسوس ۲۱۸، ۲۱۹

طوس ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲

عراق ۶۷، ۶۸، ۷۴، ۸۸، ۹۰، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۷۳، ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۶

عراقین ۱۱۵، ۱۱۹

عسکریه ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۱

عکبرا ۶

عین الورد ۱۱۷

غار ثور ۱۴

غاضریه ۱۱۲

غدیر خم ۳۱، ۳۲، ۳۴

غری ۷۹

فارس ۶، ۱۱۵، ۱۱۹

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۶۰

۱ فذک ۲۵، ۵۲، ۵۴، ۵۹، ۹۲، ۱۲۶

فرات ۷۰، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۶۳

قادسیه ۱۰۱، ۱۹۴

قاطول ۲۲۰

قباء ۱۵، ۱۶

قزوین ۱۹۰

قلعه قموص ۲۴

قم ۱۶۲

کربلا ۶۸، ۸۲، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۴۰

کرمان ۱۱۵، ۱۱۹

کعبه ۶، ۸، ۲۶، ۳۶، ۱۱۹، ۱۹۱، ۲۰۴

کوفه ۶، ۶۳، ۷۵، ۷۸، ۸۹، ۹۰، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸،

۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۱۹، ۲۱۷، ۲۴۰ پانزده

کوه حرا ۸

کوه عینین ۱۹

ما وراء النهر ۱۳۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۲۲۰

مدینه ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۴۳، ۴۴، ۶۳، ۶۴، ۸۰، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴،

۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۷

۲ مرو ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۰۷

مسجد الحرام ۸۰

مسجد رسول ۲۱۷

مسجد کوفه ۲۱۷، ۲۲۰

مشهد، شانزده

مشهد رأس الحسین ۲۱۷

مصر ۶۸، ۲۱۸، ۲۳۹

مکه ۱۲، ۱۳، ۲۴، ۲۶، ۳۱، ۳۶، ۶۴، ۸۰، ۸۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۴، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۱۶،

۲۱۷

موصل ۱۱۹

نجد ۲۰

نجران ۲۸، ۲۹، ۱۱۳

نجف ۷۹ شانزده

نرس ۱۵۲، ۱۵۳

نسا ۱۵۸

نهایوند ۱۶۳

نهروان ۲۷، ۷۷

نیشابور ۱۶۶، ۱۸۲، ۱۹۰ چهارده

نینوا ۱۰۲

وادی السباع ۶۴

هرات ۱۸۷

همدان ۱۶۳

هند ۲۲۵

یثرب ۷۷، ۱۱۹

یزد ۱۶۲، ۱۶۳

یمامه ۲۴

یمن ۱۵، ۷۵، ۱۷۱

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۶۱

فهرست اعلام اشخاص

۱ آدم ۳، ۵، ۲۸، ۷۹، ۱۷۶

آسیه بنت مزاحم ۷، ۱۲، ۴۲

شیخ آقا بزرگ طهرانی ۴۳، ۶۷، ۱۲۰، ۱۳۶، یازده، شانزده

آمنه بنت موسی بن جعفر ۱۹۳

آمنه بنت وهب ۵، ۶

ابا صلت هروی ۲۰۸، ۲۱۱

ابراهیم (ع) ۵، ۷، ۴۲، ۵۰

ابراهیم بن سعد جوهری ۲۰۴

ابراهیم بن عبد الله بن حسن مثنی ۱۳۳

ابراهیم بن علی بن موسی الکاظم (ع) ۲۰۳

ابراهیم بن مالک اشتر ۱۱۷، ۱۱۸، چهارده

ابراهیم بن محمد الثقفی ۶۶

ابراهیم بن محمد بن عبد الله ۳۸

ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس (ابراهیم امام) ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۹۰

۲ ابراهیم بن موسی بن جعفر ۱۹۳

ابراهیم بن مهدی (عم مأمون) ۲۰۶

ابراهیم بن ولید بن عبد الملك ۱۲۹، ۱۴۰

ابلیس ۱۴۲، ۱۴۳

ابن ابی العز ۱۳۷

ابن اثیر، هیجده

ابن الاشدق ۱۰۰

ابن بابویه ۱۲، ۲۹، ۹۳، ۱۰۱، ۱۵۹، ۱۸۴، ۲۱۱ هفده، هیجده

ابن حسام ۸۰

ابن الرفا (حسین بن محمد) ۸۰

ابن زیاد ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۲

ابن سنان ۲۰۰

ابن شاذان ۱۷، ۱۴۸، هفده

ابن طاوس ۱۳۷

ابن عباس ۵۷، ۱۵۰

ابن عطیه ۱۷۲

ابن ماسوله ۲۱۹

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۶۲

۱ ابن ملجم مرادی ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۸

ابو الاعور سلمی ۷۰

ابو ایوب (وزیر منصور دوانیقی) ۱۷۵

ابو ایوب انصاری ۱۵

ابو بکر بن ابی قحافه ۱۳، ۲۴، ۳۷، ۴۶، ۴۹، ۵۱، ۵۷، ۶۲، ۸۲، ۹۱، ۹۲، ۱۲۸

ابو جهل ۱۸

ابو جعفر منصور دوانیقی

ابو جعفر بن محمد همدانی ۲۰۴، ۲۰۵

ابو حمید طوسی ۱۷۷

ابو حنيفه كوفى ۹۱، ۹۲

ابو داود ۱۷۶

ابو دجانه انصارى ۲۴۰

ابو ذر غفارى ۶۳

ابو سعيد خدرى ۲۵

ابو سفیان ۱۹

ابو سلمه خلال ۱۳۸، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۹

ابو طالب ۳، ۶، ۹، ۷، ۱۴، ۴۲، ۴۳

ابو طلحه انصارى ۶۱، ۶۳

ابو عامر بن مالک ۲۰

ابو العباس سفاح ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۹، پانزده

ابو عبیده حنفى ۱۹۰

ابو عكرمه سراج عجلى ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶

ابو العلاء طرقة ۱۶۰، ۱۶۳

ابو عون مرغزى ۱۶۷

۲ ابو عینیه ۱۲۵، ۱۲۶

ابو الفتوح رازى ۶۵

ابو لؤلؤ ۶۰

ابو لهب ۱۸

ابو مسلم خراسانى ابو مسلم مروزی ابو مسلم خولانى ۱۸۵

ابو مسلم مروزی ۵۰، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۹۱، ۱۹۸

يازده، سيزده، چهارده، پانزده، شانزده

حافظ ابو نعیم اصفهانی ۳۴، ۶۱، هفده

ابى عبد الله بن المغیره ۲۰۳، ۲۰۴

ابى عبیده ۵۵

ابى قحافه ۵۳

ابى بن كعب ۸۶

احمد خطرني ۱۵۳، ۱۵۷

احمد زيچى ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۳

احمد بن موسى بن جعفر ۱۹۳

احمد بن نصر بن مالک بن هشتم خزاعى ۲۲۶، ۲۲۷

ادريس (ع) ۵

ادريس بن معقل عجلى ۱۵۴

- اسامه بن زید ۵۵
- اسحاق بن ابراهیم ۲۲۰، ۲۲۶
- اسحاق بن جعفر الصادق ۱۳۱
- اسحاق بن موسی بن جعفر ۱۹۳
- اسد بن عبد الله قشیری ۱۳۵
- اسرافیل ۱۷، ۱۸
- اسعد بن ملکا (تبع اکبر) ۱۵
- اسماء بنت جعفر الصادق ۱۳۱
- أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۶۳
- ۱ اسماء بنت عمیس ۲۵، ۸۲
- اسماعیل (ع) ۴، ۵
- اسماعیل بن جعفر الصادق ۱۳۱
- شاه اسماعیل صفوی ۱۴۰
- اسماعیل بن عباس هاشمی ۲۱۵
- اسماعیل بن موسی بن جعفر ۱۹۳
- اسید بن عبد الله ۱۵۸
- اشرف بن علی بن حسین ۱۰۹، ۱۶۴، ۱۶۵
- اشعث بن عمیره همدانی ۱۲۰، ۱۲۱
- اشعث بن قیس کندی ۷۶
- افشین حیدر بن کاوس
- اقبال آشتیانی (استاد عباس) ۳۶، ۸۵
- الهی قمشه‌ای ۵۶
- ام ایمن ۵۲
- ام البنین بنت حزام ۸۲
- ام جعفر بنت موسی بن جعفر ۱۹۳
- ام حبیبہ بنت ابو سفیان ۳۸
- ام الحسن بنت حسن بن علی بن ابی طالب ۹۳
- ام الحسن بنت علی بن ابی طالب ۸۲
- ام خالد (زن یزید بن معاویه) ۱۱۷
- ام سعد بنت عروه ۸۲
- ام سلمه ۱۷، ۲۵، ۳۸
- ام سلمه بنت حسن بن علی بن ابی طالب ۹۳
- ام سلمه بنت علی بن ابی طالب ۸۲

- ام سلمه بنت محمد بن علی ۱۲۳
- ام سلمه بنت موسی بن جعفر ۱۹۳
- ۲ ام عبد الله بنت حسن بن علی بن ابی طالب ۹۳
- ام فروه بنت جعفر الصادق ۱۳۱
- ام الفضل بنت الحارث ۹۵
- ام الفضل بنت مأمون ۲۱۸، ۲۲۰
- ام الکرام بنت علی بن ابی طالب ۸۲
- ام کلثوم بنت علی بن حسین ۱۰۹
- ام کلثوم بنت موسی بن جعفر ۱۹۳
- ام معبد ۱۴، ۱۵
- ام هانی بنت علی بن ابی طالب ۸۲
- امامه بنت ابی العاص ۸۲
- امامه بنت علی بن ابی طالب ۸۲
- امامه بنت محمد بن علی ۲۱۵
- امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
- امین عباسی ۱۹۷، ۲۰۶
- اویس قرنی ۷۳
- ایسونیه ۸۵، ۹۰
- بابک خرم دین ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۶
- بحیراء راهب ۶
- بخاری ۳۷
- بختیشوع طیب ۲۱۹
- براء بن عازب ۳۴
- برک بن عبد الله سعد ۷۷، ۷۸
- بریهه بنت محمد بن علی ۲۱۵
- بریهه بنت موسی بن جعفر ۱۹۳
- بشر مروان ۱۲۰، ۱۲۱
- بشیر دهان ۱۰۵، ۱۰۶
- بشیر بن مالک ۱۱۲
- بکار بن ابی بکار واسطی ۱۳۵، ۱۳۶
- بلال ۳۶
- أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۶۴
- ۱ بوران بنت حسن بن سهل ۲۱۸

بوقاء الصغير ۲۳۳

بيان بن شمعان ۱۴۶

بيضاوى ۱۸۶، هيچده

ثعلبى بن مردويه ۳۴، هفده

جابر بن عبد الله انصارى ۲۲، ۲۵، ۳۰، ۳۱، ۱۴۹، ۱۵۰

جابر بن يزيد جعفى ۲۹

جالوت ۲۲

جيرئيل (ع) ۸، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۴، ۲۵، ۴۴، ۵۷، ۵۸، ۹۵، ۱۴۸، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۳۸

جله بن شحيم ۶۶

جديع بن على ازدي ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲

جعه بنت اشعث ۸۵، ۹۰

جعفر بن ابو طالب ۹

جعفر بن حسين بن على بن ابى طالب ۱۰۴

جعفر بن على بن ابى طالب ۸۲

جعفر بن على بن محمد ۲۲۱

جعفر بن على بن موسى الكاظم ۲۰۳

حضرت امام جعفر بن محمد الصادق (ع)

۱۱، ۱۷، ۱۸، ۳۰، ۳۱، ۸۲، ۸۶، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۷۹،

۱۹۱، ۲۱۲،

جعفر جرجانى ۲۲۹، ۲۳۰

جعفر طيار ۱۳۹

۲ جمانه بنت على بن ابى طالب ۸۲

جمهور عجلي ۱۹۱

جويزيه بنت حارث ۳۸

حارث بن ابى شمر غسانی ۲۳، ۲۴

حارث حميرى ۷۱

حارث بن شريح ۱۵۷، ۱۵۸

حارث بن عميره ۱۲۰، ۱۲۱

حارث بن نعمان فهرى ۳۵

حارث همدانى ۷۶

حاطب بن ابى بلتعنه ۲۳

حجاج بن يوسف ثقفى ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۸۶، ۱۸۷

حجر بن عدى كندى ۹۸

حر بن یزید ریاحی ۱۰۱، ۱۰۳

حرقوص بن زهیر ۷۶

حسان بن ثابت ۳۳، ۳۴

حسن المثنی ابن حسن بن علی بن ابی طالب ۹۳

ابو سعید حسن بن حسین شیعی سبزواری ۴۳، هفده

حسن بن سهل ۲۰۶

حضرت امام حسن بن علی بن ابی طالب (ع) ۲۰، ۳۰، ۷۸، ۸۲، ۸۵، ۹۴، ۱۰۹، ۱۲۹، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۷

حضرت امام حسن بن علی العسکری (ع) ۳۰، ۳۱، ۱۱۵، ۱۴۹، ۱۵۱، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۶

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۶۵

۱ حسن بن علی بن محمد بن حنفیه ۱۴۶

حسن بن علی بن موسی الکاظم ۲۰۳

حسن بن قحطبه ۱۲۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹

حسنه بنت موسی بن جعفر ۱۹۳

حسین الاثرم ابن حسن بن علی بن ابو طالب ۹۳

حسین بن بشار واسطی ۲۰۱

حضرت امام حسین بن علی بن ابی طالب (ع) ۱۵، ۲۱، ۳۰، ۷۸، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۴۶، ۱۴۹،

۱۵۱، ۱۶۷، ۱۸۴، ۲۱۷، ۲۲۷

حسین بن علی بن حسین ۱۰۹

حسین بن علی بن محمد ۲۲۱

حسین بن موسی بن جعفر ۱۹۳

حصین بن نمیر ۱۱۶

حفص بن سلیمان ابو سلمه خلال

حفصه بنت عمر ۳۸، ۵۹، ۹۲

حکم بن عاص ۶۳

حکیمه بنت محمد بن علی ۲۱۵

حکیمه خاتون (عمه امام حسن عسکری (ع) ۲۳۶، ۲۳۷

علامه حلی ۷۹، ۱۳۷، ۱۳۸، هیجده

حلیمه بنت محمد بن علی ۲۱۵

حلیمه سعدیه ۶

حمد الله مستوفی ۱۷۱

حمزه (عموی پیغمبر) ۱۹، ۷۳، ۱۴۳

حمزه بن موسی بن جعفر ۱۹۳

۲ حمید بن قحطبه ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۷۹

حمیده (همسر امام صادق (ع)) ۱۲۴

حنان بن سدير ۱۰۶

حوّا (ع) ۳

حيدر بن كاوس ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵

خارجہ عامری ۷۸

خالد بن وليد ۵۵

حضرت خديجه ۶، ۱۱، ۱۲، ۳۸

خديجه بنت علي بن ابي طالب ۸۲

خديجه بنت علي بن حسين ۱۰۹

خديجه بنت موسى بن جعفر ۱۹۳

خزيمه بن الثابت ذو الشهادتين ۷۳

خسرو پرويز ۲۳

خوله حنفيه ۸۲ أنيس المؤمنین، الحموی متن ۲۶۵ فهرست اعلام اشخاص ص : ۲۶۱

لی اصبحی ۱۱۲

دانش پڑوه (محمد تقی)، یازده

داود (ع) ۲۲، ۵۳

داود زرین ۱۳۳، ۱۳۴

داود رقی ۱۳۳، ۱۳۴

داود بن علی ۱۶۷، ۱۶۹

دحیه کلبی ۲۳، ۵۸

ذو الثدیه ۲۷

راوندی (ابو الرضا) ۶۵

راوندی (قطب) ۶۷

رباب بنت امرئ القیس ۱۰۴

ربیع حاجب ۱۹۸

رجاء بن ضحاک ۲۰۶

رستم پانزده

رفاعة بن شداد البجلي ۱۱۷

أنيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۶۶

۱ رقيه بنت حسن بن علي بن ابي طالب ۹۳

رقیه بنت علی بن ابی طالب ۸۲

رقیه بنت موسی بن جعفر ۱۹۳

رمله بنت علی بن ابی طالب ۸۲

زبير بن العوام ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۸۸، ۱۳۹

زکریا (ع) ۵۳، ۷۸

زهري ۷۹، ۸۰، ۱۱۰

زياد بن أبيه ۹۸

زياد بن نضر ۷۰

زيد بن ارقم ۸۷، ۱۱۳

زيد بن حسن بن علي بن ابي طالب ۹۳

زيد بن علي بن الحسين ۱۰۹، ۱۳۵

زيد بن موسى بن جعفر ۱۹۳

زينب بنت جحش ۳۸

زينب بنت خزيمة ۳۸

زينب بنت علي بن ابي طالب ۸۲

زينب بنت محمد بن علي ۱۲۳

زينب بنت موسى بن جعفر ۱۹۳

ساره ۱۲

سعد بن ابي وقاص ۶۱، ۶۲

سعيد حاجب ۲۲۳

سفاح ابو العباس سفاح

سفيان عيينه ۲۲۷

سکينه بنت حسين بن علي بن ابي طالب ۱۰۴

سلامه ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۰

سلمان فارسي ۱۶، ۲۴۰

سليط بن عبد الله بن عباس ۱۵۳، ۱۷۳، ۱۸۰

۲ سليط بن عمرو عامري ۲۴

سليمان (ع) ۵۳

سليمان بن صرد خزاعي ۱۱۶، ۱۱۷

سليمان بن عبد الملك ۱۲۶، ۱۲۸

سليمان بن علي بن حسين ۱۰۹

سليمان بن كثير خزاعي ۱۳۹، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۰

سليمان بن موسى بن جعفر ۱۹۳

سنائي ۷۳

سنياد ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۹۰، ۱۹۱

سندی بن شاهک ۲۰۰

سوده ۳۸

سهراب، پانزده

سهل بن سنفاط ۲۲۴، ۲۳۵

سید کیلانی (محمد) ۱۷۸

شاه زنان بنت کسری یزد جرد ۱۰۴

شبيب بن بجره اشجعی ۷۸

شبيب بن یزید بن نعیم الشیانی ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۸۷

شبر ۸۷

شبیر ۸۷

شجاع بن وهب اسدی ۲۳

شریح بن هانی ۷۰

شقیق بلخی ۱۹۴

شمر ذی الجوشن ۱۰۳

شمعون الصفا ۶۹

شوذب خارجی ۱۲۷، ۱۲۹

شهرستانی محمد شهرستانی

شهید ثانی، پانزده

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۶۷

۱ شییان خارجی ۱۶۰

شیث (ع) ۳، ۵

صالح بن سعید ۲۲۱، ۲۲۲

صالح بن علی بن عبد الله بن عباس ۱۳۲، ۱۶۸

صالح بن مسرح ۱۱۹، ۱۲۱

صالح بن وصیف ۲۳۳

صدوق ابن بابویه

صرصائیل ۱۷، ۱۸

صفا (دکتر ذبیح الله) سیزده

صفیه (همسر پیغمبر (ص)) ۳۸

ضحاک بن قیس بن خالد ۱۸۲، ۱۸۳

طالب الحق عبد الله بن یحیی بن زید بن علی

طاهر بن حسین ذو الیمینین ۲۰۶

طبرسی (شیخ ابو علی) ۷

طلحه بن حسن بن علی بن ابی طالب ۹۳

طلحه بن عبید الله ۶۱، ۶۲، ۶۴

طوسی (شیخ ابو جعفر) ۶۵، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۶۸ هیجده

طهماسب صفوی (شاه) ۱۴۱ دوازده چهارده عاصم بن عبد الله ۱۳۵

عامر بن الطفیل ۲۰

عاملی پانزده

عایشه بنت ابو بکر ۳۸، ۵۹، ۶۴، ۹۱، ۹۲، ۹۸

عایشه بنت علی بن محمد ۲۲۱

عایشه بنت موسی بن جعفر ۱۹۳

عباس بن عبد المطلب ۲۶، ۵۰، ۱۲۱، ۱۲۹ ۲، ۱۳۹، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۵

عباس (دکتر احسان) ۱۵۲

عباس بن جعفر الصادق ۱۳۱

عباس بن علی بن ابی طالب ۸۲

عباس بن مأمون ۲۰۷

عباس بن موسی بن جعفر ۱۹۳

عبد الجبار بن عبد الله بن علی المقرئ الرازی ۶۵

عبد الجلیل قزوینی رازی ۱۴۳، پانزده

عبد الرحمن بن ابی بکر ۹۸

عبد الرحمن بن ابی لیلی ۳۴

عبد الرحمن بن حسن بن علی بن ابی طالب ۹۳

عبد الرحمن بن علی بن حسین ۱۰۹

عبد الرحمن بن عوف ۶۰، ۶۲

عبد الرحمن بن محمد بن اشعث ۱۸۲، ۱۸۳

عبد السلام بن محمد ... فردوسی

اندرسفانی ۲۵

عبد العزیز بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب ۱۸۳

عبد الکریم بن احمد بن طاوس ۷۹

عبد الله بن الکواء ۷۵

عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی ۷۴

عبد الله بن جعفر الصادق ۱۳۱

عبد الله بن الحارثیه ابو العباس سفاح

عبد الله بن حذافه سهمی ۲۳

عبد الله بن حرب کندی ۱۴۶

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۶۸

- ۱ عبد الله بن حسن بن علي بن ابي طالب ۹۳
 عبد الله بن حسن مثنى ۱۳۳، ۱۶۴
 عبد الله بن حسين بن علي بن ابي طالب ۱۰۴
 عبد الله بن حمزه الطوسي ۶۵
 عبد الله بن خلف خزاعي ۶۴
 عبد الله بن زبير ۹۸، ۹۹، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶
 عبد الله بن سعد ازدي ۶۳، ۱۱۶
 عبد الله بن سلام ۱۶
 عبد الله بن عباس ۳۷، ۷۵، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۱۷۳
 عبد الله بن عبد المطلب ۳، ۵
 عبد الله بن علي بن ابي طالب ۸۲، ۱۷۶
 عبد الله بن علي بن حسين ۱۰۹
 عبد الله بن علي بن عبد الله بن عباس ۱۷۵
 عبد الله بن عمر بن خطاب ۸۵، ۹۸
 عبد الله بن عمرو بن عاص ۶۷، ۷۲
 عبد الله بن عمرو بن عثمان ۹۹
 عبد الله بن غسيل الملائكه ۱۱۵
 عبد الله بن محمد بن عبد الله ۳۸
 عبد الله بن محمد الحنفية ۱۴۶
 عبد الله بن محمد بن علي ۱۲۳
 عبد الله بن مسعود ۶۳
 عبد الله بن مسلم حضرمي ۱۰۰
 عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر ۱۴۶، ۱۸۷
 عبد الله بن موسى بن احمد بن محمد بن علي الرضا ۱۲۰، هيجده
 ۲ عبد الله بن موسى بن جعفر ۱۹۳
 عبد الله بن وال تميمي ۱۱۶، ۱۱۷
 عبد الله بن يحيى بن زيد بن علي ۱۷۱، ۱۷۲
 عبد الله بن يحيى الكندري الاباضي ۱۷۲
 عبد المطلب ۳، ۶، ۱۰
 عبد الملك بن مروان ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱
 عبد مناف ۲۳
 عبدوس ۲۱۸
 عبيد الله بن الحسين الاصغر بن علي بن ... ۱۷۰، ۱۷۱

- عبید الله بن زیاد ابن زیاد
 عبید الله بن علی بن ابی طالب ۸۲
 عبید الله بن عمر بن خطاب ۶۸
 عبید الله بن محمد بن علی ۱۲۳
 عبید الله بن موسی بن جعفر ۱۹۳
 عثمان بن عفان ۴۶، ۴۷، ۵۵، ۶۱، ۶۴، ۶۶، ۹۱، ۱۳۹
 عثمان بن نهیک ۱۸۰
 عروه بن داود ۷۱
 عصماء یهودیه ۱۸
 عکاشه ۱۲۳
 علم الهدی (سید مرتضی) ۱۵۱
 علی بن ابی حمزه ۱۹۵
 علی بن ابی طالب (ع) ۶، ۱۰، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۱، ۴۸، ۸۷، ۹۸، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۴
 أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۶۹
 ۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۰۱، ۲۲۷، ۲۳۵، شانزده، هفده
 علی بن جدیع ۱۶۱
 علی بن جعفر الصادق ۱۳۱
 حضرت امام علی بن الحسین
 زین العابدین (ع) ۳۰، ۷۹، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۹۱
 علی بن حسین بن شاپور ۲۳۲
 علی بن حسین مسعودی ۲۱۸، ۲۱۹
 علی بن خالد ۲۱۶، ۲۱۷
 شیخ علی بن عبد العالی (محقق کرکی) ۱۳۶، سیزده، پانزده، هیجده
 علی بن عبد الله بن عباس ۱۴۶، ۱۶۷
 علی بن محمد الحنفیه ۱۴۶
 علی بن محمد القمی ۶۵
 علی بن محمد الکاتب ۶۶
 علی بن معقل حداد عجل ۱۵۴
 حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع)
 ۳۰، ۳۱، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۱۶
 حضرت امام علی النقی (ع) ۳۰، ۳۱، ۱۴۹، ۱۵۱، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۹
 علی بن یقطین ۱۹۵، ۱۹۶

علیه بنت موسی بن جعفر ۱۹۳

عمار بن بریده ۲۰۴

عمار یاسر ۶۳، ۷۲، ۷۳

عمران بن اسماعیل ۱۵۷

عمر بن خطاب ۲۴، ۳۴، ۳۷، ۴۶، ۴۸، ۵۲، ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۹۱، ۹۲، ۱۱۸، ۱۲۸

عمر سعد ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۸

عمر بن عبد العزیز ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۶۸، ۲۳۴

عمرو بن امیه ضمیری ۲۰، ۲۳

عمرو بن بکیر تمیمی ۷۷، ۷۸

عمرو بن ثابت ۶۶

عمرو بن جرموز ۶۴

عمرو بن الحجاج ۱۰۲

عمرو بن حسن بن علی بن ابی طالب ۹۳

عمرو بن سعید ۱۸۲، ۱۸۳

عمرو بن عاص ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۸۸، ۸۹، ۹۰

عمرو بن عبد ود ۲۱، ۲۲

عمرو بن معد یکرب زبیدی ۲۹

عون بن علی بن ابی طالب ۸۲

عیسی بن جعفر بن منصور ۱۹۹

عیسی بن عبد الله بن علی بن عبد الله ۱۷۶

عیسی بن مریم (ع) ۷، ۲۸، ۴۲، ۶۹، ۱۳۲، ۲۳۵، ۲۳۸

فاضل الدین محمد بن اسحاق بن محمد حموی فاضل الدین ابهری محمد بن اسحاق بن محمد حموی

فاطمه بنت اسد ۶، ۸، ۱۶، ۴۲، ۴۳، ۹۱، ۱۲۹

فاطمه بنت جعفر الصادق ۱۳۱

فاطمه بنت حسن بن علی بن ابی طالب ۹۳

فاطمه بنت حسین بن علی بن ابی طالب

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۷۰

۱۰۴۱

فاطمه بنت زبیر بن عبد المطلب ۱۶

فاطمه بنت علی بن ابی طالب ۸۲

فاطمه بنت علی بن حسین ۱۰۹

فاطمه بنت عمرو ۳

حضرت فاطمه بنت محمد بن عبد الله (ع) ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۱۸، ۲۵، ۲۹، ۳۸، ۵۲، ۵۵، ۵۹، ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۹۲، ۹۵، ۲۳۵، یازده

- فاطمه بنت محمد بن علی ۲۱۵
- فاطمه الصغری بنت موسی بن جعفر ۱۹۳
- فاطمه الکبری بنت موسی بن جعفر ۱۹۳
- فتح بن خاقان ۲۲۳، ۲۲۸
- فجاءه سلمی ۵۶
- فرزدق ۱۱۱
- فضال بن حسین بن فضال کوفی ۹۲
- فضل بن ربیع ۱۹۹
- فضل بن عباس ۲۶
- فضل کاتب ۱۷۸
- فضل بن موسی بن جعفر ۱۹۳
- فضل بن یحیی برمکی ۱۹۹، ۲۰۰
- فهمی محمد (شیخ احمد) ۱۲۰
- قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب ۹۳
- قاسم بن محمد بن عبد الله ۳۸
- قاسم بن موسی بن جعفر ۱۹۳
- قحطبه بن شیب شیبانی ۱۲۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۳
- قطام ۷۸
- قطب الدین کیدری محمد بن ۲ الحسین البیهقی
- قمی (شیخ عباس) یازده
- کثیر خزاعی ۱۵۵
- کحاله (عمر رضا) یازده
- کریب بن صباح حمیری ۷۱
- کلاب بن مره ۵
- کلثوم بنت موسی بن جعفر ۱۹۳
- کلثوم (خواهر موسی بن عمران) ۱۲
- لبابه بنت موسی بن جعفر ۱۹۳
- لیث بن سعید ۲۰۴
- لیلی بنت ابی مره بن عروه ۱۰۴
- لیلی بنت مسعود ۸۲
- ماریه قبطیه ۳۸
- مالک اشتر ۷۰، ۷۴، ۲۴۰
- ابو الهیثم مالک بن التیهان ۷۴

مالک بن هيثم ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۷

مأمون عباسی ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹

متوکل عباسی ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸

مجلسی (محمد باقر) دوازده

محدث ارموی (میر جلال الدین) نوزده

محدث (سید عباس) نوزده

محدث (علی) نوزده

محدث (میر هاشم)، بیست

محسن بن محمد بن عبد الله ۵۲، ۵۹

محقق کرکی علی بن عبد العالی

محمد بن ابی بکر ۶۳، ۶۴

محمد بن ابی القاسم طبری ۶۵

محمد بن اسحاق بن محمد حموی ۱

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۷۱

۱ یازده، پانزده، شانزده

حضرت امام محمد تقی (ع) ۲۸، ۳۱، ۱۴۹، ۱۵۱، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۲۰

محمد بن جعفر الصادق ۱۳۱

محمد بن حسان ۲۱۶

حضرت امام محمد بن الحسن العسكري (عج) ۴، ۳۰، ۳۱، ۱۴۹، ۱۵۱، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۴۰

محمد بن الحسين البيهقي الكيدري ۱۱، ۲۷، ۴۱، ۶۵، ۶۷، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۷، دوازده، هفده، هیجده

محمد بن الحسين الشوهانی ۶۵

محمد بن حمید طوسی ۲۱۸

محمد بن حنفیه ۷۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۴۶، ۱۶۷، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵

سلطان محمد خوارزمشاه ۱۵۹

حضرت محمد بن عبد الله (ص) ۳، ۴۰، ۸۰، ۸۳، ۸۶، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۱۱۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۹۸، ۲۱۸، ۲۳۵، ۲۳۶

یازده

محمد بن عبد الله بن حسن مثنی ۱۳۳

محمد بن عبد المنعم حمیری ۱۵۲

محمد بن عبد الملك زیات ۲۱۷

محمد بن علی بن ابی طالب ۸۲

حضرت امام محمد بن علی الباقر (ع) ۳۰، ۷۹، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۹۱

۲ محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۷

محمد بن علی بن محمد ۲۲۱

محمد بن علی بن محمد شاذان ۲۱۶

محمد بن محمد بن نعمان حارثی (شیخ مفید) ۶۶، ۸۲، ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۳۵، هیجده

محمد بن موسی بن جعفر ۱۹۳

محمد بن میمون ۲۱۶

محمد بن یعقوب کلینی ۵۵، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۷۸، ۱۷۹

محمد شهرستانی (صاحب ملل و نحل) ۳۷، ۱۲۰، ۱۷۸، ۱۷۹، هفده

مختار بن ابی عبیده ثقفی ۱۱۷، ۱۱۹، سیزده، پانزده

مخراق ۷۰

مدرس رضوی (استاد سید محمد تقی) ۲۰، ۷۳

مره بن قیس حنظلی ۱۰۲

مرحب خیبری ۲۴

مروان بن حکم ۶۳، ۶۴، ۸۵، ۹۰، ۹۱، ۹۸، ۹۹، ۱۱۶، ۱۱۷

مروان حمار ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۵

مریم بنت عمران ۷، ۱۲، ۴۲

مستعین (خلیفه عباسی) ۲۲۸، ۲۳۳

مسرور خادم ۱۹۹، ۲۰۰

مسعودی (علی بن حسین) ۱۵۳، ۱۶۵

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۷۲

۱۶۷۱، ۱۶۹

مسلم بن احوز مازنی ۱۳۵

مسلم خطرانی ۱۷۳

مسلم (مسرف) بن عقبه ۱۱۵، ۱۱۶

مسلم بن عقیل ۱۰۰، ۱۰۱

مسیب بن نجبه فزاری ۱۱۶، ۱۱۷

مصعب بن زبیر ۱۱۸

معاویة بن ابی سفیان ۱۹، ۶۵، ۶۸، ۷۰، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۵، ۸۸، ۹۰، ۹۸، ۹۹، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۶۶، ۱۶۸

معاویة بن یزید ۱۱۶، ۱۶۸

معتز (خلیفه عباسی) ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۴

معتصم (خلیفه عباسی) ۱۳۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶

معتضد (خلیفه عباسی) ۲۳۸، ۲۳۹

معتمد (خلیفه عباسی) ۲۳۴، ۲۳۸

معقل حدّاد عجلی ۱۵۲، ۱۵۳

مغیره بن شعبه ۶۰، ۶۶، ۹۷

مفضل بن عمرو ۱۱، ۱۲۴، ۱۳۲

مقداد اسود کندی ۲۴۰

مقنع ۱۹۸

مقوقس (ملک اسکندریه) ۲۳

منتصر (خلیفه عباسی) ۲۲۷، ۲۲۸

منزوی (احمد) دوازده، شانزده

منصور دوانیقی ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۶۷، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۷

حضرت امام موسی بن جعفر الکاظم (ع) ۳۰، ۳۱، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۵

۲ موسی بن علی بن محمد ۲۱۵

موسی بن عمران (ع) ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۷

موسی بن عیسی ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۱

موفق (خلیفه عباسی) ۲۳۳

مولوی ۳۳

مؤید (خلیفه عباسی) ۲۳۳

مهتدی (خلیفه عباسی) ۲۳۴

مهدی (خلیفه عباسی) ۱۹۷، ۱۹۸

مهلّب بن ابی صفره ۱۱۹

میر لوحی سبزواری ۴ دوازده سیزده

میکائیل (ع) ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۸

میمونه (همسر پیغمبر (ص)) ۳۸

میمونه بنت علی بن ابی طالب ۸۲

میمونه بنت موسی بن جعفر ۱۹۳

نافع بن ازرق ۱۱۷

نباثه بن حنظله ۱۶۱، ۱۶۲

نجاشی ۲۳

نرجس خاتون (همسر امام حسن عسکری) ۲۳۶، ۲۳۷

نصر بن جابر ۲۳۰

نصر سیار ۱۳۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۳

نعمان بن بشیر انصاری ۶۱، ۱۰۰

نفیسه بنت علی بن ابی طالب ۸۲

نوائی (دکتر عبد الحسین) ۱۷۲

نوح (ع) ۵، ۷۹

واثق (خلیفه عباسی) ۲۲۶، ۲۲۷

- وردان (غلام عمرو عاص) ۶۷، ۶۸
- ورقاء بن عازب ۱۱۷
- أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۷۳
- ۱ وصیف ترک ۲۳۳
- ولید بن عبد الملک بن مروان ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۷۳
- ولید بن عتبۀ بن ابی سفیان ۶۳، ۹۸، ۱۰۰
- ولید بن یزید بن عبد الملک ۱۳۹
- هارون الرشید ۷۹، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۰
- هارون بن موسی بن جعفر ۱۹۳
- هارون (ع) ۸۷
- هادی (خلیفه عباسی) ۱۹۸
- هاشم بن عتبۀ ۷۴
- هرقل (امپراطور روم) ۲۳
- هشام بن عبد الملک ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۳۵
- هلاکو ۱۳۷، ۱۳۸
- هند بنت عتبۀ ۱۹، ۲۰
- هند (دختر خواهر ام معبد) ۱۵
- هود (ع) ۵
- هوذۀ حنفی ۲۴
- یاقوت حموی ۶، ۷۵
- یحیی (ع) ۲۳۸
- یحیی بن ام الطویل ۹۶
- یحیی بن خالد برمکی ۱۹۹، ۲۰۰
- یحیی بن زید بن علی بن الحسین ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۵۸
- یحیی بن علی بن ابی طالب ۸۲
- یزید بن انس ۱۱۷، ۱۱۸
- یزید بن عبد الملک ۱۲۸، ۱۲۹
- یزید بن عمرو بن هبیره ۱۶۳
- ۲ یزید بن معاویه ۲۰، ۹۰، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۶۸، ۲۲۷
- یزید بن مهلب بن ابی صفره ازدی ۱۸۲، ۱۸۳
- یزید بن ولید بن عبد الملک ۱۴۰
- یوسفی (دکتر غلامحسین)، سیزده
- یوشع بن نون ۷۸، ۲۴۰

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۷۴

فهرست کتب

- ۱ ابو مسلم سردار خراسان، سیزده
- ابو مسلم نامه سیزده، چهارده، پانزده
- الانباء فی تاریخ الخلفاء ۱۵۳، ۱۸۲، هیجده
- ادیان و ملل ۱۲۰، هیجده
- ارشاد (مفید) ۸۲، ۸۳، ۹۲، ۱۱۳، ۱۲۳، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۳۵
- الاعلام (زرکلی) ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۶۱
- اعلام الوری ۷، ۱۰۴، ۱۳۵
- أعیان الشیعة، یازده
- امالی (صدوق) ۱۲، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۵۹ هفده
- انجیل ۸۳
- انیس المؤمنین ۱ یازده، دوازده، شانزده، هفده
- ایضاح (فضل بن شاذان) ۳۷، ۵۶، ۷۰
- بہجۃ المباحج ۴۳، هفده
- بیان الادیان ۱۴۵
- البيان و التبيين ۱۱۷
- ۲ تاج العروس ۸۷
- تاریخ الخمیس ۲۳
- تاریخ گزیده ۱۱۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۲۱۸
- تبصره علامه ۵۶
- تبصرۃ العوام ۸۵، ۹۰، ۱۲۰، ۱۴۵
- تحارب السلف ۳۶
- ترجمه تاریخ طبری ۱۵۴، هیجده
- تشید المطاعن ۵۶
- تعلیقات نقض ۶۲، ۸۰، ۸۵، ۹۰، ۱۱۱، ۱۱۸
- تفسیر ابو الفتوح رازی ۵۶
- تفسیر قرآن بیضاوی، هیجده
- تفسیر محمد مؤمن مشہدی ۴۴
- تورات ۴، ۳۰، ۸۳
- تہذیب (شیخ طوسی) ۱۱۹، هیجده
- حبیب السیر ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۷، ۲۲۲

حدایق الحقایق فی تفسیر دقایق احسن الخلائق ۶۷

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۷۵

۱ حلیه الاولیاء ۶۱، هفده

حماسه سرائی در ایران، سیزده

حمزه نامه، سیزده

خاندان نوبختی ۱۱۷

دروس ۱۳۱، هیجده

الدلائل البرهانیة فی تصحیح الحصره الغریه ۷۹

دیوان سنائی ۲۰، ۷۳

الذریعه الى تصانیف الشیعه ۱۱، ۲۵، ۴۳، ۶۷، ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۷۱

یازده، دوازده، شانزده، هفده

الروض المعطار فی خبر الاقطار ۱۵۲، ۱۸۱

روضه کافی ۱۳۷، ۱۷۸ هیجده

شاهنامه، سیزده، پانزده

شذرات الذهب ۱۸، ۲۰، ۲۶، ۲۷

شرایع ۵۶

شرح صغیر بر نهج البلاغه ۶۵، هیجده

شرح کبیر بر نهج البلاغه ۶۷

شرح وسیط بر نهج البلاغه ۶۷

طبقات الکبری (ابن سعد) ۲۱، ۲۷

عقد الفرید ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۶۱

عمده الطالب ۱۰۴

عیون الاخبار ۲۱۱، هیجده

الغارات (ثقفی) ۷۹

فرحه الغری بصرحه القرى ۷۹

فصول الفخریه ۸۲

فضایل (ابن شاذان) ۱۴۸، هفده

فوائد الرضویه، یازده

۲ فهرست نسخه‌های خطی دانشگاه تهران، یازده

فهرست نسخه‌های خطی فارسی، یازده، شانزده

قرآن ۲۹، ۳۲، ۳۷، ۴۹، ۷۴، ۲۲۶، ۲۴۰

کامل (ابن اثیر) ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۹۰، ۱۱۷، ۱۸۱، هیجده

کشف الغمه ۶۴، هفده

کفایه البرایا فی معرفه الانبیاء و الاولیاء و وقایع از منتهم ۱۱، ۲۷، ۴۱، ۶۵، ۱۲۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۷ دوازده، سیزده، هفده

کفایه المهدی فی معرفه المهدی ۴، دوازده،

لغت نامه دهخدا ۵۶، ۸۷، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۹۴

مباهج المهج فی مناهج الحجج ۴۳ هفده،

مجالس و محاسن شیخ مفید ۹، هیجده،

مختارنامه ۱۱۷، چهارده، پانزده

مروج الذهب و معادن الجوهر ۱۵۳، ۱۶۵، ۲۱۸ هیجده

مطاعن المجرمیه ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۸۶، ۱۸۸، سیزده، هیجده

مظهر العقائد ۱۲۱، هیجده

معجم البلدان ۶، ۱۹، ۷۵، ۱۱۲

معجم المؤلفین، یازده

مقصد اقصى ۲۶، هفده

الملاحم ۱۷۱

ملل و نحل شهرستانی ۳۷، ۱۲۰، ۱۷۸، ۱۷۹، هفده

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۷۶

مناقب (ابن شهر آشوب) ۳۷

من لا یحضره الفقیه ۹۳، ۱۸۴، هیجده

منهج الفاضلین ۱، ۴۷، ۴۹، ۵۰ سیزده

منهج النجاة ۱، ۲۵، ۲۷، ۵۰، ۷۲، ۹۷، ۱۱۴، ۱۴۰، ۱۸۸، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۳۸، دوازده، هفده

النقض (عبد الجلیل قزوینی رازی) ۸۵، ۱۴۳، سیزده، پانزده، شانزده

نوادر الحکمه ۱۳۵، ۱۳۸

نهج الحق ۱۳۷، ۱۳۸، هیجده

هفتاد و دو خروج ۱۱۷، چهارده

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در

دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صداها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۰۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۰۳۱۱) فکس ۰۳۱۱) ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی

جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام: امام حسين عليه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



اصفهان

فائز



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹